

نگرشی نوین بر

اندیشه های پولس
رسول

چارلز هارولد داد

سطح عالی

نگرشی نوین بر

اندیشه های پولس
رسول

چارلز هارولد داد

این کتاب ترجمه ای است از :

The Meaning of Paul for Today

by : C. H. DODD

'Fontana Books, 1971'

فهرست

۵	پیشگفتار
۸	فصل اول : از عیسی تا پولس
۱۳	فصل دوم : شهروند هیچ کدام از شهرهای روی زمین
۲۴	فصل سوم : امید جهان
۳۶	فصل چهارم : در جستجوی ملت واحد الهی
۴۷	فصل پنجم : خطای کهن
۵۹	فصل ششم : استبداد یک عقیده
۷۷	فصل هفتم : پسر خدا
۸۶	فصل هشتم : نبرد سرنوشت ساز
۹۹	فصل نهم : خلاصی
۱۱۵	فصل دهم : خداوند، روح
۱۳۰	فصل یازدهم : ظهور ملت الهی
۱۳۸	فصل دوازدهم : زندگی ملت الهی
۱۵۲	ضمیمه : نامه ای از پولس رسول به مسیحیان روم
۱۶۱	فهرست ارجاعات رسالات پولس

نوشته شده به تیموتاؤس و تیطس در شکل فعلی خود - اگر چه بی شک حاوی مفاهیمی پولسی هستند - رسالاتی معتبر و متعلق به او باشند. به همین خاطر از آنها به عنوان منابع تفکرات پولسی استفاده نکرده ام. کتاب اعمال رسولان نیز که حاوی نکات ارزشمندی از سفرهای بشارتی پولس به قلم یکی از همراهان اوست به عقیده من تنها می تواند منبعی ثانوی باشد که در آن زندگی درونی و تفکرات او در هم می آمیزد.

همچنین کوشیده ام به نقش پراهمیت پولس در تاریخ دین نیز اشاره کنم. به همین خاطر ضروری بود که نگاهی، هر چند اجمالی، به پیشینه او که در آن عوامل یونانی - رومی و نیز یهودی دخیل بودند بیاندازیم. فکر می کنم در اینجا لازم است در مورد دیدگاهی که از میان آن، گذشته اولیه او را در یهودیت مورد ارزیابی و بررسی قرار داده ام توضیحاتی ارائه دهم. در اعمال رسولان مذهبی که پولس خود را وابسته به آن می دانست توصیف شده است. از نگاه او ما می توانیم این فرقه را همچون نظامی خشکه مقدس و ناخوشایند ببینیم، نظامی که در ارتباط با قوانین خود بسیار عقل گرا و محرک و انگیزه درونی آن تعصب ملی تنگ نظرانه است. پولس خود را فریسی معرفی می کند: اما همه فریسیان مثل او نبودند. مطمئناً گرایشی به مراتب انسانی تر و روحانی تر در این فرقه وجود داشته است. این فرقه مردانی رفیع و عمیقاً پرهیزگار پرورش می داد که با استواری به دین خود خدمت می کردند. البته باید منصفانه و صادقانه بگویم که من کلمه «فریسیگری» را، شاید به طریقی، بدون در نظر گرفتن آن شرایط لازم به کار برده ام تا بتوانم وضعیت مذهبی او را پیش از مسیحی شدنش توصیف کنم. اما شواهد خوبی در دست است که بعضی فریسیان اصول و اعتقاد مدارس خود را به درجه افراطی متعصبانه ای می رساندند. نفوذ این افراط کاران چنان گسترده بود که تا سقوط دولت یهود در سال ۷۰ بعد از میلاد، با قدرتی بسیار و به مدت نیم قرن بر همه چیز تسلط داشتند و می توان این طور تصور کرد که از میان همین افراط کاران بود که پولس آموزه ای را که بعدها با خشونت بی حد در برابر آن عکس العمل نشان داد جذب کرده فراگرفت. این مرحله در تمام مذاهب

پیشگفتار

«آنانی که ربع مسکون را شورانیده اند، حال بدین جا نیز آمده اند». با این کلمات بود که مردم تسالونیک باستان دو مردی را که طریق مسیحیت را به اجتماع بی دینان اعلام می کردند قضاوت نمودند. خوشبختانه یکی از آن دو انقلابی، همچنان از لابه لای نوشته های خود زنده است و ما امروز می توانیم از طریق همین نوشته ها شناختی دست اول داشته باشیم از این که چگونه پولس طرسوسی صنعتگر، محقق، مسافر و راهنمای انسانها، با تفسیری جسورانه و زنده توانست انجیلی که حیات او را دگرگون ساخته بود به جهان امپراتوری آن زمان و ذهنیت معاصر خود منتقل سازد. انجیلی عمیقاً شخصی و در عین حال دربرگیرنده همه احاد بشر که توانسته با وجود تحولات فکری قرون متمادی و بدون از دست دادن ذره ای از نیروی نهفته و ذاتی خود همچنان قابلیت تأویل و تطبیق خود را با شرایط هر عصر حفظ نماید.

مبنای این تحقیق، رسالات پولسی است. در حال حاضر توافقی کلی در این مورد وجود دارد که اولین رساله به تسالونیکیان، دو رساله به قرنتیان، غلاطیان، رومیان، کولسیان، فلیمون و فیلیپیان، بی شک رسالاتی هستند که شخصاً به دست این مبشر بزرگ نوشته شده اند. ترتیب ذکر این رسالات به شکل فوق احتمالاً ترتیب زمانی نگارش آنهاست. در پنج رساله باقی مانده (البته به جز عبرانیان که امروزه دیگر کسی آن را متعلق به پولس نمی داند) بنا به دلایلی اختلاف نظر وجود دارد. بدون این که بخواهم در این مورد وارد بحث شوم تنها به بیان باور شخصی خود بسنده می کنم که امکان دارد دوم تسالونیکیان و با احتمال کمتر افسسیان نیز متعلق به پولس باشد. در مورد افسسیان اگر چه حتی نگوییم به دست شخص پولس نوشته شده با وجود این بیانیه ای است پراهمیت از فلسفه پولس در مورد زندگی در توسعه یافته ترین شکل خود. کتاب حاضر بر مبنای این ده رساله نوشته شده است. از سوی دیگر نمی توانم به هیچ وجه خود را قانع کنم که رسالات

وجود دارد و هر از گاهی تکرار می شود و تنها مربوط به یهودیت نیست و به همین دلیل روش برخورد پولس با آن بسیار حائز اهمیت است.

هدف اصلی من استخراج مفاهیم اصلی و ثابت تفکرات پولس به زبان امروز و نیز ارتباط آنها با مشکلات و علائق جامعی است که ذهن نسل امروز را به خود مشغول داشته است. در اینجا شما شاهد فلسفه ای دینی هستید که توجه آن معطوف به ایده یک جامعه یا ملت الهی مشترک المنافع است. این فلسفه ارتباطی مستقیم با نگرانیهای بارز کنونی جهان ما دارد و بنا براین بسیار حائز اهمیت است.

حدود ۴۰ سال پیش بود که این کتاب به رشته تحریر درآمد. من این فرصت را برای انجام تصحیحات و تغییراتی جزئی و همین طور حذف بعضی از اشاراتی که لازم بود تا با شرایط روز هماهنگ شود غنیمت شمردم. اما این اصلاحات هیچ تغییری ریشه ای در ماهیت کتاب به همراه نداشته است. این همان کتابی است که در جوانی نوشتم. برطرف کردن اشتباهات جوانی را می توان اشتباهات پیری تلقی کرد. به هر حال من هیچ دلیلی ندیدم که تصویر کلی تعالیم پولس را که به زعم من همان قدر که به ۴۰ سال پیش مربوط می شد به امروز نیز ربط می یابد تغییر دهم.

آکسفورد، مه ۱۹۵۷ - چارلز هارولد داد

فصل اول

از عیسی تا پولس

داستان اناجیل نمایی ناتمام است. نکته جالب تاریخی در تضاد میان پیغام تازه و آزادی بخش ملکوت خدا با نظام مذهبی ارائه شده از سوی کاهنان و فریسیان نهفته بود. در انجیل به روایت مرقس ما شاهد گردهمایی این نیروها در برخوردی اجتناب ناپذیر هستیم. درگیریهای پی در پی بر سر موضوعات متفاوت - مبارزه ای نه از روی اکراه و بی میلی، بلکه پیکاری که نتیجه ماهیت آشتی ناپذیر ایده آنها بود- یعنی همان حامیان نظام سنتی در رقابت برای کسب امتیاز رهبری کامل سرنوشت مذهبی انسان. هر لحظه نیز این مطلب روشنتر می شود که امکان هیچ سازش و توافقی هم وجود ندارد. وضعیت کاملاً مشخص است: از یک سو، طریق آن ناصری با آن قدرت بیان و انکارهای تکان دهنده اش و از سوی دیگر تمامی تقوای محترم شمرده شده آن زمان به عنوان ضروریات بارز دینی رو در روی هم ایستاده اند. این برخوردها باز هم فشرده تر می شود تا اینکه در آن روشنایی کم نور صبحگاهی گذر سرنوشت ساز، متخصصان روی در روی هم قرار می گیرند- ملتی در یک سو و نبی ای مطرود در سوی دیگر. زمان برخورد نهایی فرا می رسد و آن گاه که زلزله و تاریکی کسوف درمی گذرند، آنچه باقی می ماند همان نظام دیرینه است. انجیل آزادی به برزخ توهمات از هم پاشیده ملحق می گردد و فریسیگری پیروزمندان به باقی می ماند.

این نقطه بحرانی جنبش است. موقعیتی که تمام عناصر یک تراژدی واقعی را در خود دارد: نقطه برخورد علائق پرشور انسانی که در آن، نیکی کهن، با خشونت تمام بر آنچه می توانست بهتر باشد غلبه می یابد، و هیجانان روح بشری برای آزادی همچنان از جبر تاریخ در حیرت می ماند. اما آشکار است که نقشه هنوز به پایان نرسیده. تمامی ماجرا یقیناً به همین موقعیت اشاره دارد اما نه به عنوان نتیجه و پایان کار. بی شک اناجیل نیز این تراژدی را در درخشش نوری

برای گرفتن یک نتیجه متقاعد کننده، قهرمان این نمایش - سخنران موعظه سر کوه، زندانی سانهدرین، حامل لعنت شریعت بر جلجتا - باید به عنوان فاتح و نه کسی دیگر پا به عرصه می گذاشت و با سلاح خود و نه هیچ سلاح دیگر بر آن فریسیگری پایدار که در خمیره خود بسیار اصیل بود و در عین حال وضعیت نهایی روح حاکم بر آن بسیار مخرب و زیانبار بود به قدری که به وسیله ضرورت وجودی و درونی خود، به ظاهر این فاتح را نابود گردانده بود غالب آید. در این پیروزی می بایست صلیب نقش اجتناب ناپذیر خود را ایفا کند و قیام نیز نه تنها به مفهوم حقیقت خلاق جهان ماوراء که روح حیرت زده انسان در مقابل حقایق عیان به دامان آن پناه می برد، بلکه به عنوان نیرویی فعال و عملی در زندگی واقعی نشان داده شود. درست در چنین زمانی است که می توانیم با خشنودی آرامش یابیم چرا که کل این وضعیت دراماتیک به شایستگی به پایان رسیده و این تضاد تراژیک خاتمه یافته است.

این همان نتیجه گیری است که تاریخ به رشته تحریر درآورده است. آغاز آن را در چند عبارت می توان بیان کرد: «عبرانی از عبرانیان، از جهت شریعت فریسی... که مسیح برای آن نیز مرا به دست آورد... با مسیح مصلوب شده ام ولی زندگی می کنم لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من.»^۲ آیا هیچ انتقامی می توانست از این کاملتر باشد؟ تصور کنید این مرد در میان یهودیان متعصبی که به تالار پیلاتس وارد نمی شوند به این دلیل که «مبادا نجس شوند» ایستاده است (با تصویری که از گذشته او داریم می توانیم به خوبی تصور کنیم او آنجا در میان آنان است، حداقل روح او که آنجا بود) و بدون همهمه و هیاهو ناظر ماجرای مرگ نبی نجاری است که جرأت کرده بود در برابر شکوه شریعت کهنسال آنان بایستد. سپس او را در حالی ببینید که تسلیم محض افسون صلیبی است که او یا دیگرانی مثل او آن مطرود را بر آن میخکوب کردند. این، همان پیروزی واقعی است.

این در حقیقت همان سر نخ لازم در بیان یکپارچگی عهد جدید است. گاهی به نظر می رسد رسالات به این دلیل که حاوی «فلسفه های رقابتی» هستند، در

۲- فی ۳:۵-۱۴؛ غلا ۲:۱۹-۲۰.

ماوراء الطبیعی فرو می برند. در شادی سر مست کننده صبح قیام، شکست به دست فراموشی سپرده می شود و فاتح الهی در صحنه ظاهر می گردد. اما ایمان منتج از قیام بسیار بیش از یک تجربه مذهبی شخصی است. این موضوع جزئی از تاریخ یا خود تاریخ نیست. به مثابه نتیجه گیری طرحی پیچیده، حتی به سختی می توانست با تاریخ رابطه ای داشته باشد، بلکه در حقیقت ظهور والای راه حلی عجیب و غیر منتظره (Deus ex machina) بود. مسیح قیام کرده به راستی بر مرگ غالب آمده؛ اما هنوز بر فریسیان غلبه نیافته است. در برابر تمامی آن شور و شغف شاگردان، نظام پر قدرت فریسیگری یهودیت همچنان با ابهت و خودمدار همچون همیشه پا بر جا ایستاده است. مشکل این تضاد تراژیک هنوز حل نشده باقی مانده بود.

تلاشهای متفاوتی در ارائه توجیهی متقاعد کننده از قیام صورت گرفته است. از دیدگاه مکتب رئالیسم، پندار قیام چیزی نیست جز توصیفی بسیار عمیق از آن فاجعه نهایی و غیرقابل جبران مصلوب شدن. زمامدار جهان غیر فانی تفریح خود را با آن ناصری به پایان رسانده است. البته این بیان به معنای واگذار کردن اطلاعات مربوط به طرح است، زیرا این نمایشنامه به خاطر مصیبت نبود که به اجرا درآمد بلکه به خاطر شادمانی. نزد مکتب ملودرام رومانیتیک الزاماً باید توجیهی از عدالت شاعرانه دیده شود و به این منظور مسیح قیام کرده باید شمشیر انتقام خود را برداشته و انجام آرزوی خود را بر دشمنانش شاهد باشد. از چنین دیدگاهی زیاد مهم نخواهد بود که این آرایش صحنه همان تصویر میکائیل، رئیس فرشتگان در روز واپسین باشد یا انتقال محل داوری به زمین، چون مسیح به هر شکل فاتح خرابه های اورشلیم در سال مقدر شده پیروزی تیطس است.^۱

این نتیجه گیری انکار انگیزه اصلی این نمایش است، شخصیت قهرمان باید در سازگاری و انطباق با خود باشد. پیروزی مسیح انتقام گیرنده همانند پیروزی آن قربانی بر روی صلیب نیست. بنابراین پاسخی به شکل تراژیک این قضیه وجود ندارد.

۱- (فورسایت، اخلاقیات مسیحی در باب جنگ ص ۸۷) آیا مسیح از سپاهانی که او را خشنود نمی ساختند می خواست تا از وقوع آنچه بر صلیب در جریان بود جلوگیری کند؟

مسیح بودن را با تمام جوانب آن در آغوش کشید. این یعنی وظیفه ای به مراتب سنگینتر از تعلیم صرفاً حقیقتی تازه. وظیفه او در حقیقت گردآوری رشته های گذشته و درهم تنیدن آنها در شکل و طرحی تازه بود. او آمده بود تا نه این که باطل کند بلکه تمام کند. از دیدگاهی خاص می توان گفت که او آمده بود تا وظیفه آزادسازی آن گنجینه روحانی غنی ایمان اسرائیل را در قبال بشریت به عهده بگیرد. به دلیل امانت خود نسبت به این تقدیر، حاضر شد که روی صلیب رومیان جان دهد. به انجام رسیدن این وظیفه را می توانیم در زندگی و مأموریت پولس به وضوح ببینیم. آن شور صادقانه و مؤمنانه ای که مذهب یهود را در عمل متمایز می ساخت، از طریق آنچه پولس در مسیح یافته بود، به شکلی آزادانه تر و روشن بینانه تر در هر دو جنبه روحانی و شخصیتی پولس ظاهر می شود و پس از آن است که تأثیر آن را بر تفکر و حیات جهانی عظیم می بینیم که منتج از تلفیق اعجاب آور تفکر بر رمزم و راز شرق با تفکر غرب رومی از میان سنن انسان گرایانه فرهنگ یونانی است.

به همین دلیل پولس شخصیتی بزرگ در تاریخ دینی جهان به شمار می آید. با وجود این تفکرات او به مراتب بیش از علائق تاریخی صرف است. مذهب یکی از عوامل مؤثر و تعیین کننده در روند تاریخ است. در اغلب موارد تشکیلاتی که مذهب آن را به وجود می آورد، همان گونه که در زمان مسیح بود، به مانعی بر سر راه پیشرفت بشر بدل می شود. به همین دلیل اصلاح گران و انقلابیون همیشه مستعدند تا در مقابل آن صبر و شکیبایی از کف داده آن را به دور اندازند. با وجود این پویایی، مذهب چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی، کماکان به عنوان قویترین انگیزه های بشری باقی مانده است. بخشی از کار مسیح این بود که خود مذهب را از قید و بندهایش آزاد سازد تا برای نجات انسان به کار آید. این جنبه کار مسیح بود که پولس را به شدت تحت تأثیر قرار داد و او را به تنها مفسر پایدار و کلاسیک آرمان آزادی و جهانشمولی مذهب بدل ساخت. در حالی که مذهب کماکان به عنوان یک مشکل و خطر و در عین حال امید تعالی بشر باقی مانده است، کار پولس می تواند محل توجهی برای عصر حاضر باشد

برابر اناجیل قدعلم می کنند. اگر اساس پیغام مسیح در داستان پسر گمشده (ولخرج) نهفته است، پس باید پرسید این پیغام در کجای هزارتوی تفکرات پولس در باب شریعت، گناه و قربانی در لابه لای صفحات رسالات دیده می شود. آنانی که این پرسش را مطرح می کنند متوجه این امر نشده اند که مسئله اصلی این داستان فراموش نشدنی، برادر بزرگتر است. «او خشم نموده نخواست به خانه درآید» و با وجود التماسهای پدر، در پایان داستان در تنهایی باقی می ماند. یکی از دلایل خوبی که در این مورد می توان ارائه نمود این است که هنگامی که عیسی داستان را برای برادران بزرگتر بازگو کرد آنان خشمگینانه دعوت او را مبنی بر برقراری مشارکتی مجدد با آن گمشدگان مطرودی که عیسی آمده بود تا بجوید و نجات بخشد رد کردند. رسالات پولس به ما نشان می دهند که چگونه برادر بزرگتر تحت تأثیر محبت پدر، خانه و لذتهای حاصل از رفاه را ترک کرده به ممالک بعید سفر نمود تا آن برادرانی را که هنوز در میان منفورین و عیاشان دست و پا می زنند نجات بخشد. زبانی که پولس با استفاده از آن می خواهد این جستجو را بیان کند سخت و پر پیچ و خم به نظر می رسد و شاید بتوان آن را نشانی از کژیهای دانست که باید از روح خود دور کرد پیش از این که برادر بزرگتر احساس غرور و تبعیض خود را کنار بگذارد و تفکر پدر خود را بیابد.

در تمامی این مراحل ما باید پولس را نه به عنوان صرفاً یک فرد، بلکه به مثابه ذهنی بنگریم که از درون آن می توانیم شاهد ضربه پیروزمندانه مسیح به پیکره فریسیگری باشیم. رسالات پولس منعکس کننده تجربه او هستند و تجربه او تجلی انقلابی است که مسیح در دین به وجود آورد. در مذهب یهود، گنجینه روحانی سرشاری وجود داشت که در طول قرنها و به عجیبترین وجه ممکن اندوخته شده بود. اما این گنجینه در دسترس بشریت قرار نداشت و فرایندی که آن را از جهان دور نگه می داشت عملاً آن را نزد صاحبان آن بی فایده و مطرود می ساخت. عیسی به فریسیان گفت: «وای بر شما ای فقها زیرا کلید معرفت را برداشته اید که خود داخل نمی شوید و داخل شوندگان را هم مانع می شوید».^۳ آنچه مسیح آغاز کرد، تعلیم حقایق تازه و حفظ آنها در همان حد نبود. او تقدیر

مشرق زمین بارور شده بود به غایت شکوفا گردید. اسکندریه، افسس، انطاکیه و بسیاری از شهرهای دیگر هر یک مکاتب فلسفی خود را داشتند و نه تنها این، بلکه این فلسفه‌ها پس از شکل‌گیری، به سرعت به موضوع مورد توجه مردم کوچه و بازار که حداقل به شیوه آن روزگار می‌باید مطابق با مد روز یعنی آموزه‌های موعظه وار کلیون^۱ و رواقیون می‌بود تبدیل می‌شدند. درک آنان از خود احتمالاً بسیار سطحی بود. آنها معمولاً به دنبال پیدا کردن موضوعاتی بودند که بتوانند بعد از صرف شام درباره آن به صحبت بپردازند. با وجود این به نظر نمی‌آید که آنها فاقد آن توانایی اولیه برای درک مفاهیم فلسفی در گفتگوها بوده باشند. عموم مردم به مطالعه علاقه داشتند و کتابهای فراوان و ارزانی هم درباره چنین موضوعاتی در دسترس مردم قرار داشت. نه فقط فلسفه بلکه مذهب نیز به موضوع مورد علاقه مردم بدل شده بود. در کنار مناسک عمومی هر یک از شهرها، کم و بیش مذاهب برادرانه غیر رسمی و مستقل دیگری نیز وجود داشت که تلاش آنها ایجاد فضای مذهبی به مراتب پرشورتر و ارضا کننده تری نسبت به آئینهای رسمی و منسوخ عصر خود بود.

اما در کنار تمامی این تلاشهای فلسفی و مذهبی، تنها یک دین بود که به طور فراگیر وسعت یافته، توانسته بود شکوه دوران باستان، انسجام ایمانی ملی و بازتاب مستقیم و شخصی دینی را که پاسخگوی نیاز قلبی و در عین حال احتیاجات زندگی بشری بود در هم تلفیق کند و آن، دین یهود بود. این ملت عجیب تقریباً به ملتی جهانی بدل شده بود. تنها تعداد اندکی از شهرهای کوچک و بزرگ در سرتاسر ایالتهای شرقی امپراتوری بود که اجتماعات یهودی در آنها ساکن نبودند. در بعضی از شهرهای بزرگتر، گتو (محلّه یهودی نشین) یکی از مهمترین عناصر اتحاد و یکپارچگی این قوم در آن محل خاص بود. یهودیان از همان ابتدا دارای خصیصه ای بودند که به نظر می‌رسید ذاتاً و به طرز فوق العاده ای در آنان به ودیعه سپرده شده و آن چیزی نبود جز شم آنها در مسائل مالی.^۲

۱- Cynicism - مکتبی فلسفی که نسبت به دوستی و نیکویی بشر بدگمان است و به همه چیز بدبین می‌باشد.

فصل دوم شهروند هیچ کدام از شهرهای روی زمین

در اولین قرن مسیحیت، تمدن غرب با امپراتوری روم هم جریان بود. اغسطوس با موفقیتی به مراتب چشمگیرتر توانست سیاست درخشان عمومی بزرگ خود را با تغییراتی اندک و در وسعتی عظیمتر به مورد اجرا گذارد. او به نظام شریانه ای که جمهوری روم را در دورانهای بعد به تهدیدی برای تمدن بدل ساخته بود پایان داد. ساختاری که او پایه گذارد حداقل در مسیر نظم و صلح عمومی در حرکت بود. گرایشی که در آن هر ایالت به ابزاری در جهت تعاون و همیاری ملتی عظیم بدل می‌شد تا اینکه وسیله چپاول حلقه ای کوچک از خانواده های اریستوکرات باشد.

در ایالات شرقی امپراتوری، روم وارث و در مقیاسی وسیع حافظ نظام اولیه بود. از زمان اسکندر کبیر کشورهای کرانه خاوری مدیترانه به شدت تحت سلطه فرهنگ و تمدن یونانی قرار داشتند. زبان یونانی، زبان رایج اغلب شهرها بود. البته زبانهای محلی در کنار زبان یونانی به حیات خود ادامه می‌دادند اما این مسئله بیشتر محدود به مناطقی پرت و دور افتاده بود. شهرهایی که بعد از دوران تسلط اسکندر، توسط فرمانروایان دیگر بنا شده یا به مکانهای دیگر منتقل شده بودند و تحت نظارت و قوانین روم اداره می‌شدند دارای نوعی خود مختاری محلی ولی محدود بودند که اگر چه تعدی دولت مرکزی، سرزندگی و نیروی حیاتی آنها را تضعیف می‌نمود، با وجود این نمودی از استقلال مغرورانه دولتهای محلی یونان باستان را در خود داشت. البته در دوران ما این روند فروپاشی، ترقی و پیشرفت به حساب نمی‌آید. از طرف دیگر ترقی پی در پی این شهرها به منظور دستیابی به مراتب و مدارجی در اداره داخلی هر شهر و در کنار آن مقام شهروندی روم که در جهت حصول به اریستوکراسی درون شهری بود، جایگاهی بسیار معتبر و مطمئن به دولتهای شهری در درون امپراتوری می‌بخشید. در این جوامع درون شهری، زندگی پر شور و عقلانی یونان باستان که در مشارکتی نوین با تفکر

کنیسه و نزد همشهریان دیگر خود نامش پولس بود. البته وی به عنوان یک شهروند رومی می باید دارای نام و نام خانوادگی رومی نیز می بود، اگر بخواهیم او را در محیط طبیعی محل تولدش قرار دهیم می توانیم بگوییم که احتمالاً نام او باید گایوس جولوس پولس و یا گنایوس پومیپوس پولس بوده باشد. او به آسانی سخن گفتن و نوشتن را به یونانی آموخت. می توانست از شعرای یونانی نقل قول کرده و به راحتی زبان فلسفی رایج عصر خود را در سخن گفتن به کار گیرد. با وجود این به هیچ وجه یونانی نبود. خانواده اش متعلق به فرقه زهدگرایان یهودی بود که دیدگاهی وطن پرستانه داشتند و در اجرای قوانین مذهبی بسیار سختگیر بودند. آنان با وجودی که در کوچه و بازار و تالار شورای شهر به زبان یونانی صحبت می کردند، در خانه به زبان آرامی سخن می گفتند.^۴ به منظور تقویت جنبه یهودی تحصیلاتش، وی را به پایتخت ملی خود اورشلیم فرستادند. او موفق به برداشتن گامهای بلندی در تحصیلات خود شد و احتمالاً در زمان وقوع حوادثی که بخش اعظم زندگی او را دستخوش دگرگونی و ناآرامی ساخت در حال آماده شدن برای حرفه خاخامی (ربی) بود.

در همان زمان فرقه جدیدی در درون یهودیت ظهور کرد. این فرقه، متشکل از پیروان یک نجار جلیلی بود که بدون هیچ اختیار و اقتدار روشنی خود را ربی می دانست و با پرسشهای جسورانه خود از رهبران مذهبی در انظار عموم و نیز شیوه به شدت انتقادی خود در رابطه با شریعت و هیکل موجب هتک حرمت آنان گردیده بود. او به چنگ این رهبران مذهبی افتاد و آنها او را به جرم مدعی بودن تخت پادشاهی یهودیه به دست والی رومی سپردند - اتهام احمقانه ای که به نظر نمی رسید به هیچ وجه ارتباطی با ادعای به اثبات رسیده او در مورد «مسیح» بودنش داشته باشد - مصلوب کردن او نتوانسته بود کاری از پیش ببرد، زیرا پیروان این جلیلی ادعا می کردند که او هنوز زنده است و آشکارا مردم را دعوت

۴- کلمه «عبرانی» (Hebraios) در فی ۵:۳ ظاهراً همان مفهوم اع ۱:۶ را دارد. در هر صورت پولس به آرامی صحبت می کرد: اع ۲:۲۲ و آرامی زبان زندگی شخصی وی بود: ر. ک اع ۲۶:۱۴.

آوازه آنها در رابطه با مسائل مالی، به همراه ملی گرایی متعصبانه و نیز آداب و رسوم عجیب مذهبی آنان موجب شده بود تا از اجتماع دور بمانند. با وجود این، یهودیت، بخصوص در میان آنانی که مذاهب محلی، رضایت خاطرشان را جلب نمی کرد بسیار پرجاذبه بود. اجتماعات یهودی و کنیسه ها که شامل انجمنهای برادری مذهبی و محلی با تمایل به خودمختاری بودند تقریباً به کانونی برای تجمع گروههای کم و بیش منسجمی که در زبان یهودی به «خدا ترسان» شهرت داشتند بدل شده بود. این گروهها بدون این که واقعاً به یهودیان پیوسته باشند، بسیاری از اعتقادات و آیینهای همسایگان عبرانی خود را جذب می کردند.

شهر باستانی طرسوس در قیلیقیه یکی از نمونه های خوب سیاست مدنی است: از نظر سابقه زندگی و آداب و رسوم وابسته به شرق و از نظر فرهنگی به طور بارزی متأثر از فرهنگ یونان که از وضعیتی آرام و مطمئن در نظام کلی امپراتوری روم برخوردار بود. این شهر نیز مکتب فلسفی خاص خود را داشت که حضور دائمی معلمینی توانا آوازه ای دو چندان به فرقه رواقیون آن بخشیده بود. تجارت آن بسیار رونق داشت. بدون تردید مهاجرنشینان بانفوذ یهودی در این شهر رابطه نزدیکی با رونق تجارت داشتند. در میان یهودیان بانفوذ این شهر خانواده ای وجود داشت که دارای امتیاز شهروندی روم بود که احتمالاً به معنی عضویت در نظامی بود که قضات دادگاههای محلی به آن تعلق داشتند و بنابراین از مقام اجتماعی برجسته ای نیز در شهر برخوردار بودند. سر و کار ما در این کتاب با یکی از پسران این خانواده است.^۳ این پسر نام عبرانی شائول را بر خود داشت که در تاریخ قوم یهود نام اولین پادشاه اسرائیل و همچون او از سبط بنیامین بود. احتمالاً کلیه یهودیان طرسوسی از سبط بنیامین بودند. در خارج از

۲- شاید اولین اشاره ای که به رباخواران یهودی شده است در پایپروسی متعلق به سال ۴۱ میلادی به چشم می خورد. این پایپروس نوشته ای است که در هنگام بروز مشکلات مالی شخص به او این نصیحت محترمانه را می کند که: «مراقب یهودیها باش».

۳- اع ۲۲:۲۵-۲۸. این واقعیت که پولس شغل خیمه دوزی را اختیار کرده بود الزاماً نمی تواند تضادی با آنچه در اینجا در مورد منزلت خانوادگی او گفته شد داشته باشد.

می شود. بنابراین شخص مسیح نزد مسیحیان امروزی به مراتب بیش از نقشی که برای واعظان اولیه ایمان داشت مرکزیت دارد. مأموریت پولس تأکید بر کمال و استقلال ایمان مسیحی است. این سخن به معنای آن است که این مذهب جدید از میان موانع و محدودیتهای تنگ نظرانه یک فرقه یهودی گذشته، ادعای جهانی شدن دارد. پولس به عنوان یک شهروند امپراتوری روم، ایده یک امپراتوری دیگر را در ذهن خود طرح ریزی می کرد، ایده هیجان انگیز «امپراتوری مسیح». به دنبال تحقق این آرمان، او سالها در جاده های امپراتوری روم که جهان آن عصر را به هم متصل می ساخت در رفت و آمد بود و در آفتاب و طوفان، شرق مدیترانه را با کشتی در می نوردید.

پولس زندگی پرماجرا و البته خطرناکی را پیش رو داشت. راهزنان به دلیل کینه خود نسبت به رومیان، دست به غارت مناطق درون مرزهای آسیای صغیر می زدند. ناوگانی که دزدان دریایی شرق دریای مدیترانه را قلع و قمع می کرد نتوانست از پس طوفانهای مدیترانه ای که حداقل چهار بار مسافر بی باک ما را کشتی شکسته کرده بود و یک بار نیز ۲۴ ساعت او را به دست امواج آزاد دریا سپرده بود بر بیاید. علیرغم نیروی تحمل و صبری که در قرن اول شاهد آن هستیم خطرهای بسیار دیگری نیز بر سر راه این مبلغ آموزه های ناآشنا وجود داشت. احتمالاً فرار پولس از چنگ دشمنانش در دمشق از طریق مخفی شدن در یک سبد به یک شوخی برای دوستان او تبدیل شده بود، اما این که سه بار توسط قضات محلی محکوم به ضربات شلاق شده بود (با وجود امتیاز شهروندی روم) و حداقل پنج بار نیز مجازات سنگین چهل ضربه شلاق را از مقامات و مراجع کنایس یهود دریافت کرد دیگر شوخی نبود. می گویند معمولاً به خاطر رعایت انسانیت، در این مجازات تخفیف داده می شد، اما این حقیقت که پولس علیرغم ظاهر ضعیف خود و نیز حملات مکرر بیماری ای که احتمالاً مالاریا بوده^۵ پنج بار متحمل چنین تنبیهاتی شده، نشان دهنده قدرت جسمی عظیم اوست.

۸-۲- قرن ۱۱: ۲۳-۲۸؛ ۱- قرن ۴: ۹-۱۳؛ ۴: ۱۳-۲؛ ۲- قرن ۷: ۹-۷.

می کردند تا به او ایمان بیاورند. این فرقه با سرعت هشدار دهنده ای در حال رشد بود. پولس جوان در اینجا با حس وظیفه شناسی روبه رو می شود که وفاداری پر شور او را برمی انگیزد. او می باید به عنوان ابزاری در دست خدای پدران خود برای خاموش کردن مزاحمتها و کفرگوییهای این فرقه بدعت گذار وارد عمل شود. پس از عملیاتی مؤثر در پایان بخشیدن به این جنبش در شهر و مناطق اطراف آن، از سوی رهبران و مراجع دینی حکمی دریافت می کند تا مأموریت خود را وسعت بخشد. او با سفارشات برای کنیسه مرکزی دمشق مبنی بر پذیرش تدابیر او در ریشه کن کردن پیروان این فرقه عازم دمشق می شود.^۵

در بین راه اتفاقی می افتد. پولس با وضع اسفناک و متأثر کننده ای به دمشق می رسد یعنی به شدت ترسان و نیمه کور. به محض بهبودی، به جای انجام مأموریتش، فعالیتی شدید و پرشور را به نفع همان ایمانی که در صدد نابودی آن بود آغاز می کند.^۶ از این لحظه به بعد تمامی زندگی او در اختیار تبلیغ و ترویج مسیحیت قرار می گیرد. فعالیتهای او هیچ گاه خوشایند مسیحیان قدیمی تر و بخصوص رهبران مسیحی واقع نمی شد. اما پس از مدتی موفق شد با ارکان اصلی مسیحیت در اورشلیم به توافقاتی دست یابد که منجر شد با آزادی بیشتری مأموریت خود را نسبت به اجتماعات ایالتهای رومی خارج از یهودیه، که غیر یهودیان ساکن این مناطق را نیز در بر می گرفت به انجام برساند.^۷ البته با گذشت زمان مسیحیان غیر یهودی اجتماعی که او بنیان گذارده بود به سرعت از نظر کمی بر مسیحیان یهودی غلبه یافت و الگوی رفتاری مسیحیت آنان نیز از وسعت و جهانشمولی بیشتری نسبت به اجتماع اولیه برخوردار گردید و بیش از هر چیزی بدل به مذهبی آزادی بخش شد. ترجیح بند مباحثات پولس عبارت «به آزادی خوانده شده اید» است. این آزادی متکی بر رابطه ای درونی و شخصی با مسیح است که جایگزین وابستگی به نهادهای مروج سنت و قوانین

۵- اع ۱: ۸-۳، ۹: ۱-۲؛ ۱۳: ۱-۱۳؛ ۱- قرن ۱۵: ۹.

۶- اع ۳: ۹-۳۰، ۲۲: ۳-۲۱، ۲۶: ۴-۲۳؛ ۱۵: ۱-۱۷.

۷- اع ۱: ۱۵-۳۵؛ ۲: ۱-۱۰.

تشکیلات به حداقل ممکن برسد و تفکر اصلی و مرکزی آن همکاری آزاد ایمانداران در اداره این تشکیلات بود. اعضای این اجتماعات متشکل بود از فقرا، بردگان و مردمان آزاد، تجار، مقامات شهری و حتی خادمان امپراتوری که به طور ناشناس در جلسات شرکت می کردند. در این کلیساهای مسیحی می توانیم شاهد مشارکت نزدیک دولتمندان و فرهیختگان با همسایگان فقیر آنها باشیم.^{۱۱}

پولس از طریق سفرهای شخصی یا مسافرت‌های پی در پی دوستانش به آن مناطق و تا حدودی نیز از طریق مکاتباتی که امروز نمونه‌های با ارزشی از تعالیم او هستند ارتباط خود را با این اجتماعات پراکنده حفظ می نمود. این نامه‌ها غالباً در پاسخ به وضعیت‌هایی خاص و نه به عنوان یک قطعه ادبی بلکه مطابق با آن شرایط خاص نوشته شده اند. یکی از آنها یادداشتی کوتاه به یکی از دوستانش در مورد برده‌ای فراری است. بقیه نامه‌ها غالباً بیانگر مسائلی هستند که توسط کلیسایی خاص و به منظور رفع شبهه مطرح شده است. تنها دو نامه، رومیان و افسسیان، تلاشی در جهت ارائه منظم و جامع یک خط فکری است. برای تجدید سازمان افکار و ایده‌های پولس ما چیزی جز همین مواد پراکنده در دست نداریم. بدیهی است در چنین شرایطی نمی توانیم امیدوار باشیم به کلیتی یکپارچه و دقتی کامل دست یابیم. اما با وجود این که در آنچه در دست داریم اشکالات و نقطه ضعفهایی به چشم می خورد، در عین حال مزیت‌هایی نیز وجود دارد که بر نقطه ضعفها برتری می یابد. نامه‌های پولس به غایت زنده هستند، درست همانند تعداد معدودی از مدارک دیگری که از آن دوران کهن به ما رسیده اند. این نامه‌ها نه تنها طرحی از تفکر یک مرد بلکه زندگی او را به ما منتقل می سازند. اطلاعات خصوصی‌ای که ما از پولس در دست داریم عیناً همانی است که از نامه‌های او، سیسرون، و معدود اشخاص دیگری که در آن زمان می زیسته اند به دست ما رسیده است.

۱۱-۱- قرن ۱:۲۶؛ روم ۱۶:۲۳؛ فی ۵:۲۲؛ فیل ۸-۱۶ (ارباب و برده)؛ اشخاصی که به عنوان شرکت کنندگان در اجتماعات محلی نام برده می شوند بایستی ثروتمند بوده باشند: ر.ک روم ۱۶:۵، ۲۳-۱- قرن ۱:۱۹؛ کول ۴:۱۵؛ فیل ۲.

از سفرهای بشارتی اولیه او گزارشات بسیار کمی در دست است. گزارشات بعدی که بخشی از آن به صورت وقایع نگاری روزانه و عموماً به دست همقطار پزشک او، لوقا نوشته شده به مراتب کاملتر است. از میان این گزارشات می توانیم شگردهای او را دنبال کنیم. او در شهرهایی با موقعیت‌های محوری و ترجیحاً هم فرهنگ رومی یا شهرهایی دارای محکمه و قضات مثل افسس، فیلیپی یا قرنتس اقامت می گزید. به ندرت در کنایس این شهرها با موفقیت رو به رو می گردید. هنگامی که مشخص می شد تعالیم او چقدر انقلابی است درهای کنایس به رویش بسته می شد ولی با این وجود حداقل در میان «خدا ترسان» جایگاهی مناسب می یافت. گاهی اوقات همچون واعظان کلبی در بازارها و در برابر مردم صحبت می کرد. در افسس پس از این که جلسه صبح تمام می شد تالار سخنرانی یک فیلسوف را مورد استفاده قرار می داد تا هر روز از ساعت ۱۱ تا ۴ در آنجا به تدریس بپردازد.^۹ در همین حال نیز با خیمه دوزی امرار معاش می کرد. در قرنتس شغل خیمه دوزی او باعث گردید تا جایگاهی خاص در میان یهودیان آن شهر بیابد و همین طور منجر شد تا یکی از پایدارترین دوستی‌های او در آنجا شکل بگیرد. او موفق شد با فردی یهودی از اهالی دریای سیاه و همسرش که ظاهراً در زمینه خیمه دوزی تجارت بزرگی را اداره می کردند و مرتباً بین روم و افسس نیز در سفر بودند همکاری کند. پرسکلا و آکیلا (تقریباً همه جا نام خانم اول قید شده است) به ملازمینی معتمد در مأموریت او بدل شدند و این موضوع می تواند امروز برای ما حامل این نکته باشد که چگونه شرایط بسیار یک تجارت یا صنعت بین المللی می تواند در اختیار گسترش ایده‌های نو قرار گیرد.^{۱۰}

پس از بشارت، تشکل این مسیحیان جدید به شکل اجتماعات امری ضروری بود. این تشکیلات تا حدودی بر اساس کنایس یهودی و سنت خود مختاری آنها و تا اندازه‌ای هم بر پایه اصناف و انجمن‌های برادری که آن زمان در میان طبقات متوسط و پایین امپراتوری رایج بود شکل گرفت. سعی می شد حجم

۹- ا ع ۱۹:۹.

۱۰- ا ع ۱۸:۲-۳، ۱۸-۲۰:۱- قرن ۱:۱۶.

استراتژیهای خاص او موجب گردیده بود به طریقهایی عمل کند که ظاهراً به نظر می‌رسید که به نوعی با مخالفان خود راه سازش را پیش گرفته است. ممکن است وی در مسیر خود دچار اشتباهاتی نیز شده باشد، اما نمی‌توانیم تلاشهای این انسان ذاتاً ناشکیبا را در «همه کس را همه چیز شدن» نادیده بگیریم که شاید رفتن تا مرز سازش به نظر آید و خطر سوء تعبیر را به همراه داشته باشد، خطر از دست دادن پیغام بنیادی و اصل ضروری انجیل مسیح در برابر وقایع نسبتاً بی‌اهمیتی که ممکن است شخص در «همه کس را همه چیز شدن» با آن روبه‌رو گردد. توانایی او در این مورد، نتیجه همدردی او بود که به طور حقیقی تنها در انسانهایی با اعتماد به نفسی قوی دیده می‌شود. او به وسیله این احساس همدردی می‌توانست به وضوح دیدگاه دیگران را ببیند و خود را جای دیگران بگذارد. این توانایی او گاهی اوقات مشکلاتی را برای مفسران رسالات پولس به وجود می‌آورد. ضرورتی ندارد اضافه کنیم (هر چند واضح و روشن است) که این مرد عزمی چنان راسخ و انعطاف ناپذیر داشت و دارای چنان استقامتی بود که هیچ عاملی نمی‌توانست در آن رسوخ کند و در نهایت شهادتی داشت که صرفاً دلیری متکی بر توانایی جسمی نبود بلکه تحملی پایدار در برابر همه چیز جز عقب نشینی.^{۱۲}

پولس همچون یک قربانی در چنگ خباثت همکاران قدیمی خود گرفتار آمد. آنها نمی‌توانستند او را به خاطر این که رهبر جنبشی شده بود که بنیان مقام و منزلت آنان را متزلزل ساخته بود ببخشند. در یکی از سفرهایش به اورشلیم توسط او باش احاطه می‌شود و یک افسر رومی با افراد پادگان خود به نجات او می‌آید. مقامات یهودی اتهاماتی بر او وارد کردند که او به عنوان حق قانونی خود درخواست کرد تا در برابر کرسی قضاوت امپراتور به آنها پاسخ دهد. نتیجه این درخواست این شد که یکی از بزرگترین آرزوهای زندگیش یعنی بازدید از روم به

۱۲- خصوصیات شخصی پولس را می‌توان به ویژه در رسالات او به قرنتیان و غلاطیان و فیلیپیان به وضوح مشاهده کرد.

۱۳- رسالات افسسیان، فیلیپیان، کولسیان و فلیمون در مدت زندانی بودنش در روم نوشته شدند.

پولس شخصی بود با توانایی خارق‌العاده در انجام امور مختلف و متنوع. او انسانی شیفته و عارف با قدرت تعمقی و رای همگان بود. همچنین کسی بود که می‌توانست جنبه سرد انتقادگرایی عقل را در بیان رویاهایش به کار گیرد و ارزش حقیقی بسیار نامتعارف پدیده مذهب را هوشیارانه و عاقلانه بیازماید. ترکیب این شیفتگی و قوه تشخیص یکی از بزرگترین نشانه های عظمت شخصیت اوست. افکار او قوی و اوج گیرنده است و در عین حال بیش از آن که نظام‌گرا باشد ماجراجویانه است. او ذهنی پذیرا داشت و نیز استعدادی برای جذب و به کارگیری ایده های دیگران که در نوع خود موهبتی بزرگ برای آنانی است که در صدد تبلیغ پیامی نو هستند: او می‌توانست خود را به جای دیگران بگذارد و همچون آنان فکر کند و بر روی تمامی اینها غیرتی سوزان برای حقیقت را پوشیده بود، حقیقتی که به اندازه هستی خود به آن ایمان داشت و آن را با وقف تمامیت زندگی خود به شخصیتی الهی به نمایش می‌گذاشت، شخصیتی که غالباً او را «خداوند عیسی» می‌نامید و به باور او اولین بار در راه دمشق با وی ملاقات نموده و هرگز او را ترک نکرده بود. این وقف، به مذهب او بدل شده بود و افکار و زندگیش را تحت کنترل خود در آورده بود. در عین حال دارای انسانیتی بسیار قوی بود و اشتیاقی پرشور داشت تا دیگران را نیز به این آزادی و زندگی سرشار از شادی که خود یافته بود هدایت کند. این اشتیاق، حرارت یک فرد مذهبی در انتقال اعتقاداتش نبود، بلکه احساسات پرشور انسانی بود که دیگران را محبت می‌نمود و استعدادی برای دوستی داشت. او دارای طبیعت عاطفی گرم و محبتی دلسوزانه بود که حتی در زمان برانگیخته شدن خشمش نیز کاملاً مشهود بود. از چیزهایی می‌گوید و می‌نویسد که در زمان برافروختگی خود گفته یا نوشته است؛ اما این برافروختگی همیشه صمیمانه بود و هیچ‌گاه از احساساتی خودخواهانه سرچشمه نمی‌گرفت. مشکلترین درسی که او می‌باید از خداوند خود می‌گرفت شکیبایی و خیرخواهی بود. به طور مکرر در نامه های او شاهد هستیم که چگونه عنان احساسات خود را می‌کشد تا از کنترل او خارج نشود. احتمالاً تا حدودی همین موضوع تحمل و شکیبایی و از طرف دیگر

چنین شکل عجیبی تحقق یابد.^{۱۳} در طی دوران طولانی اسارتش در روم، کماکان فعالیت‌های خود را با حفظ ارتباطش با حلقه ای گسترده از مردم شهر و همچنین از طریق مکاتبات پویای خود با کلیساهای دیگر که شامل بعضی از شکوفاترین تفکرات اوست تداوم می بخشید. در انتهای این راه، او تقریباً خود را تنها می دید و ما نیز او را از میان دود و مه رسوم آن زمان می بینیم که به «سه چشمه» در نزدیکی «جاده اوستیان» برده می شود تا آخرین حق قانونی خود را به عنوان شهروند روم دریافت کند: جدا شدن سر از بدن. مقبره او در زیربنایی به نام وی که خارج از حصارهای شهر روم بود قرار دارد. علیرغم تأثیر به سزایی که او بر زمان خود گذاشت و علیرغم اهمیت و حرمت نامش، این قهرمان پرشور مذهبی آزاد، شخصی و اخلاقی، «خارج از دیوارها» باقی می ماند.^{۱۴}

او برای همه آنانی که هرگز نمی توانند با مذهب‌های مقید به قوانین و شرایع، آرامش و رضایت خاطر بیابند، قطع نظر از این که در چه عصری زندگی می کنند پیغامی دارد □

فصل سوم

امید جهان

دیدگاه اولین مبشر بزرگ مسیحی نسبت به شرایط و سرنوشت جهانی که در آن زندگی می کرد چه بود؟ پولس را یک بدبین می دانستند و اگر خوش بینی به معنای داشتن این اعتقاد است که جهان موجود بهترین دنیای ممکن است بنابراین رفع اتهام از او به عنوان یک بدبین کار ساده ای نخواهد بود! او دنیا را کاملاً در ناکامی و نقص می دید، اما هرگز باور نداشت که نیاز جهان این است که به همین منوال باقی بماند یا این که می تواند تا به انتها این گونه دوام آورد.^۱ او می گوید که تمامی خلقت در آه کشیدن و درد زه می باشد. جهان پر از درد است و برده فساد یعنی «مطیع بطالت». این کلام که ترجیح بند طنین انداز و تکرار شونده کتاب جامعه و بدبینی کلاسیک آن است، نمایشگر پوچی و بیهودگی آزار دهنده ای است که جهان طبیعی با آن چرخه بی پایان تغییر و زوال، به ذهن پولس و دیگرانی چون او که خاص شیوه تفکر شرق بود وارد می گردد. انسان خود نیز جزئی از طبیعت است و شریک در رنج و تقلای بیهوده آن. «آنان به دنیا می آیند، بدبخت می شوند و می میرند.» این، نتیجه گیری یک انسان خردمند شرقی از تاریخ بشر است. به همین ترتیب دیدگاه پولس نیز در توافق با این بدبینی عام شرقی است.

اما نزد او، این تمام داستان نیست. در کنار این آه کشیدن و درد زه، انتظاری مشتاقانه در خلقت دیده می شود. تمامی جهان با نگاهی خیره و باز در انتظار چیزی بسیار پر شکوه است تا سرانجام آن را از بندگی بطالت رها کرده به تمامی رنج‌های آن مفهوم بخشند. جهانی افسرده اما چشم انتظار، مطیع بطالت اما محفوظ در امید: در درد زه اما مقدر شده برای جلال. بالاتر از هر چیز، این جهان، جهانی است با تاریخی واقعی و حقیقی، و این موضوع چیزی است که بدبینی شرق هرگز آن را نمی پذیرد. ولی چنین مفهومی از جهان که در آن حرکت و پیشرفتی واقعی

۱- آنچه به دنبال می آید عمدتاً بر پایه روم ۸: ۱۸ - ۲۵ است.

۱۴- هیچ دلیلی در رد این روایت که مدفن حقیقی پولس رسول در این ساختمان باشکوه است دیده نمی شود.

را بکنیم. یک هنرمند، جهان مادی را همچون ابزاری برای بیان عشق به زیبایی که یکی از جنبه های عشق به خداست به کار می گیرد و از این رهگذر ماده را متبدل ساخته آن را رهایی می بخشد و همان گونه که پولس می گوید آن را از قید فساد رها نموده به آزادی در جلال می رساند. اگر همه ما بتوانیم همچون هنرمندان به تمامی زندگی نگاه کنیم و از آنچه پیرامون خود داریم برای بیان والاترین روابط روحانی در حیطه هستی خود بهره گیریم آیا امکان نخواهد داشت که تأثیر چنین انسانیتی بتواند چشم انداز ما را نسبت به جهان دگرگون سازد؟ حداقل، تفکر پولس این بود که به طریقی جهان در انتظار است تا انسان به جایگاهی صحیح در قلمرو روابط روحانی دست یابد یعنی «منتظر ظهور فرزندان خدا».

یکی از اشعار معاصر که مخاطب آن «همه کس» است به زبانی زیبا اشاره به تفکری دارد که بسیار شبیه تفکر پولس است^۲:

همه چیز در جستجوست
 که خدا را در مدخل ذهن خود بیابد.
 ستارگان اوج آسمان و خاکهای قعر زمین
 از راه تو به خدا به منزل برمی گردند.
 آنگاه که به گل سرخی به وجد آیی
 لبریز از لذت، او را به سوی آسمان روانه خواهی دید.
 دریاها از اسارت خود
 به آغوش گرم تو خواهند گریخت
 چشمان نابینای شب،
 کوهستانهای بلند دور،
 در ترس آرام تو
 نزدیک خواهند شد به خالق خود
 این دریاچه تنهای کوهستان که انعکاس توست
 بازخواهد گشت به جاودانگی خود

۲- نقل از شعر «به همه کس» از ادیت آن استوارت، منتشر شده در نوامبر ۱۹۱۸.

در جریان باشد بسیار مورد پسند تفکر امروزی است. مطمئناً ما نیز در این تفکر خود را با پولس در یک مسیر می بینیم. ما هم مثل او حقیقت مصیبت بار رنج و ناکامی را در طبیعت و در انسان به منزله جزئی از طبیعت انکار نخواهیم کرد. ولی ما ترجیحاً معتقدیم که این جریان و تغییر دائم دارای گرایشی است و این گرایش صعودی است. این که این گرایش صعودی، به شکل خودکار و اجتناب ناپذیری در جریان است امری نیست که ما بیش از پیشینیان خود از آن مطمئن باشیم. شاید ما نیز همانند پولس احساس کنیم که جهان - یا حداقل زمین - در انتظار چیزی است و شاید پولس نیز در این تفکر که کلید سرنوشت جهان به دستهای بشر سپرده شده کاملاً حق داشت.

انسان از دیدگاه ما شاید به مراتب بیش از آنچه پولس فکر می کرد جزئی از طبیعت باشد. انرژی جهان مادی و غریزه زندگی حیوانی به شکل مخاطره آمیز و ناقص اما کاملاً واقعی خود را در حوزه آگاهی و اراده انسان وارد می کند. میلی آشکارا کور، او را به سوی کاری کامل و عظیم سوق می دهد و همان گونه که در کائنات نیز شاهد آن هستیم این میل، خود مدار و در طلب آزادی است. غریزه نیز که در او شکل عقلانی به خود گرفته می تواند بر ضد جهان مادی که خود او از آن پدیدار گشته و عملاً عامل ایجاد دگرگونیهای نیز در آن است برخیزد یا به پیشرفت آن کمک کند تا از زوال و فروپاشی آن جلوگیری نماید. تفکر انسان و عملی که نتیجه این تفکر است بر حسب گزینشهای او یا حامل تأثیری مثبت و یا حامل تأثیری ویرانگر بر جسم او به طور مستقیم و به شکل غیر مستقیم بر بخشهای دیگر جهان نیز یکی خواهد بود. غالباً به نظر می رسد که اعمال انسان، اشتباهات فاحش و ارزشهایی تردید پذیرند. تسلط گسترده ای که انسان بر ماده به دست آورده - که آن را «پیشرفت» می نامند - ارزش نامطمئنی برای جهانی که در هر جزء خود یک نظام هدفمند و رو به کمال می باشد دارد. اما اگر انسان می توانست به گونه ای متفاوت باشد و اگر زندگی او با دستیابی به رابطه ای صحیح با خدا و ابناء دیگر بشر متبدل می شد، نقش او در جهانی که در آن زندگی می کند می توانست به مراتب سودمندتر از آنچه باشد که بتوانیم تصورش

دلیل بود که همه چیز را مجدداً با چشمان مسیح نظاره می‌کرد. بدون تردید امپراتوری، آن‌گونه که او می‌دید در فساد و بی‌عدالتی ریشه دوانیده بود. تصویری که او در فصل آغازین رساله به رومیان از اخلاقیات بی‌دینان ارائه می‌دهد بسیار هولناک است، اما اغلب آنها توسط منابع اطلاعاتی ما از آن زمان تأیید شده است. داوری او در مورد آنان داوری تبعیض‌آمیز و کورکورانه نبود. او حتی در میان مشرکان نیز معرفتی ذاتی از خدا را تشخیص می‌دهد، و ضمیر ایشان نیز گواهی است بر «شریعت مکتوب بر دل»^۳ ایشان که به معنای قوه تمیز درستی و نادرستی است. او معترف است که هدف نظام سیاسی جهانی که در مورد آن صحبت می‌کند اثبات حقایق راستی و سرکوب و بازدارنده زشتی است و در مقیاس خود نیز به آن دست یافته است.^۴ قانون والای او مانع طغیان آن شرارت عظیم و هرج و مرج طلبانه است.^۵ اما با وجود این هنوز انحرافی هولناک در کل امور می‌دید. بشریت به مثابه ذریت خدا، مصممانه چنان چرخش خطایی در مسیر خود داشته که در هر قدمی که برمی‌دارد از خدا دورتر می‌شود. نوری که در جهان بود به تاریکی بدل شد و خدا نیز ایشان را در شهوات دل‌خودشان به ناپاکی تسلیم نمود.

در این کشاکش است که پولس در نامه خود به رومیان، به سختی جهان مشرکان را مورد حمله قرار می‌دهد (و اگر کمی قوه تخیل داشته باشیم می‌توانیم ببینیم که یک یهودی فریسی تماشاگر، پولس را در این مسیر تشویق نیز می‌کند). اما ناگهان پولس با یک حرکت سریع مسیر خود را تغییر می‌دهد و اتهام را متوجه هموطنان خود می‌کند که آنها با وجودی که به خوبی از این امر آگاه هستند تفاوت چندانی با بی‌دینان ندارند. «پس اگر تو مسمی به یهود هستی و بر شریعت تکیه می‌کنی و به خدا فخر می‌نمایی... و یقین داری که خود هادی کوران و ظلمتیان و مؤدب جاهلان و معلم اطفال هستی... دیگران را تعلیم می‌دهی چرا خود را

۳- روم ۱: ۱۹، ۲: ۱۴، ۱۵.

۴- روم ۱: ۱۳-۶.

۵- ۲- تسا ۲: ۶-۷.

و عاقبت این دایره گسترده
دور خود را در تو به کمال خواهد برد
و سرانجام آنچه زمان و مکان پوشیده بود
از شناخته شدن تو نزد خدا مکشوف خواهد شد.

ما نمی‌توانیم بگوییم پولس «خلاصی یافتن» جهان مادی را چگونه درک می‌کرده است. بسیاری از متفکران معاصر آن را تغییر معجزه‌آسای جوهر اشیا می‌دانند یعنی آسمانی نو و زمینی نو به معنای حقیقی و دقیق آن. شاید پولس فقط تفکر و اعتقاد خود را بیان نموده است. اما نکته مهم این است که به نظر می‌رسد او این تغییر را به هیچ وجه اتفاقی یا در اثر یک اتفاق نمی‌داند بلکه آن را مستقیماً در پیوند با عملکرد روابط انسانی می‌بیند. او در حمله خود به برداشتهای غلط انسانی، صادقانه باور داشت که به مشکل اصلی جهان حمله می‌کند. آیا می‌توانیم از این زاویه به مسئله نگاه کنیم که مسئله واقعیت در نهایت مسئله روابط شخصی است؟ هیچ تفکر و تصور خالص و روشنی نمی‌تواند مشکل گره خوردگی و سردرگمی این جهان را برای انسان حل کند. هویت، سر نخ ماست و به همین دلیل چاره راه نیز شخصی و متکی بر عمل است. آرمان روحانی انسان، اگر وفادارانه تعقیب شود، ما را به راز تکامل رهبری خواهد کرد و تنها نشانه‌ای را که به وسیله آن بتوانیم به مقصود و هدف جهان راه یابیم به ما خواهد بخشید.

به این ترتیب ما از فلسفه جهانی پولس به فلسفه تاریخ بشری او می‌رسیم. و مسلماً در این رهگذر، تفکر او را مبتنی بر نوعی ارزیابی مایوسانه از زندگی کنون بشر خواهیم یافت، با این تفاوت که تفکر او به خاطر امیدوار بودن به آنچه انسان می‌تواند به آن بدل گردد از قید بدبینی و منفی‌گرایی‌های یافته است. او جهان انسان را در دو گروه مخالف هم می‌دید؛ ملت خودش و جماعت بی‌دینان، که عملاً همان امپراتوری یونانی- رومی بود. دل‌مشغولی او نسبت به این امپراتوری، اخلاقیات، زندگی اجتماعی و مشکلات آن بسیار زیاد بود. بی‌تردید توجه او به این موضوع نه از زمان مسیحی شدنش بلکه از دوران جوانیش در طرسوس آغاز می‌شد. تنها چیزی که تغییر یافته بود دیدگاه ناامیدانه و محکوم‌کننده او و تبدیل آن به چشم‌اندازی پر از امید بود و این تنها به آن

به طور قطع در گذشته‌های دور چند بار در امور خلقت خود مداخله کرده بود و در آینده نیز یک بار دیگر در داوری ظاهر خواهد شد اما در عصر حاضر، تاریخ بشر حاصل عملکرد مکانیکی قانونی تغییرناپذیر است. از طرف دیگر ذهن بی‌دینان اسیر تقدیرگرایی بود. در آن عصر فلسفه رایج خود حامی این خرافه‌مردمی کهن بود که تقدیر هر انسان تحت کنترل ستاره‌های خاص اوست. شخص در یک صورت فلکی مشخص تولد می‌یافت و سرنوشت او نیز به شکل تغییرناپذیری با مشخصات همان صورت فلکی تعیین می‌گردید. این که تسلط «حکام جهان»، «ارواح عنصری»^۷ دیگر به پایان رسیده بود یکی از اصیلترین پیامهای مسیحیت بود که امروزه دیگر برای ما جاذبه خاصی ندارد: اما نزد اذهان معتقد به عناصر قرن اول، همان طور که برای چینیان و هندیان امروزی احتمالاً صدق می‌کند، با نوعی احساس رهاشدگی فوق‌العاده و عظیم همراه بود. پولس مؤکداً و برخلاف نقش مکانیکی شریعت و نیز سلطه تقدیرگرایی افلاکی، اعلام می‌کند که خدا همیشه و در هر عصری آزاد است تا شخصاً با انسان ارتباط برقرار سازد.^۸ او ابراهیم را می‌خواند تا فرزند او باشد اما آن حق وراثت طبیعی را نیز برای به وجود آوردن ملت الهی خود رها نمی‌کند. او اسحاق را برگزید؛ یعقوب را برگزید؛ او هفت هزار نفر را در زمان ایلیا برای خود نگاه داشته بود که در برابر بت پرستی ایام خود ایستاده بودند؛ او باقیمانده وفاداری را که اشعیا امید خود را به عنوان نمک نجات بخش قوم گمشده بر آنان گذارده بود برگزید. در آخر او پسر خود عیسی را که به حسب جسم فرزند داود محسوب می‌شد مقرر داشت تا به وسیله او توده‌های بسیاری را از میان ملت‌ها به «فرزند خواندگی»^۹ خود بخواند. در هر یک از این مراحل ما شاهد عملکرد شخصی و آزاد خدا در ارتباط با انسان هستیم. اصل اعتقاد به یک قادر الهی مطلق و مختار که محور این دیدگاه

۷- اصول (stoicheia) مذکور در غلا ۳:۴، ۹ و کول ۲:۸، ۲۰ «عناصر» مادی نیستند بلکه نیروهایی که جهان مرئی را حیات می‌بخشند و تحت کنترل دارند. ر.ک افس ۱۲:۶.

۸- روم ۹، ۱۱-۱۲.

۹- روم ۱-۳:۴؛ غلا ۱۶-۱۷ و ۱۹، ۴-۵.

نمی‌آموزی؟ وعظ می‌کنی که دزدی نباید کرد آیا خود دزدی نمی‌کنی و از زنا کردن نهی می‌کنی، آیا خود زانی نیستی و از بت‌ها نفرت داری، آیا خود معبد‌ها را غارت نمی‌کنی! و به شریعت فخر می‌کنی آیا به تجاوز از شریعت خدا را اهانت نمی‌کنی.^۶ این کلمات در گفتگوی یک یهودی با یهودی دیگر کلماتی سنگین هستند. از میان این کلمات می‌توانیم چهره شرمگین اما برافروخته یک اسرائیلی فرهیخته را ببینیم که درمی‌یابد در شهرهای بزرگ بی‌دینان، مردانی از نژاد او، نام یهود را با ریاکاریها و فرومایگی‌های خود بی‌حرمت و لکه‌دار نموده‌اند.

نباید فراموش کنیم تصویری که در اینجا داریم تصویری است متشکل از بی‌دینانی که اینجا یا آنجا «طبیعتاً کارهای شریعت» را به جا می‌آورند و نیز ذریتی باقی مانده در میان اسرائیل که مرتد شده دین خود را به فراموشی سپرده‌اند. اما پولس هیچ کجا، نه در دنیای بی‌دینان و نه در میان قوم خویش، آن نیروی اخلاقی و باثباتی را که به زعم او قدوسیت الهی آن را از «فرزندان خدا» مطالبه می‌کند نمی‌یابد. جهان از پس انبوه ضعف و فساد خود در انتظار ظهور آنان است: کجا می‌توان آنان را یافت؟ در نزد ذهنی تفحص کننده، تمامی تاریخ در جستجوی فرزندان خداست، آن ملت الهی که تنها از طریق آن، انسان و جهان می‌توانند «خلاصی» (نجات) را تجربه کنند. این ملت متشکل از فرزندان خدا می‌تواند حقیقتاً و به معنای واقعی تنها خلقت خدا باشد. بنا بر این از دیدگاه الهی، تاریخ نمایشگر جستجوی خدا برای فرزندان خود در میان بشریت گناهکار است. پولس از پس زمینه تعالیم فریسی خود معتقد به نوعی تقدیر از پیش تعیین شده الهی بود، هر چند همان طور که قبلاً گفتیم فریسیان در کنار این تعالیم کوشش می‌کردند تا اعتقاد به اراده آزاد انسان را نیز حفظ نمایند. البته روشی که پولس در به کارگیری این اصل اعتقادی به کار می‌گیرد بسیار آموزنده است. این تعالیم نزد پولس ابزاری است در جهت تأکید بر آزادی و خلاقیت در روش برخورد شخصی خدا با انسان و حفظ این آزادی و خلاقیت.

به لحاظ عملی، خدای فریسیان خدای غایب بود. او جهان را آفریده بود؛

۶- روم ۱۷:۲-۲۳.

شخصی انسان به دعوت خدا می تواند در هر نسلی حفظ گردیده فرونی یابد.^{۱۳} در پس تمامی بحثهای پژوهشگرانه درباره رسالات به رومیان و غلاطیان این سؤال حیاتی نهفته است که آیا مذهب، یک میراث ملی و سنن مربوط به آن است یا پاسخی شخصی و همیشه تازه به نحوه برخورد پر از فیض خدا با انسان. به یک مفهوم، قومی که از ابراهیم شکل گرفت قوم خداست: اما خدا اکثریت آنها را برنگزید، زیرا با وجودی که در احکام عنوان شده در عهد، سهیم و شریک شدند نامطیع گردیدند.^{۱۴} آنها قومی بودند که تنها قالبهای ظاهری یک ملت الهی یا ملکوت خدا یا تئوکراسی را داشتند اما در درون این قوم اقلیتی وجود داشت که به واقعیت وفادار مانده بود. هفت هزار نفر دوران ایلیا و بقیتی که اشعیا به آن اشاره می کند نمایندگان حقیقی قوم خدا بودند یعنی ملت الهی وفاداری که در آغوش اسرائیل مرتد، مخفی و پنهان بود.^{۱۵} نه این که آنها به اطاعت کامل از قواعد اراده الهی رسیده باشند و نه حتی این که به وسیله موفقیتهای خودشان توانسته باشند لطف و رحمت خدا را جلب کرده باشند، بلکه «ایمان» آنان از پس تردیدها، بلا تکلیفیها، ناکامیها و تصورات، آنان را در همان حال که لبریز از اعتماد در انتظار مرحله بعدی برخورد خدا با خود بودند نسبت به او وفادار باقی نگاه می داشت. تا این لحظه این ملت الهی، مثل وارث صغیری زیر دست ناظران و وکلا در اسارت بود و در سایه شریعت کماکان به هستی شرطی خود ادامه می داد درحالی که از کسب آزادی عمل یا تبدیل شدن به قدرت رستگاری برای جهان ناتوان بود.^{۱۶}

۱۳- روم ۹:۶-۲۹، ۱۱:۴-۷؛ غلا ۷:۳-۹.

۱۴- ۱- قرن ۱۰:۱-۱۰، ر. ک روم ۳:۱-۲۰. واژه eudokein به معنی پذیرش ناشی از رفتار نیست بلکه تصمیم گیری آزادانه خود خدا؛ ر. ک غلا ۱:۱۵؛ ۱- قرن ۱:۲۱؛ کول ۱:۱۹؛ افس ۱:۵، ۹؛ فی ۲:۱۳.

۱۵- روم ۱۱:۴، ۹:۲۷-۲۹.

۱۶- غلا ۳:۲۳-۲۴، ۴:۱-۳؛ توجه کنید که این عبارت درباره افراد خاص نیست بلکه درباره قوم خدا به عنوان یک وجود تاریخی.

تاریخی است ممکن است به نظر ما در هر شکلی تباہ کننده آزادی بشر باشد. اما در دوران اولیه موعظه انجیل این دیدگاه هدف بسیار ارزشمندی را دنبال می کرد. اگر بتوان این عقیده را باور کرد که سرنوشت ما تحت کنترل یک قانون مکانیکی نیست و به وسیله یک تقدیر بی رحم نیز تعیین نشده بلکه آن احساس انجام وظیفه روحانی که در درون خود از وجود آن آگاهیم بخشی از عملکرد نیروی الهی یک خدای حاضر در صحنه است تا ما را نجات دهد مسلماً احساسی از اطمینان و ثبات در برابر تمامی نیروهای مخالف در ما پدید می آید. به منظور اثبات همین نکته است که پولس همیشه به بحث پیرامون «تقدیر از پیش تعیین شده» می پردازد. «آنانی را که از قبل شناخت، ایشان را نیز پیش معین فرمود... و آنان را که از قبل معین فرمود ایشان را هم خواند... هرگاه خدا با ماست کیست بر ضد ما». ^{۱۰} هر فلسفه ای که دولت الهی جهانی را تأیید می کند الزاماً باید جایی را نیز برای فرضیه پولسی «انتخاب هدفمند» ^{۱۱} در نظر بگیرد. این تعلیم جبرگرا، برای پولس چیزی جز اعتراض علیه جبرگرایی رایج در زمان او نبود. او از این نظریه این طور دفاع می کرد که هر زمان خدا اقدام به برقراری تماسی تازه با انسان کند یک «آغاز تازه» واقعی نیز احتمالاً رخ می دهد.

به همین ترتیب باید به تاریخ از دیدگاه هدفمند الهی نگاه کرد. با چنین دیدگاهی است که این داستان برای انسان، داستان پاسخ پویای فرزندان خدا به دعوت پدر آسمانی و نیز خمیرمایه نهایی قوم خدا خواهد بود. پاسخ انسان در این مقطع، توکل ساده او به خداست که مقصود و هدف الهی را آشکار می کند. نمونه بارز چنین توکلی در گذشته، ابراهیم بود. پولس چندین بار در رسالات خود به اعتماد و ایمان ابراهیم اشاره می کند. ^{۱۲} بنا بر این به محض این که انسان چنین نگرشی را نسبت به خدا در پیش گیرد، قوم الهی یا ملت خدا در نطفه، هستی یافته است. این نگرش بنا به نظر پولس دقیقاً به همین روش یعنی پاسخ متوالی و

۱۰- روم ۸:۲۸-۳۹؛ افس ۱:۳-۱۴؛ غلا ۱:۱۵.

۱۱- روم ۹:۱۱ عبارتتی که شاید بتوان در برابر «انتخاب طبیعی» قرار داد.

۱۲- غلا ۳:۳-۶؛ ۱۸:۴.

از خود بودند. آنان ساکنان جهانی نو بودند.^{۲۰} کاملاً مطمئن بودند که نیروهایی تازه به درون آنان راه یافته و این که اراده الهی راه خود را از طریق تلاشهای آنان به گستردگی در جهان باز می نمود. و اگر چه می دانستند که این دوره بحران برای آنان به معنای تحمل رنجهایی است که باید در آن شریک شوند و بدون هیچ تردیدی نیز باید سنگینی بار آن را متحمل گردند،^{۲۱} با این حال به دلیل داشتن امیدی که برای آنان به غایت حقیقی بود همیشه محکم و سرزنده باقی می ماندند. این امید، خود را در تصویر مکاشفه ای عجیب جلوه گر می ساخت. پولس در نامه های اولیه خود و نیز بی تردید در موعظه های اولیه خود به طور مکرر و آزادانه از این تصویر استفاده می کند، اگر چه کاملاً واضح است که در همه حال مشغول تشریح و تفسیر آن است. در ابتدا به طور قطع انتظار داشت که مسیح در زمان کوتاهی و به شکلی قابل رؤیت باز گردد و قوم خود را در عملیاتی تهاجمی علیه کلبه نیروهای شریک رهبری نماید^{۲۲} و این که او می آمد تا بر ملکوتی سلطنت نماید که در برگیرنده آن اسرائیلیانی نیز می شود که در جریان «انتخاب مختار» از مسیر دور شده بودند، و حتی آن بی دینانی که تاکنون توبه نکرده باقی مانده بودند، تا تمامی نژاد بشر به عنوان یک نژاد واحد به هم پیوندند.^{۲۳} در پایان، پس از نابودی دشمن یا قدرت رقیب در آسمان و زمین، مسیح همه ما را به پیشگاه خدا تقدیم می کند و خدا همه و کل در کل خواهد بود.^{۲۴}

۲۰- ۱- تسا ۵:۵؛ ۱- قرن ۱۰:۱۱. پولس هرگز مانند نویسنده نامه به عبرانیان در مورد اینکه مسیحیان صاحب «قوات عالم آینده» (عبر ۶:۵) هستند زیاد صحبت نمی کند اما به نکاتی هم در نتیجه گیری مداوم وی از مسیحیت در رابطه با «این عالم» (روم ۱۲:۲؛ ۱- قرن ۲:۶-۸؛ ۲- قرن ۴:۴؛ ۴:۱۱؛ افس ۲:۲ و غیره) و هم در کاربرد زبان آخرت شناسی در زمان حال یا ماضی بعید به جای آینده (روم ۱۷:۱-۱۸؛ ۱- قرن ۱:۱۸؛ ۲- قرن ۲:۱۵؛ ۱- تسا ۲:۱۶ و غیره) اشاره می کند.

۲۱- ۱- تسا ۳:۳؛ کول ۱:۲۴؛ روم ۵:۳-۵؛ ۲- قرن ۱۰:۱۲؛ ۱۰:۳؛ فی ۳:۱۰.

۲۲- ۱- تسا ۴:۱۳، ۱۱:۵؛ ۲- تسا ۲:۱۰-۱۰.

۲۳- روم ۱۱:۱۱-۳۳.

۲۴- ۱- قرن ۱۵:۲۰-۲۸.

نتیجه تاریخ گذشته بشر از دیدگاه پولس را می توان این گونه بیان نمود: در جهان بی دینان، معدودی افراد منزوی در مقیاسی کوچک، اراده خدا را آن گونه که در وجدانشان مکاشفه شده به جا می آورند اما قادر به تشکّل یک اجتماع واقعی نیستند.^{۱۷} از طرفی در اسرائیل نوعی تفوکراسی ظاهری، اما چنان در قید و بند حاکم است که قادر نیست هیچ تأثیری به نفع خدا در مقیاس وسیع بر روی جهان بگذارد. انبیا همیشه پیشگویی می کردند عصری خواهد رسید که در آن حیات آزاد روح (روح القدس) اجتماع یا ملکوت جهانی خدا را برقرار خواهد ساخت، پولس معتقد است که اکنون با قیام مسیح آن عصر آغاز شده است. آن کورسوی تیره و نار امید معوق جای خود را به طلوع درخشان «روز»^{۱۸} داده بود. خدا از میان قوم اسرائیل و همین طور از میان دنیای امتها، فرزندان خود را به سوی حیاتی اجتماعی و واقعی می خواند که از طریق آن جهان باید رهایی می یافت. این همان «سری است که از زمانهای ازلی مخفی بود لکن در حال مکشوف شد.»^{۱۹} برای خوانندگان یونانی رسالات پولس «راز» یا «سر» به معنای چشم اندازی دراماتیک و شاعرانه بود. این چشم انداز تنها برای آنانی بود که کلید حقایق عمیق جهان نامرئی را که مورد کنکاش ذهنیت «کفرآمیز» قرار نگرفته بود در دست داشتند و نه برای بیان آن به زبان ساده. با وجود این، درام تاریخی مرگ و قیام مسیح، با متحد کردن مردان وفادار و با ایمان از همه ملتها و طبقات و جای دادن آنان در یک ملت راسخ، آزاد و پر قدرت در جهت انجام اراده خدا، مقاصد مخفی خدا را به وضوح آشکار ساخت. بنابراین آن عصر نوین آغاز گشته بود. این اعتقاد بنیادی همه مسیحیان اولیه بود. آنان می دانستند که در لحظات بحرانی تاریخ زندگی می کنند. آنان «فرزندان روز»، روز مکاشفه خدا

۱۷- نویسنده کتاب چهارم عزرا نیز این گونه قضاوت می کند: «می توانی افرادی را بیابی که اجکام تو را نگاه می دارند اما چنین قومی را هرگز نخواهی یافت» (حدود ۱۰۰ م).

۱۸- ۱- تسا ۵:۴-۸؛ ۲- تسا ۱:۱۰، ۲:۲؛ ۱- قرن ۱:۸، ۱۳:۳، ۵:۵؛ ۲- قرن ۱:۱۴، ۲:۶؛ روم ۸:۱۲-۱۳؛ فی ۱:۶-۱۰، ۲:۱۶.

۱۹- روم ۱۶:۲۵-۲۶؛ کول ۱:۲۵-۲۹؛ افس ۱:۱۲-۱۲.

فصل چهارم در جستجوی ملت واحد الهی

در این فصل کوشیده‌ام تا خطوط کلی فلسفه تاریخ را آن گونه که در نوشته‌های پولس مکشوف شده ترسیم نمایم. این تحقیق بیشتر بر مبنای مفاهیم مهم و اصلی رساله به رومیان تهیه شده است. رساله به رومیان، بیانه‌ای است از برنامه‌های بشارتی پولس که در اوج فعالیت او و در زمانی که امید داشت به زودی از مرکز امپراتوری جهان دیدن کند نوشته شده است. برای رومیان نیز همانند ما ضروری بود که برای پی بردن به ارزش اصول و مفاهیم و مقاصد پولس در موعظه انجیل مسیح درکی مناسب از فلسفه تاریخ او داشته باشند. امید جهان، آن گونه که پولس آن را توصیف می‌کند، در «ظهور فرزندان خدا» یا در حقیقت «تحقق ملت واحد الهی» نهفته است. از دیدگاه او کلید راهگشای این «راز» در جهت تحقق این «ملت الهی»، در ایمان به مسیح است. او سرّ این تحقق را می‌دانست و به همین دلیل مبشر بود.

در محیطی که پولس زندگی می‌کرد، نظریه به دقت تعریف شده‌ای درباره ملت الهی وجود داشت. او یهودی بود و یهودیان خود را به معنای مطلق کلمه قوم برگزیده خدا می‌دانستند. برکت الهی وضعیتی بود مختص ملتی تاریخی که از نسل ابراهیم بود و در طول قرن‌ها به وسیله مراعات سنتی رسم و رسوماتی که در قانون موسی خلاصه می‌شد خود را ظاهراً دست نخورده و سالم حفظ کرده بود. شور روحانی و حرمتی که نسبت به این سنن کهن در میان این قوم وجود داشت برای ما تقریباً غیرقابل درک است. این که آنها ارائه‌گر شریعت جاودان کل واقعیت بودند نزد آنان امری مسلم و قطعی بود. گفته می‌شد که شریعت طرح از پیش تعیین شده‌ای است که بر طبق آن جهان خلق شده بود و این که الوهیت، جاودانگی را در این برنامه ریزی خود مدنظر داشته است. محتوای این بیانات آشکارا اغراق آمیز به وضوح نمایانگر مجموعه‌ای دقیق از قوانین مربوط به زندگی و تفکر به عنوان حقیقت مطلق و درستی مطلق در قالب اسفار پنجگانه

با کنار گذاشتن تشبیهات صرف در این تصویر پولس از آینده می‌توانیم حداقل این حقیقت را ببینیم که برای او چگونه زمانی که در آن می‌زیست به نقطه تحول تاریخ بدل می‌شود: پیش از مسیح، فروپاشی بشریت و گزینش تدریجی ذریتی کوچک برای به ثمر رساندن مقصود خدا؛ پس از آمدن مسیح، الحاق مجدد نژادها و جای دادن قدم به قدم «طرد شدگان» و دستیابی به اتحاد نهایی در همه چیز در ملکوت خدا. با گذشت زمان، آن تصویر مکاشفه‌ای روزهای اولیه خدمت او، حداقل در پیش زمینه تفکرش شروع به محو شدن نمود و ذهن او هرچه بیشتر بر رشد تدریجی و بنای ساختار آن ملت الهی متمرکز گردید. او دریافت که وظیفه کلیسا رفتن به میان جهان است تا آن را نجات بخشد و آماده باشد تا به عنوان بدن مسیح متحمل رنجهای انسان گردد و به شکلی خستگی ناپذیر و بی‌امان، به نام پدر، در جستجوی فرزندان خدا باشد. او مفهوم کلیسا را در داخل شدن هرچه عمیقتر در این جستجو می‌دید، جستجویی که انگیزه آن محبت مسیح، مصالحه، آزادی و مشارکت جهانی یهود و یونانی، بربر، سکائی، برده و آزاد و در نتیجه عملکرد آن قصد الهی برای «جمع کردن همه چیز در مسیح»^{۲۵} بود. اگر این تصویر، تصویری ایده‌آل از آن چیزی است که کلیسا در بهترین شکل خود باید باشد، بنابراین امروز نیز برای ما این معیار همچنان پا برجا خواهد بود یعنی توبیخ و دعوت بی‌وقفه کلیسایی که آرمان اصلی خود را ترک گفته است □

۲۵- کول ۱: ۱۷-۲۹، ۲: ۱۹، ۳: ۱۰-۱۱؛ افس ۱: ۳، ۲: ۲۳؛ فی ۲: ۱۰-۱۱.

بیاورند باید تمام مناسک خاص و مقررات مذهب یهود را به جا می‌آوردند، از جمله رسم ختنه شدن را که نزد یونانیان و رومیان خفت محسوب می‌شد. عجیب نبود اگر دنیای متمدن آن زمان این ادعاها را که کاملاً با انسانگرایی گسترده رواقیون با آن انجیل پایتخت جهانی خود، شهر زئوس در تضاد بود به باد تمسخر می‌گرفتند. اما یهودیت حتی پیش از قوت گرفتن رواقیگری، شور و قدرتی اخلاقی در ایجاد حیاتی تازه در درون خود داشت. اما به دلیل وجود واقعیتی اخلاقی که در پس رفتار به ظاهر مغرورانه آنان قرار داشت - که در برابر ذلت و پستی امور زمینی به شکل غریبی والا و خالص جلوه می‌کرد - انسانهای صدیق بسیاری حاضر به سر خم کردن در برابر این خصوصیات بودند.

در چنین وضعیتی می‌توانیم شاهد خطری برای آینده بشریت باشیم. درست نیست انسانها خود را تسلیم امر و نهی یک قوم، چه از نظر سیاسی و چه از نظر مذهبی کنند و خوب نیست اخلاقیات والای شخصی با خودپرستی افراطی همراه شود. تمام مکاتب امپریالیستی، هر چقدر هم که وعده‌های فریبنده خود را در مورد اتحاد بشرآب و رنگ بیخشند، در عمل اساس اتحاد بشری را انکار می‌کنند. تبلیغ امپریالیسم در حقیقت تبلیغ علیه برادری انسانهاست. در چنین وضعیتی اگر روش برخورد با «کافران» یا «طبقه پایین» جامعه از خودپرستی افراطی طبقاتی یا ملیتی که «نژاد خود» را برتر و محق می‌داند و باور دارد که دیگران باید مسیر حرکتی آنان را بپذیرند نشأت گرفته باشد، در این صورت آن حرکت شکلی از یک امپریالیسم روحانی است. مسیح در این مورد می‌گوید «وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار زیرا که بر و بحر را می‌گردید تا مریدی پیدا کنید و چون پیدا شد او را ده مرتبه پست تر از خود پسر جهنم می‌سازید.»^۲ این مسئله ای بسیار جدی است و هر تبلیغ دینی که بر پایه غرور فرقه ای بنا شده باشد دست به کاری مخاطره آمیز می‌زند.

پولس یهودی پیش از آنکه به درک تازه تری از کار بشارت دست یابد مجبور بود اعتقادات عمیق خود را درهم بشکند. او باید متوجه می‌شد که تمایزی بین

۲- مت ۲۳: ۱۵.

تورات است. با چنین اعتقادی تعجبی ندارد آنانی که آن را جدی تلقی می‌کنند نسبت به جهان دیدگاهی داشته باشند که ظاهر آن به نظر آمیخته با غرور افراط آمیز ملی جلوه کند و گاهی نیز به غایت دیوانه وار به نظر بیاید. عجیب و نسبتاً زیرکانه است که حتی یهودیانی که زندگی و رفتار شخصی آنان نزدیک به آرمانهای اخلاقی والای عهدعتیق است هنوز حسی از برتری ملی در خود دارند و این تفکر بر آنان حاکم است که ملت آنان از میان تمامی مردم زمین تنها ملتی است که صاحب اسرار و دانش درونی امور است. بقیه بشریت تنها به خاطر قوم اسرائیل وجود دارند^۱ تا اسرائیل را خدمت کنند و یا بنا بر مقاصد خاص یهوه وسیله ای باشند برای تنبیه این قوم، اما سرانجام هنگامی که خدا داوری خود را اعلام نماید یا تحت انقیاد اسرائیل درخواهند آمد و یا از صحنه روزگار محو خواهند شد، زیرا قوم یهود «ملت واحد الهی» بوده است.

فرقه فریسیان که این دیدگاه را با اعتقادی عمیق زنده نگاه می‌داشت به هیچ وجه نسبت به سرنوشت جهان غیر یهودی بی‌اعتنا نبود. حتی این احتمال نیز می‌رود که این فرقه در زمان ظهور مسیحیت فرقه ای پر آوازه در تبلیغات جدی و پر حرارت یهودیان سرتاسر منطقه مدیترانه بوده باشد. اما با توجه به ماهیت امور، چنین تبلیغاتی صرفاً می‌توانست نوعی امپریالیسم روحانی باشد که اساس آن بر فرض وارث بودن و داشتن برتری جاودانی یک ملت و یک فرهنگ بر دیگر ملتها و فرهنگها بود. افراد دیگر ملتها می‌توانستند به عضویت قوم برگزیده پذیرفته شوند، اما این امر تنها مثل تبعه یک کشور شدن بود. آنها بازوان نظامی قوم بودند و بسیار با اکراه و در درجات پایین از امتیازات روحانی اسرائیلیان برخوردار می‌شدند. آنها برای این که عضویت کامل خود را در جماعت به دست

۱- چهارم عزرا ۵: ۵۵-۵۶ «تو فرموده ای که به خاطر ما جهان را آفریده ای. اما درباره امتهای دیگر که از نسل آدم هستند گفته ای که آنان هیچ اند و چون آب دهانند، و فراوانی آنان را به قطره ای در دلوی تشبیه نموده ای.» این بخش از چهارم عزرا بر طبق شواهد و مدارک به حدود ۱۰۰ میلادی باز می‌گردد. خودآگاهی مغرورانه اسرائیل در رابطه با امتهای بت پرست به خوبی در حکمت باب ۱۵ به تصویر کشیده شده که مقایسه تعلیمی خوبی با رومیان باهای ۱ و ۲ ارائه می‌کند.

خود اوست بلکه عدالتی که توسط ایمان به خدا حاصل می شود). بر این پایه مشترک است و اتحاد در حال رشد را از درون گوناگونی و تنوع افکار و استعداد های انسانی می دید که شامل اعضای بسیار اما یک بدن و عطایای گوناگون اما یک روح بود.^۵ بر سر همین باور بود که او در برابر فریسیان وفادار یهودی در کنیسه ها، فیلسوفان آتن، مأموران امپراتوری روم، تجار قرنتس، صنعتگران افسس، بردگان و اوباش بنادر دریایی، ساکنان نیمه یونانی شهرهای آسیایی، و بربرهای مالتا و کوهستانهای لیکاونیه به دفاع از خود می پرداخت. او با این درخواست در برابر پادشاهان و والیان می ایستاد و با همین پیشکش، اونیسیموس غلام فراری را بدل به «برادر عزیز» کرد.

قبلاً اشاره کردیم که اعتقاد به یک ملت جهانی در دنیای بی دینان نیز مطرح شده بود. روم که به طور گسترده ای تحت تأثیر رواقیگری قرار داشت (و در زمان پولس نخست وزیر روم از میان رواقیون بود و بعدها این مکتب تخت امپراتوری را نیز از آن خود ساخت) آگاهانه هدف خود را برقراری این ملت جهانی می دانست. پولس به عنوان شهروند روم نیز همین تفکر را در سر داشت. امپراتوری روم زیر بنای یکی از بزرگترین رسالات اوست و نگارش آن به طور وسیعی ملهم از تفکر متهورانه پایه گذاری معیارهای مسیح بر هفت تپه باستانی روم است. در عین حال او از سقوط اجتناب ناپذیر روم آگاه بود. امپراتوری روم هرگز نمی توانست به ملکوت خدا بدل شود زیرا فاقد بنیاد اخلاقی بود. حتی استادان فلسفی آن نیز از سازش با نهادهایی که انسانها را مورد ظلم قرار می دادند و خرافاتی که موجب خفت و خواری انسان می شد ناراضی به نظر نمی رسیدند. امپراتوری روم بر پایه خشونت بنا شده بود: روم «انزوایی به وجود آورده بود و آن را صلح می نامید». مرزهای مملکتی وسعت یافتند، اما حکمرانان، طبقه ممتاز جامعه بودند و تحقیر و تنفر خود را از مردم فقیر با دادن «نان و سیرک» به آنها نشان می دادند. شکوفایی آن در ظاهر چون گل زیبای

۵-۱- قرن ۱۲: ۱۲-۱۴؛ افس ۲: ۱۹-۲۲، ۴: ۱۶-۱۶؛ غلا ۳: ۲۶-۲۸؛ کول ۳: ۹-۱۱؛ روم ۳: ۲۱-۳۰؛ فی ۳: ۳-۹.

یهودیان و امتهای وجود ندارد. قوه تخیل کمی لازم است تا درک کنیم که او برای تن دادن به این موضوع چه بهایی را باید پرداخت می نمود. این امر شاید مثل این باشد که از یکی از اهالی جنوب آمریکا می خواستیم در پایین پای یک سیاهپوست بنشینند یا از یک استرالیایی بخواهیم با شکیبایی با بومیان «زردپوست» معاشرت نماید. پولس در دوران جوانی صحبت های انسان گرایانه رواقیون را در کوچه و بازار طرسوس شنیده بود و احتمالاً غریزه مذهبی او، بارها او را بر علیه آنچه به نظرش نابودی تمایزات عمیق اخلاقی جلوه می کرد برانگیخته بود. اما اکنون باید خود را تسلیم این تغییر تفکر می کرد. رواقیون حق داشتند: خدا «هر امت انسان را از یک خون ساخت تا بر تمامی روی زمین مسکن گیرند.»^۳ از همه آنها یک چیز را مطالبه می کرد و به همه آنان با کلماتی مشابه یک چیز را ارائه می داد. در فساد کنونی جهان هیچ ملتی نمی تواند کنار بایستد و بگوید «این شرارت از مردمان دیگر است.» اگر بشریت زیر لعنت گناه است، همه گناه کرده اند، خواه یهود خواه کافر و همه از شکوه الهی آن آرمان بشری قصور ورزیده اند.^۴ تنها خدا می تواند آنچه را از دست رفته به نیکویی بدل سازد و این را تنها با رها شدن انسان از خود محوری می تواند به انجام برساند (آن گونه که پولس می گوید «فخر در جسم»). این که چنین خلقت تازه ای چگونه تحقق می یابد چیزی است که باید به بررسی آن پرداخت. ما اکنون این مرد را باید به دیده کاشف روشی نو در برقراری ملت الهی بنگریم. پولس آن را همچون بدنی که سلول به سلول در حال رشد بود یا مانند ساختمان یک عمارت سنگ بر سنگ می دید: در یک زندگی مشترک و تسلیم در برابر هدفی مشترک. او تحقق اتحاد بشریت را در انسانیتی عمیقاً مشترک می دید نه در جدایی ملتها، فرهنگها، جنسیت و منزلت اجتماعی. تنها خواست او این بود که هر شخص سهم خود را در خطای کلی اعتراف کند و به خدا توکل نماید تا او را در طریق خود قرار دهد نه صرفاً آن طریق ترجیحی شخص (نه عدالتی که از

۳- اء ۱۷: ۲۶.

۴- روم ۳: ۲۳.

حقیقی را هنگامی مشاهده کنیم که دریا بیم رویای یک هنرمند یا جذبه یک موسیقیدان چگونه انسان را با خود به ورای مرزهای ادراک می برد، زیرا آنان نیز در چنین لحظاتی زندگی را ورای جداییهای گذرای ما تجربه کرده اند. اما در سخنان پولس چیزی به مراتب عمیقتر و جهانشمولتر از هنر یا موسیقی وجود دارد. انسان زاده شده تا فرزند خدا باشد و تنها در «آزادی پرشکوه فرزند خدا» است که ملت الهی می تواند به وجود آید. مأموریت خطیر مسیحیت، در آرمان و در عملکرد خود، تأکید بر آن روش حقیقی برقراری برادری انسانهاست که می توان ملکوت خدا را در قالب آن بیان کرد. هنگامی که این مأموریت خطیر، همان گونه که بارها رخ داده، به وصلتی غیر طبیعی با برتری طلبیهای ملی و خرافه پرستیهای یک امپراتوری تن در می دهد، خود را تباه می سازد. اما آنگاه که یک مبشر، نه به عنوان یک اروپایی یا آمریکایی، بلکه صرفاً به عنوان یک مسیحی، یک فرزند خدا باشد که در طلب مشارکتی برادرانه با دیگر فرزندان خدا که در انتظار ظهور در تمامی ملتها به سر می برند و هنگامی که خود را در سادگی انسانی خود به انسانها آشکار نماید و آن کلام آشتی و مصالحه ای که ما را با خدا و با خودمان متحد می سازد اعلام نماید، آنگاه او خادم حقیقی ملکوتی است که خواهد آمد. پولس مبشر چنین شخصی بود.

نمی توان انتظار داشت که وطن پرستی یهودی هرگز برخلاف اعتقادات ملی خود به چنین خیانتی دست بزند. این حدیث برتری، بسیار پر قدرت بود. حتی افراد بلند همت تر که شاید دیگر رویای تسلط و حاکمیت سیاسی را در سر نمی پروراندند، با این حال مصرانه به اعتقاد برتری روحانی خود چسبیده بودند. شاید اورشلیم هرگز نتواند روم دیگری باشد، اما تنها پایتخت روحانی قابل تصور جهان است. پولس به آنان اعلام می کند که اورشلیم شهری در بند است که زنجیرهای سنتی مهجور، دست و پای آن را بسته است: «اورشلیم بالا آزاد است که مادر جمیع ما می باشد.»^۸ وطن پرستی متحد کننده شهر خدا - شهری که در درون دیوارهای آن جانهای تمامی جهان گرد هم می آیند^۹ - در برابر وطن پرستی

۸- غلا ۴:۲۶.

۹- رومن رولان، بر فراز نبرد (از ترجمه انگلیسی ۱۹۱۶ ص ۵۴).

فرهنگ انسانی جلوه می نمود اما ریشه های آن در فلاکت بزرگی رشد می کرد. امپراتوری، خفت بارانه خواستار پرستش فرمانروا، نه فقط جسماً بلکه روحاً نیز بود و این به معنای بندگی بود. شکست نهایی این تلاش گسترده در جهت اتحاد نژاد بشر، داوری پولس بر آن را توجیه می نماید. او پایان بهتری را جستجو می کرد که به قتل و کشتار منتهی نمی شد بلکه به زنده ساختن روح تمام افراد منجر می گردید. روم فرد را خرد می کرد تا دولت را جلال بخشد. دست آخر با محدود کردن و بستن دست و پای هر نهاد دولتی محلی و هر صنف و انجمنی که احتمال همکاری آزاد آنان می رفت کاملاً خود را نابود ساخت. این مشخصه پولس در مأموریتهای بشارتی او بود که هر کجا به خدمت مشغول می شد، زندگی جاری می گشت، اجتماعات محلی پر شور سر بر می آوردند، اجتماعاتی آزاد و بر پایه دموکراسی که در آنها نوآوریهای فردی مورد قدردانی و توجه و عطایای فردی نیز مورد استفاده قرار می گرفت. هر یک از این اجتماعات خود را تجلی زنده آن شهر خدا می دانست که واقعیت غایی آن به عنوان الگویی جاودانه در فردوس موجود بود. پولس در نامه خود به مسیحیان مهاجر نشین رومی فیلیپه می نویسد که وطن شما در آسمان است و شما ملت الهی خدا روی زمین هستید.^۶ این امر بدین علت بود که در تک تک اعضا آن دگرگونی عظیم رخ نموده بود که «حیات عصر (جدید)»^۷ به تجربه ای درونی و شخصی بدل شود.

به عنوان آخرین راه چاره هیچ چیز نبود که بتواند انسان را به آرمان اتحاد برساند جز اشاعه آزاد این حیات. امروزه این موضوع که تبادلات اقتصادی می تواند نقش خود را در اتحاد بشریت بازی کند به دیدگاهی رایج بدل شده که البته محل تردید است. بدون شک تشکیلات سیاسی نیز نمی توانند به غایت این آرمان دست یابند. زیرا از آنچه هر روزه شاهد آن هستیم می دانیم که تا روح انسانها یکی نشود این امر تحقق نخواهد یافت. ما می توانیم پرتو این فرآیند

۶- فی ۳:۲۰. Politeuma به ویژه در مورد مهاجر نشینهایی گفته می شود که در سرزمینی بیگانه، نهادها و مراسم موطن آبا و اجدادی خود را از نو برپا می کردند.

۷- روم ۵:۲۱، ۶:۲۲، ۷:۲۳؛ غلا ۶:۸؛ کول ۳:۱۰؛ ۲-قرن ۵:۱۷.

و موقعیت آنان را به عنوان رهبرانی معتدل و میانه رو به خوبی درک کنیم. آنها در برابر ماجرای امتحان نشده ای قرار داشتند و عملکردشان محتاطانه بود. آنها گزارشات افراطی و مبالغه آمیزی از جسارت‌های مخاطره آمیز بشارتی پولس دریافت می کردند. بعضی از عباراتی که او درباره آزادی از شریعت به کار می برد کنایات مخاطره آمیزی از هرج و مرج در خود داشت. آنها نمی دانستند که او با کدام آموزه های شورشگرانه ممکن است جنبش مسیحی را به حرکت وادارد. گذشته از این، احساس می کردند (و حق هم داشتند) که خودشان از تفکر استاد خود بهتر از یک تازه وارد که هرگز صحبت‌های او را نشنیده است آگاهی دارند و نمی توانستند تصور کنند که او انتظار داشته باشد با آغوش باز به استقبالش بیایند. این اولین بار در تاریخ نیست که پیروان نزدیک یک رهبر بزرگ از درک سر استاد خویش عاجز ماندند، در حالی که حاضر بودند جان خود را در راه او فدا کنند.

در این میان پطرس، مثل همیشه با گشاده رویی و تبعیت از احساسات و بدون تدبیر لازم قدم‌های اولیه را در مسیر برخورد آزادانه تر با بی دینان برمی دارد. شاید نفوذ او بود که منجر به توافقی شد که طی آن پولس برای مدتی دست در دست «ارکان» کلیسا در اورشلیم به خدمت مشغول بود و بر اساس اعمال رسولان، او بود که شورای اورشلیم را به تصدیق سیاست‌های بشارتی آزادانه تر در سوریه و قیلبیه^{۱۳} ترغیب نمود. بدون تردید هنگامی که پطرس، پولس و دوستانش را در انطاکیه ملاقات کرد کاملاً تحت تأثیر اشتیاق این جنبش پیشرو قرار گرفت. اختلاف نظری که به وجود آمده بود بر سر غذا خوردن با ایمان آورندگان امتهای بود که قائل به اجرای مراسم و آیینهای یهودی نبودند که از آن جمله رسم ختنه بود. گاهی مباحث وسیع بر سر نکاتی بسیار کوچک درمی گیرد. اما این نکته آن قدرها هم که به نظر می رسد کوچک نبود. از دیدگاه یک برهمن هندی غذا خوردن با یک شخص نجس که از کاستی پایین تر است موضوع کوچکی نیست. از این گذشته، مسیحیت برادرانه، مرکز حیات خود

۱۳- غلا ۱:۲۳-۱۰:۱؛ اع ۷:۱۵-۱۱.

جدایی طلبانه دولتهای قبیله ای یا مذاهب قبیله ای از مفهوم خود به کلی خالی شده بود. این معنای اصلی جنگی بود که پولس سرتاسر زندگی خود بر علیه هم کیشان قدیمی خود درگیر آن بود.

تردید زیادی نیست که مبانی اصولی مبحث جهان وطنی (Universalism) در حقیقت از تحول ایمانی پولس سرچشمه می گیرد اگر چه این احتمال نیز هست که نظریه او در مورد این موضوع و عملکرد او هر دو از پیش در حال رشد بوده. مسیحیتی که او به طور مستقیم در برخورد با آن قرار گرفت از نوع آن برخورد راست گرایانه کمرنگ یعقوب برادر خداوند به شکل «شیوه زندگی» با یهودیت ملی گرا نبود بلکه از نوع آن مبارزه انعطاف ناپذیر و ریشه ای شهید استیفان بود که به شکست قطعی سنت قانونی و ملی یهود منجر می شد.^{۱۰} دگرگونی و تحول او به سوی چنین درجه ای از مسیحیت بنیادگرا (رادیکال) بود. او از ابتدا نیروهای متشکل شورای سانهدرین یهود و کنیسه ها را در برابر خود داشت. اتهام اصلی او در کیفرخواست‌ها این بود که نسبت به شریعت خیانت ورزیده و همدست امتهاست. او در رساله ای که از قرنس می نویسد در باب یهودیان می گوید: «عیسی خداوند و انبیای خدا را کشتند و بر ما جفا کردند و ایشان ناپسند خدا هستند و مخالف جمیع مردم و ما را منع می کنند که به امتهای سخن بگوییم تا نجات یابند.»^{۱۱} نحوه بیانش حاکی از حساسیت وی نسبت به موضوع است.

پولس همچنین در برابر خود کلیسای راستگرای محافظه کار را داشت که حداقل متشکل از شاگردان اصلی بود، اگرچه ما تصور می کنیم بعضی از فریسیان جدیدالایمان نیز استخوانبندی این حرکت را تشکیل می دادند.^{۱۲} می توانیم مقام

۱۰- استیفان به اتهام سخن گفتن بر ضد معبد و اعلام نابودی شریعت موسی محکوم شد، اع ۶:۱۳-۱۴. ظاهراً پولس در هنگام بازجویی از استیفان در مقابل سانهدرین حضور داشت (اع ۱:۸، ۲۲:۲۰) و دفاعیات وی را شنیده بود که اگر همان گفتار خسته کننده باب ۷ اعمال

باشد بر موقتی و نسبی بودن هم معبد و هم شریعت تکیه دارد.

۱۱- ۱-تسا ۲:۱۵، ۱۶.

۱۲- اع ۱۵:۵، ۲۱:۲۰.

مردانی صدیق و خادمانی غیور بودند. پولس در این مورد مرتکب اشتباهات فاحشی در مسیر برخوردهای خود با آنان شد. اما در مجموع حق با پولس بود و مخالفان او در اصل موضوع گرفتار درکی نادرست بودند.

مباحثات او با جناح یهودیان ملی‌گرا در کلیسا موجب شد که او مبانی اصلی انجیل خود را فرمول بندی کرده به دفاع از آن بپردازد. بحثهای سنگینی که بخش زیادی از رسالات او به رومیان و غلاطیان را تشکیل می‌دهد و غالباً نیز به عنوان تنها عنصر ارزشمند رسالات پولس از طرز تفکر او تلقی می‌گردد می‌تواند به عنوان دفاعیات وی بر علیه یهودیت فریسی (که به یمن تعلیمات اولیه خود آن را به خوبی می‌شناخت) و تحول و احیای آن در درون کلیسای مسیحی به حساب آید. این دفاعیات تلویحی تقریباً چیزی پیش بینی نشده بود و شامل مواعظ بشارتی او نمی‌شد، بلکه بیان توضیحی و نظریه پردازانه اصولی بود که به خاطر آنها، برخی از رهبران کلیسا و یهودیان فریسی حق او را در موعظه به نام مسیح کاملاً منکر می‌شدند. حجم زیادی از این مطالب شامل جوابهای خصوصی و موضوعات مقطعی بود که تنها به منظور ارائه به این مخالفان خاص بیان می‌شد. موفقیت او در این زمینه به این مباحثات پایان بخشید. اما آنچه وی در حق فلسفه دینی به عمل آورد با این قالبهای فکری مقطعی درهم آمیخت و با آن مهر شد. پیروزی او بی تردید، کمتر از آن بود که به نظر می‌رسید، زیرا روح فریسیگری از مجرای دیگر تبلیغات یهودی خود به درون کلیسا نفوذ کرد، که از آن جمله تنگ نظریها، تشریفات گرای، قید و بندهای سنتی و مستعد بودن نسبت به ملیت‌گرایی و تبعیض طبقاتی را می‌توان نام برد. امروزه ما در درون خود و در کلیسای خود، دیگر با همان روش پولس به جنگ این مسائل نمی‌رویم، اما اگر بتوانیم تفکر جوهری او را از پس قالبهای مهجور مربوط به آن زمان بیرون بکشیم و آن را در قالب زبان زنده امروز درآوریم، خواهیم دانست که لااقل با آن فریسی‌نامیرایی که اغلب ما در درون خود حمل کنیم چگونه برخورد نماییم و همچنین مسیحیت را از دیدگاه مردی خواهیم شناخت که اگرچه مسیح را در جسم ندیده بود، اما آنچه را که مسیح نماینده آن بود به بهترین وجه الهی آن به تصویر کشید.

را بر پایه غذا خوردن ایمانداران بر سر یک میز قرار داده بود. امتناع از شکستن نان با یک مسیحی دیگر به معنی انکار این مطلب بود که او سهمی در مسیح دارد. در این میان پطرس به دوستانه ترین وجه ممکن با سوریهای نیمه یونانی بر سر یک سفره می‌نشیند و با این کار او، به نظر می‌رسد که مشکل حل شده است. ناگهان اعضای «جناح راست» افراطی و پیروان یعقوب از راه سر می‌رسند اما شکی نیست که آنان کاسه داغتر از آش بودند. پطرس وحشت زده عقب نشینی می‌کند. حتی برنابا دوست و رهبر پولس نیز تسلیم می‌شود. این بحث منجر به جدال لفظی تأسف باری میان پطرس و پولس در انظار عموم می‌شود که بعدها انعکاس آن حتی در کلیساهای پولسی نیز دیده می‌شد.^{۱۴} البته به نظر می‌رسد که سرانجام آرامش برقرار شد. پطرس و یوحنا در انتها دیدگاهی لیبرال تر را برگزیدند و حتی یعقوب سخنانی دوستانه در این مورد بیان نمود که البته این از روی بی‌ارادگی او در برابر پولس نبود بلکه کاملاً برعکس، اما تاکتیکیهای حساب نشده او نهایتاً منجر به بازداشت و زندانی شدن پولس گردید.^{۱۵}

لیکن محافظه کاران افراطی باغیرتی آرام نشدنی همه جا در تعقیب او بودند. در غلاطیه حرکتی پر قدرت را علیه او آغاز کردند و موفق شدند جمعی از مسیحیان یهودی را در کلیساهایی که پولس بنیاد نهاده بود منحرف سازند.^{۱۶} از آن پس پولس مجبور بود «خطر برادران کذب» را نیز به سختیهای مأموریت خود بیافزاید.^{۱۷} پولس در طی دوران فعال زندگی خود، به هیچ وجه تن به سازش نداد و آزادمنشی خود را حفظ نمود. برخی از محترمتربین رهبران کلیسا او را شخصی می‌دانستند با شکیبایی و تحملی خونسردانه و عجیب و نزد راست‌گرایان «فوق ارتدکس» از ترس و احترام بسیار برخوردار بود. لزومی ندارد ما نیز چون پولس به انگیزه‌های آنان اعتراض کنیم. آنان باتوجه به درکی که از انجیل داشتند

۱۴- غلا: ۱۱-۱۴: ۱- قرن ۱: ۱۲.

۱۵- اع: ۲۰-۳۰.

۱۶- غلا: ۶-۹، ۳-۵، ۴-۱۲: ۲۰، ۵-۱۲: ۵، ۶-۱۲: ۶، ۱۶-۱۲.

۱۷- ۲- قرن ۱: ۲۶.

کشمکش خونین و خانمان برانداز، پولس دشمنی انسان با خدا را که پدر مشترک همهٔ ابنای بشر است می بیند. با خلاص شدن از شر این دشمنی با خدا ممکن است بتوان بر جداییها و تفرقه‌ها غالب آمد. «هنگامی که دشمنان او بودیم با مرگ پسرش ما را با خود آشتی داد»؛ «او سلامتی ماست که هر دو را یک گردانید و دیوار جدایی را که در میان بود منهدم ساخت.»^۲ بنابراین «مصالحه» جدا شدگان، و «رهاسازی» بردگان، نکات اصلی انجیل پولس است.

اکنون باید پرسید نیرویی که انسان را به بردگی می کشاند چیست و علت بیگانه شدن در چیست؟ پولس در برابر این پرسشها تنها یک پاسخ می دهد: گناه. البته پولس این لغت را نیز به شکلی متفاوت از آنچه امروزه در الهیات و اخلاقیات مورد استفاده قرار می گیرد به کار می برد. برای درک بهتر دیدگاه او نسبت به گناه باید سری به مباحث بسیار پیچیدهٔ متافیزیک بزنیم.

پولس واقعیت را به طریقی دوگانه درک می نمود. دوگونه حیات وجود دارد، یکی جاودان و دیگری فانی؛ یکی مرئی و دیگری نامرئی.^۳ جهان مرئی را می توان به نوعی، مکاشفه ای از جهان نامرئی دانست اما مکاشفه ای ناقص، زیرا که در بند فساد گرفتار آمده است. فساد در حقیقت از متعلقات تفکیک ناپذیر جهان مرئی است که پولس هیچ اصطلاح کلی دیگری در مورد جوهر مادی آن ارائه نمی کند. او آن را به سادگی «فساد» می نامد و به عوض ارائه تعریفی مشخص از آن، تنها به توصیف متعلقات آشکار آن می پردازد. به همین ترتیب او جوهر جهان نامرئی را نیز، اگر بتوانیم آن را این گونه بنامیم، «درخشش»، («جلال») می خواند. تصور او از این لغت می تواند همانند تصور بسیاری از متفکران یونان با نور و آتش همراه و مرتبط باشد. البته به جنبه کیهانی مسئله تنها به شکلی مبهم و گذرا اشاره شده. از دیدگاه پولس تنها در انسان است که می توان به طرخی کامل از ارتباط این سطوح دست یافت. چرا که انسان ذاتاً متعلق به هر دو سطح

۲- روم ۵:۱۰؛ افس ۲:۱۴.

۳- مباحث مربوط به این دو درجه از وجود را می توان در ۱- قرن ۱۵-۴۰-۵۰؛ روم ۸:۲۰-۲۱؛

۲- قرن ۴:۱۶-۵:۴ یافت.

فصل پنجم

خطای کهن

در فصول گذشته دیدیم که چگونه پولس، بشریت را در وضعیتی شرارت بار می بیند و چگونه با مطرح کردن مبحث «ظهور فرزندان خدا» که ارتباطی نزدیک با ملت الهی دارد خود را وقف نجات بشریت از این شرارت می کند. اگر بخواهیم دقیقتر بگوییم، او انسان را همچون برده ای می بیند که زندگی او جز تلاشی برای آزادی خود نیست و نیز همانند مطرودی که در طلب آشتی است. کلمات «باز خرید» و «کفاره» از بزرگترین کلمات انجیل پولس هستند. در عصر ما این کلمات مفاهیمی کاملاً الهیاتی یافته اند و با گذشت زمان معانی آنها در اثر تعاریف جزمی مغشوش گردیده است. «بازخرید» فرآیندی بود که طی آن برده ای آزادی خود را به دست می آورد. هزاران یهودی در طی جنگها اسیر می شدند و به عنوان برده در امپراتوری روم به فروش می رسیدند و عمل نیکوکارانهٔ «بازخرید» و آزادی آنان در میان یهودیان متمول امری رایج بود. بنابراین به نظر می رسد لغت «رهاسازی» برای بیان نزدیکترین مفهوم به تفکر پولس در این مورد کاربرد مناسبی داشته باشد. «کفاره» واژه ای قدیمی است برای بیان برقراری اتحاد میان اشخاصی که با هم قهر بودند (به وسیلهٔ دادن تاوان یا جبران ضرر). شکسپیر در اثر خود ریچارد دوم، پادشاه را وامی دارد در برابر حریفان نجیب زادهٔ خود ماوبری (Mow-bray) و بولینگ بروک (Bolingbroke) چنین بگوید:

«مادامی که نمی توانیم به شما تاوان پردازیم

عدالت را به دست شوالیه پیروز می سپاریم.»

معانی درجه دوم این لغت برای زبان پولس ناآشنا هستند. در برخی ترجمه های عهدجدید، «کفاره» ترجمهٔ کاملاً برابر یک لغت معمول یونانی است به معنای آشتی دادن اشخاصی که با هم قهر هستند. پولس انسانها را در دسته های متخاصمی می بیند که «یکدیگر را می گزند و می خورند.»^۱ در پس این

۱- غلا ۵:۱۵.

می‌کند که تنها متعلق به من است و نه شخصی دیگر. بنا براین برای پولس هویت «ارگانسیم» یا «بدن» به هیچ وجه تحت تأثیر جوهر آن نبود. «جسم» ممکن است بمیرد و «شکوه» یا جوهر سبک (light-substance) جای آن را بگیرد در حالی که ارگانسیم دست نخورده باقی می‌ماند و هویت خود را حفظ می‌نماید. به همین دلیل تأکید پولس بر قیام «بدن»، در حقیقت اعلام و دفاع از تداوم هویت فردی است، تا آن را از سایه غیر ملموس و درک نکردنی «جان» که به هیچ شکلی نمی‌توانست هویت انسان باشد متمایز سازد. پولس نمی‌توانسته درباره «نجات جانها» صحبت کرده باشد بلکه موضوع حائز اهمیت برای او «خلاصی بدن» است که همان فردیت، هویت شخصی و کل نظام ارگانیک است. او هرگز از «قیام گوشت و خون» صحبت نکرده است. «قیام بدن» موضوعی کاملاً متفاوت است. او نه انتظار داشت و نه آرزو می‌کرد که «گوشت و خون» دوباره زنده شود؛ آرزوی او رها شدن بدن از قید و بندهای «گوشت و خون» بود.^۵ بر پایه همین قیاس است که ما قصد داریم «خلاصی خلقت» را تعبیر و تفسیر کنیم. زیرا خلقت نیز به نوعی «بدن» است که می‌تواند از فساد رهایی یابد و در جهان ابدی ملبس به جلال گردد.^۶

تمایز متفاوتی این دو سطح از بودن (هستی)، نمی‌تواند دقیقاً وابسته به تمایزات اخلاقی باشد. اغلب گفته می‌شود که پولس این دیدگاه رایج عصر خویش را پذیرفته بود که فقط روح نیک است و ماده اساساً شریر. اما او قائل به چنین تفکری نبود. از یک طرف «فوجهای روحانی شرارت»^۷ وجود دارند و از

۵- ۱- قرن ۱۵: ۳۵-۵۴، ۱۲: ۲، ۳: ۳؛ غلا ۷: ۱۵؛ روم ۸: ۱۲-۱۳، ۲۳. تصور می‌کنم توضیحات فوق تعریف مناسبی از «انسان‌شناسی» پولس است. البته او فیلسوفی نظام‌گرا نبوده و گاهی عبارات و لغات را با دقت معانی کامل به کار نمی‌برده است. pneuma, psyche, soma ظاهراً همه به مفاهیم مصطلح و عامه نزدیک‌ترند تا به کاربردهای دقیق و مشخص پولسی.

۶- روم ۸: ۲۱.

۷- افس ۶: ۱۲؛ غلا ۴: ۳؛ ۹؛ کول ۲: ۸، ۲۰؛ «رؤسای این عالم» که «خداوند جلال را مصلوب کردند» (۱- قرن ۸: ۲) نیروهای نادیدنی دخیل در پس عملکردهای انسان هستند. «فرشتگان» از دیدگاه پولس قدرتهای متخاصم و فعال علیه رستگاری انسان به حساب می‌آیند.

است. هستی جسمانی او بخشی از ماهیت جهان فانی و مرئی است. «تن پوش او پیکره‌ای زمینی است». جوهر جهان مرئی در او، «جسم» و ماده است که ناگزیر از فساد است. جسم موقتاً به وسیله روان (psyche) زنده می‌گردد (اگر لغت «جان» (Soul) را در این مورد به کار ببریم تعبیر نادرستی کرده‌ایم)، که اولین اصل حیات آگاهانه است و حتی فرایندهای عقلانی را نیز شامل می‌شود، اما هیچ‌یک از این امور به آن نظام جاودانی با آسمانی تعلق ندارد. از طرف دیگر «انسان درونی» را داریم که ماهیتش متفاوت است. تفکر پولس در ارتباط با انسان درونی غیر مسیحیان مبهم است. اما به نظر می‌رسد «منطقی» که به وسیله آن خدا نزد آنان شناخته شد و نیز «دلی» که شریعت او بر آن نوشته شده جزئی از ماهیت جهان ابدی و نامرئی است.^۴ در ذهن پولس، غیر مسیحیان، نمونه‌هایی ناقص و نابالغ از انسان هستند. تنها در مسیحیت است که ما می‌توانیم ماهیت انسان را در شکل پیشرفته آن مطالعه و بررسی کنیم. در این مرحله انسان درونی به طور کاملاً مشخص با لغت «روح» تعریف شده (Pneuma که با Psyche کاملاً متفاوت است). روح نیز همانند «جسم» یک زنجیره است یعنی شکلی از هستی خود خدا و مسیح رستخیز کرده و جلال یافته و در عین حال شکلی از هستی «انسان درونی» شخص ایماندار می‌باشد. نباید تصور کرد که «روح» نیز همچون «جسم» جوهر محض است. «روح» ذاتاً قدرت و انرژی و به این ترتیب «حیات بخش» است. بنا براین «روح» را نمی‌توان کاملاً در مقوله روان‌شناسی فردی قرار داد. بنا براین این که انسان به یک زندگی نسبتاً معقول دست یافته حاکی از آن است که او هم از «جسم» و هم از «روح» سهم می‌برد.

اصل فردیت، «ارگانسیم» (بدن) است. از دیدگاه پولس این همان ترکیب استخوان و گوشت و خونی نیست که ما آن را «بدن» می‌نامیم، بلکه شکل زنده‌ای است که از تمام فعل و انفعالات ذرات مادی ناشی می‌شود. ارگانسیم فیزیکی امروز من به طور کامل یا حد اقل در اکثر ذرات مادی خود، با ارگانسیم هشت سال پیش من متفاوت است. اما هویت و تداوم این ارگانسیم مشخص

۴- ۲- قرن ۴: ۱۶؛ روم ۷: ۲۲-۳۳، ۲: ۱۴-۱۵؛ کول ۱: ۲۳، ۲: ۱۳؛ افس ۴: ۱۸؛ فی ۴: ۷.

این ارتباط آنها لزوماً نیروهای شریر باشند. اما اگر انسان مطیع آنان گردد، ناگهان به دامان نوعی بردگی غیر طبیعی سقوط می‌کند. به نظر می‌رسد این جریان در پی این حالت پیش می‌آید: عقل انسان که بارقه‌ای از حکمت الهی است خدا را می‌شناسد و شریعت او را بر دل خود نگاشته دارد. اما به جای پرستش خدا و انجام اراده او، سر تعظیم در برابر اشکال مادی فرود می‌آورد و آنان را می‌ستاید و نتیجتاً تحت تسلط این نیروهای مادی درمی‌آید. تعالی بخشیدن ماده در مقام خدا به انحراف غرایز درست و طبیعی انسان منجر می‌شود. به این ترتیب عقل انسان نیز خود تحت سلطه این قدرتها «مردود» می‌گردد و تمامیت حیات بشریت به دامان بی‌نظمی سقوط می‌کند.^{۱۱} اگرچه انتقال گناه آدم به کل بشریت مشخصه تعالیم یهودیت است اما نظریه ارواح مادی منشایی یونانی دارد. اگرچه هر دو نظریه نشانه‌هایی از حقیقت در خود دارند، اما هیچکدام قانع‌کننده نیستند. از یک سو، انزوا و تنهایی بشریت و تأثیرات بی‌شمار خطایای فردی را داریم و از سوی دیگر، خطر تعالی بخشیدن اشکال فیزیکی و مادی تا به درجه حاکمیتی که با طبیعت واقعی انسان ناسازگار است.

پرسشی که پولس بی‌پاسخ می‌گذارد این است که چنانچه گناه وارد نمی‌شد، رابطه جسم و روح چگونه می‌بود؟ او با قرار دادن هرچیز در جای خود، تاریخ را بررسی می‌کند و متوجه می‌شود هر جا که نیروی پلیدی انسان را از مقامی که باید در آن باشد به زیر کشیده است، توانسته حتی «انسان درونی» را نیز که دلیل شناخت او از خداست و آن وجدانی است که گواه بر شریعت اوست، برده نظام مادی خود نماید و او را در سرنوشت منتهی به فساد و پوچی خود شریک سازد. در جسم است که گناه منزلگاه خود را می‌یابد. عقل ممکن است در برابر جسم تسلیم شود و نتیجتاً در دامان سلطه گناه و فساد افتد، اما طبیعت آن نسبت به گناه بیگانه باقی می‌ماند. از سوی دیگر جسم خود را با نیروهای شریر همگون می‌سازد و در پی آن، آلودگی به روان یا «جان» که بخشی از کل ارگانسیم است منتقل می‌گردد تا جایی که «امیال جسم و نیروی عقلانی» تبدیل به گرایش

۱۱- روم ۱: ۱۸-۲۳، ۲۸: ر.ک به نکات پاورقی ۷ همین فصل.

طرفی دیگر این که خطای جهان مادی، شرارت اخلاقی آن نیست بلکه انقیاد آن در بطالت چرخه دائمی و تکرار شونده تولد و مرگ است. این انقیاد، آن گونه که بعضی از نظریه‌های جدید بیان می‌کنند به آدم که «لعنت» زمین را به سبب گناه او می‌دانند باز نمی‌گردد، بلکه به شکلی مبهم به اراده خدا نسبت داده می‌شود، بدین معنی که این امر اگرچه نه به عنوان تداومی ضروری اما ذاتاً در ماهیت وجودی آفریده‌ها وجود دارد.^۸

البته این وضعیت در انسان پیچیده‌تر است. به یک مفهوم «بدن» بشر (که حامل «روان» است) تحت سلطه گناه گرفتار آمده، بنا بر این نه تنها به ماده‌ای اخلاقاً بی‌اعتنا، اگرچه نابود شدنی، بلکه به «جسم گناه» بدل شده است. این گناه نیرویی اسرارآمیز است و فطرتاً در انسان یا جهان مادی وجود نداشته بلکه خود را به پست‌ترین لایه طبیعت انسانی تحمیل نموده است. پولس طوری از آن سخن می‌گوید که گویی شخصیت دارد: زنده است، حاکم است، ما را برده خود ساخته؛ در کل، محکوم اما پیروز است. این که او آگاهانه امری انتزاعی را شخصیت بخشیده یا این که گناه برای او واقعاً نیرویی دارای هویت مثل شیطان در افسانه‌های مردمی بوده، امری پوشیده است. پیداست که گناه یک فساد موروثی در ماده نیست بلکه بیشتر، یکی از «فوجهای روحانی شرارت» است.^۹ این که گناه چگونه به درون طبیعت انسان نفوذ کرده سؤالی است که پولس پاسخی قانع‌کننده به آن نمی‌دهد. گاهی آن را به یک خطای تاریخی اجداد بشری در گذشته‌های دور نسبت می‌دهد. این همان روایت رایجی است که یهودیت آن عصر ارائه می‌داد.^{۱۰} اما در جاهای دیگر به منشأ متفاوت دیگری اشاره می‌کند. در پیشینه تفکر او ما به «رؤسای عالم» یا «ارواح مادی» بر می‌خوریم. این عبارات، ارتباطی خاص با جهان مادی دارند اما به نظر نمی‌رسد که در

۸- روم ۸: ۳۸-۱؛ ۱- قرن ۶: ۳، ۱۱: ۱۰، ۲- قرن ۱۲: ۷، ۱۶: ۸؛ کول ۲: ۱۸.

۸- روم ۸: ۲۰.

۹- روم ۵: ۱۲، ۲۱، ۱۲: ۶، ۱۴، ۱۷-۲۳، ۷-۸: ۱۱، ۲۰، ۳: ۸.

۱۰- روم ۵: ۱۲-۲۱؛ چهارم عزرا ۳: ۲۱-۲۲، ۷-۱۱: ۱۲.

کودکی که نمی‌خواهد این‌طور دعا کند که «خدایا از من یک دختر خوب بساز» و عقیده دارد که «من نمی‌خواهم به خاطر چیز کوچکی مثل این مزاحم خدا بشوم چون اگر اراده کنم می‌توانم خوب باشم» توافق دارند. اما اکثریت آنانی که احتمالاً زندگی را کمی جدی‌تر می‌گیرند دریافته‌اند که مشکل، بسیار عمیق‌تر است. در زندگی انسان به همین شکل موجود، خطایی عمیقاً ریشه‌دار وجود دارد. تن دادن به مشغولیت ذهنی در رابطه با این خطا به عنوان مرکز توجه حیات مذهبی مطمئناً هراسناک است. مهم نیست چگونه در آزادی و آگاهی کامل تواناییهای عالی طبیعت انسانی خود را در اختیار یکدیگر می‌گذاریم، مهم این حقیقت است که چیزی در جایی در جریان است که از برخورد ساده با موضوع گناه سر باز می‌زند. رشد هولناک آموزه «انحطاط عمومی» و واکنشهای مربوط به آن، چشمان ما را تا حدودی نسبت به واقعیت آنچه پولس «گناه در جسم» می‌نامد بسته است. این کوری تا حدی با درک غنی‌تر ارزش وجودی فرد و مسؤولیت فردی مرتبط است. اما آیا ما تأکیدی بیش از حد بر مسئولیت فردی قائل نشده‌ایم؟ و آیا این چنین به نظر نمی‌رسد که کل مفهوم گناه (در شکلی که الهیات انجیلی آن را به کار می‌برد) اعتبار خود را بر طبق کشفیات پیشرفته و متفق محققان و همچنین تشخیص نقش وراثت و محیط اجتماعی در شخصیت انسان از دست داده است؟ بدون شک مشکل خواهد بود که به طور قطع و در مورد هر خطایی بگوییم که شخص مرتکب شونده شخصاً، مطلقاً و منحصرأً مسئول آن است. هنگامی که این‌گونه سخن بگوییم به نظر می‌رسد که کل تعالیم مسیحیت در مورد گناه بی‌اعتبار شده است. اما این نظریه به هیچ وجه تعلیم پولس را در این مورد دربر نمی‌گیرد. تفکر او از جسم یا طبیعت پست انسانی، زنجیره‌ای است که همه ما در آن سهیم هستیم، و توسط امیال به سوی ارتکاب خطا کشیده می‌شود. در چنین زمانی ما باید اصطلاحاتی را که او به کار می‌برد کنار بگذاریم و توضیحات دیگری را در درون این حقیقت جستجو کنیم. اما در وهله اول باید با پولس در این امر کاملاً توافق نظر داشته باشیم که چیزی مشترک و جمعی و نژادی در مورد گناه (به مفهومی که او مطرح می‌کند) وجود دارد. می‌توان آن را گرایشی دانست که به طور موروثی انتقال یافته، به وسیله محیط تشدید شده و مصدر آن همچون

شرارت در انسان می‌شوند. بنا بر این جسم در مفهوم اخلاقی، حامل معنای شرّ در خود نیست، بلکه به معنای طبیعت احساسی و عقلانی انسان است که توسط گناه و بردگی نیروهای مادی منحرف شده است.^{۱۲}

از این امر درمی‌یابیم که «گناه» از دیدگاه پولس با آن خطای اخلاقی-عملی که انسان کاملاً آگاهانه مرتکب آن می‌شود و تماماً مسئول آن نیز هست تفاوت دارد. این همان مفهومی است که نویسندگان بعدی معمولاً برای بیان گناه از آن استفاده می‌کردند. اما اگر آن را به این مفهوم بگیریم، پس مسلماً پولس در اشتباه بوده است. لغت صحیح یونانی آن Hamartia، درست مثل معادل عبری آن در عهدعتیق، در اصل به معنای «به هدف نزدن» (گم کردن هدف) و یا به زبان ساده‌تر «خطا کردن» (به خطا رفتن) است. البته موشکافیها، بحث پیرامون پرسشهایی چون مسؤولیت اخلاقی و درجات شایستگی را به مراتب پیچیده‌تر می‌سازد اما به هر شکل بدیهی است که چیزی نادرست در رابطه با انسان وجود دارد. نوعی خطای نژادی، جمعی و اجتماعی در انسان دیده می‌شود که تنها با متولد شدن در جامعه بشری به طریقی در آن سهیم می‌شویم. این همان مفهوم «گناه اولیه» است که الهیدانان نیز آن را این‌گونه می‌نامند. این به هیچ وجه تصویری خیالی از گناهی موروثی نیست. زیرا احساس مسؤولیت در قبال یک گناه فردی نمی‌تواند امری موروثی باشد. این یک خطای جمعی است که شامل همه انسانهایی است که به این جهان وارد می‌شوند. مقصود پولس بیش از پرداختن به متافیزیکی دست و پاگیر و سنگین، نشان دادن این امر است که چگونه مشکل شرّ در انسان به مراتب بیش از مشکل ارتکاب یک سلسله از اعمال گناه‌آلودی است که به موهبت داشتن اراده آزاد و در صورت گرفتن تصمیمی جدی می‌توان آنها را متوقف نمود. نزد برخی این تمایز غیرطبیعی به نظر می‌رسد. آنها در مورد

۱۲- روم ۷:۱۴، ۱۸، ۵:۸-۵:۸، غلا ۵:۱۳، ۱۹-۲۱، ۶:۸؛ کول ۲:۱۳، ۱۸؛ افس ۲:۳ باید اضافه کرد که در بسیاری از مباحث، پولس از کلمه sarx استفاده می‌کند که مفهومی کاملاً جدا از مفاهیم اخلاقی دارد و آن را به سادگی برای بیان موضوعات مربوط به بخش فیزیکی انسان به کار می‌گیرد. روم ۹:۳؛ غلا ۴:۱۳؛ کول ۱:۲۲ این که چگونه یک مفهوم به سادگی به مفهومی دیگر بدل می‌شود در ۲-۱۰:۲-۴ به روشنی بیان شده است.

تکرار شده است. پولس با دقتی بسیار می‌کوشد تا خدا را فاعل این غضب یا خشم قرار ندهد. تنها یک بار از خدا به عنوان «به کار گیرنده غضب» صحبت می‌کند تا مخاطب بتواند خشم را به شکل احساسی در ذهن الهی درک کند. در این حالت، مقصود او بیشتر فرآیندی جهت دار یا کنترل شده توسط یک شخص است. حتی در بخشهایی که درباره این غضب صحبت می‌شود، غالباً این طور آمده که «ظروف غضب» که از اصطلاحات خشک الهیات فریسی بود موضوع حلم خدا هستند؛ بیانی که حتی اگر کاملاً این عقیده را در بر نگیرد که خدا نسبت به انسانها خشمگین است و در عین حال رحمت خود را به آنها ظاهر می‌سازد، لاقلاً معمایی شگفت‌آور و تکان دهنده ارائه می‌دهد و این در صورتی است که بپنداریم پولس تصور خدایی خشمگین را در ذهن خود داشته است.^{۱۳}

اجازه دهید قسمتی را که از عبارت «غضب خدا» بیش از یک اشاره تلویحی صرف صحبت شده بررسی کنیم. او به رومیان می‌گوید «غضب خدا... مکشوف می‌شود»: این مفهوم را باید به عنوان رویدادی در تاریخ هر عصر دانست. اما چگونه؟ آیا در زلزله یا آتش و یا گوگرد؟ «خدا نیز ایشان را در شهوات دل خودشان به ناپاکی تسلیم فرمود»؛ «خدا ایشان را به هوسهای خباثت تسلیم نمود»؛ «خدا ایشان را به ذهن مردود واگذاشت». بنا براین «غضب خدا» به عنوان عملکردی واقعی، شامل رها کردن طبیعت گناه‌آلود انسان به حال خود است.^{۱۴} این اعتقادی بسیار هولناک است اما اگر ما نیز مانند پولس و در هر مقیاسی به اراده آزاد انسان قائل باشیم و آن را بپذیریم، چه چیز دیگری می‌تواند رخ دهد آنگاه که بشر مصممانه وجود خدا را نادیده بگیرد؟ آیا بدین ترتیب خود را محکوم به درویدن آنچه کاشته اند نمی‌کنند یعنی همان اعمال گناه‌آلودی که واگذارده به ذهنی مردود، در قالب یک وجود اخلاقی عنان گسیخته است، آنجا که تمامی گرایزی که باید راهبر انسان به سوی نیکویی باشند منحرف شده در

۱۳- روم ۹: ۲۲، ۲۳.

۱۴- روم ۱: ۱۸-۳۲، ۱۱: ۸-۱۰.

منبع آن صرفاً فردی نیست بلکه کاملاً مربوط به کل نژاد بشر است. هیچ یک از ما نمی‌تواند سهم خود را در شرارت‌های پیچیده‌ای که جامعه گرفتار آن شده انکار نماید. ما در مسیری غلط گام برمی‌داریم و باید به مسیر صحیح بازگردانده شویم. هر تلاشی در جهت توجیه عدم مسئولیت فرد یا کم و زیاد بودن آن نمی‌تواند تفاوتی در کل امر داشته باشد؛ واقعیت خطا کماکان به جای خود باقی است. مشکل ما نیز همانند مشکل پولس است. با توجه به تأکید تفکرات معاصر بر اتحاد و عدم طغیان بر علیه شرا اجتماعی در جهان، بی‌تردید این مشکل وضعیت حادثتری را بر ما تحمیل می‌کند که از فوریت خاصی برخوردار است. بنابراین شاید بتوانیم با گوشه‌هایی شنوا پای سخنان معلمی از یک امپراتوری کهن بنشینیم و به تفکراتی که او به عنوان راه چاره به ما ارائه می‌دهد گوش سپاریم. همان طور که خواهیم دید او هدف حمله این نیروی عظیم خطا را در درون فرد می‌بیند، اما نه به عنوان یک واحد مجزا و جدا.

از این مرحله به بعد ما می‌خواهیم به تعقیب رد پای خطای جمعی بپردازیم. چرا که این خطا در عین داشتن زبانهای فردی، به طور جمعی نیز پیامدهای مصیبت باری را به همراه داشته است. تاریخ بشر حامل یک نظم اخلاقی است که تصور ارتکاب خطا در آن بدون به بار آوردن مصیبت محال است. این مصیبت را پولس در زبان سنتی «غضب» و به ندرت «غضب خدا» می‌نامد. این طور به نظر می‌رسد که پولس خدا را همچون فرمانروای مستبد و انتقام گیرنده‌ای می‌بیند که نسبت به انسانهایی که خود آنها را با آمادگی برای ارتکاب خطا آفریده، غضبناک است، حتی اگر آنها را به خاطر جلال عظیم خود محکوم نکند. اما این صرفاً کاریکاتوری از دیدگاه پولس است. در کاربرد زبانی او از «غضب خدا» اشارات بسیاری وجود دارد حاکی از این که این غضب را نباید به منزله یک احساس خشمگینانه در ذهن خدا متصور شد. این امر خالی از اهمیت نیست که تنها سه یا چهار بار اصطلاح «غضب خدا» (یا «غضب او») در نوشته‌های پولس به کار رفته، در حالی که کلمه «غضب» در مفهومی غیر شخصی و به دفعات

بی‌ریشگی درونی سقوط می‌کنند و غالباً انسانهای دیگری را نیز با خود به این ورطه می‌کشانند و در عین حال قائل به وحدت بشر نیز هستند؟ اما عیسی مسیح که پولس خود را پیرو او می‌دانست به هیچ وجه دیدگاهی تیره و تار از طبیعت بشری و آینده او نداشت. شاید لازم باشد این مسئله را مطرح کنیم که به طور قطع میان استاد و شاگرد، تفاوت در تأکید وجود دارد. دلیل موجهی برای این امر در دست است. عیسی در میان یهودیان کار می‌کرد، جایی که الهیات حاکم دیدگاهی تیره و اندوهبار از طبیعت انسان داشت البته به جز مواردی معدود. بنا بر این اولین و مهمترین کار او امید بخشیدن به آنانی بود که ناامید و مأیوس بودند و اطمینان بخشیدن به آنان نسبت به امکانات پر جلالی که محبت پدر آسمانی به روی آنان گشوده است. پولس در میان بی‌دینان کار می‌کرد، جایی که شرّ واقعی و تمام عیار و آشکار را به سادگی پذیرفته بودند و عیوب آن را نادیده می‌گرفتند و عواقب اجتناب ناپذیر آن را نیز به طریقی توجیه می‌کردند، در حالی که برخلاف تلاشهای اخلاقیون و قانونگذاران، گناه همچون خوره ای قلب این تمدن فاسد را از درون متلاشی می‌ساخت. «غضب» که به دنبال گناه می‌آید، عملاً مکشوف شده بود. سهم پولس در این رهگذر باز کردن چشمان جهان بیدین بود تا بتوانند طریق بهتر را جستجو کرده بیابند. ولی ما حق نداریم عیسی و گفته‌های او را به منزله دیدگاهی آسان و مسرت بخش و همچون تفکری مثبت از وضعیت واقعی جامعه بشری در برابر پولس و عملکرد او قرار دهیم. برعکس، در تعالیم او شواهدی کافی وجود داشت تا نشان دهد که او نیز وضعیت جامعه و روزگار خویش را چون سراسیمگی بسیار تندی به عمق ورتبه ببیند که هیچ امیدیی به نجات و رهایی خود به دست «خدای قادر»^{۱۷} ندارد. بنا بر این پولس

۱۷- ر، ک مت ۲۳:۶ = لو ۱۱:۳۵، مت ۵:۳۵ = لو ۱۴:۳۴، مر ۹:۵۰، ۳:۲۹، مت ۱۲:۳۲ = لو ۱۰:۱۲، مر ۸:۳۵، مت ۱۰:۳۹ = لو ۱۷:۳۳، مت ۲۳:۳۴-۳۶ = لو ۱۱:۴۹-۵۱، مت ۲۱:۱۱-۲۴ = لو ۱۰:۱۳-۱۵، ۱۳-۹ و غیره. اسامی که در تمامی آیات فوق مشترک است موضوع پیامدهای مصیبت بار گزینش غلط در جهان اخلاقی است. ر. ک غلا ۶:۷. از سوی دیگر ویژگی فعالیت شخصی خدا در محبت حلیمانه شبان و پدر سخاوتمند متجلی می‌گردد.

خدمت خطا قرار می‌گیرند. «پس اگر نوری که در توست ظلمت باشد چه ظلمت عظیمی است». این «مردود واگذارده شدن»، پیامد روا نداشتن خدا در دانش خود است که به نوعی در وجود انسان فطری است. بنابراین «غضب» در برابر چشمان ما به شکل افزایش هولناک گناه ظاهر می‌شود که در قانون دردناک و تلخ علت و معلول تجلی می‌یابد. آن «داوری» که بر گناه مستولی می‌شود در حقیقت همان انحراف و گمراهی فضای اخلاقی کل جامعه انسانی است که لاجرم بر هر فرد انسانی که به این جهان پا می‌گذارد کم و بیش تأثیر می‌گذارد. اما ما می‌دانیم که آن ویژگی خاص شخصیتی و فعال خدا «غضب» نیست، بلکه «مهربانی» و «شکیبایی» است که ریشه در محبت او دارد و خود را در «فیض» آشکار می‌سازد.^{۱۵} به همین دلیل است که «غضب» آخرین کلام در نظام اخلاقی پولس نیست. «مزد گناه» واقعی و هراسناک است که همانا فساد اخلاقی و مرگ کل نژاد بشری است. اما این شرح کاملی از جهان اخلاقی نیست زیرا «خدا بی‌دینان را عادل می‌شمارد».^{۱۶} در همین فصل مجدداً به این موضوع خواهیم پرداخت. هدف این فصل مطرح کردن مشکل گناه از دیدگاهی است که پولس به آن می‌نگریست و نیز این که او چه اندازه با انگشت گذاردن بر این که گناه یک واقعیت جمعی و اجتماعی است و هر فرد نیز سهم خود را در آن دارد به حقیقت نزدیک شده بود و این که اگر نظم اخلاقی چیزی بیش از قانون جزا و عقوبت نیست پس هیچ چیز دیگری در برابر انسان گناهکار به جز گناه بزرگتر و مصیبت اخلاقی بزرگتر نمی‌تواند وجود داشته باشد.

کل این برداشت تنها مقدمه‌ای برای بیان اعلامیه‌ای قاطعانه درباره راه آشکار رهایی از شرایطی ناامید کننده می‌باشد. اگر چنین باشد، آیا این دیدگاه، دیدگاهی تیره و اندوهبار نیست؟ ما تمایل داریم تصور کنیم که انسان به حال خود رها شده تا بتواند بهتر رشد کند. اما آیا واقعاً چنین است؟ آیا این مطلب حقیقت ندارد که همه ملتها و جوامع بشری بیشتر و بیشتر به دامان بی‌بنیانی و

۱۵- روم ۹:۲۲-۲۴، ۲:۴، ۳۲:۶.

۱۶- روم ۴:۵، ۵:۵، ۶:۵، ۲۳:۶.

با نهایت قطعیت به پیکاری که در ورای حملات عیسی مسیح به نهادهای مذهبی دوران خویش جریان داشت منتهی می شد.

نحوه برخورد عیسی با شریعت یهودی به شکل شگفت انگیزی آزاد و بی قید و بند بود. او آن را همچون بیانیه ای پرشکوه از آرمانهای والای اخلاقی به کار می گرفت. حتی در برخورد با انجام مراسم مذهبی، هنگامی که تضادی با تعهدات اخلاقی بنیادی نداشتند با شکیبایی کامل رفتار می نمود. او از ظاهرگرایی فریسی به سادگی نسبی احترام به شریعت مکتوب می رسید اما در همان حال از شریعت مکتوب به حقوق و وظائف اساسی انسان باز می گشت: سبب برای انسان است نه انسان برای سبب. شریعت ممکن است فسخ ازدواج را جایز بشمارد، اما چیزی بسیار ریشه دارتر و عمیقتر در ماهیت امور وجود داشت که ذاتاً آن را ممنوع می ساخت. قانون قصاص، اصل اساسی عدالت شریعت، باید در مسیر خود تبدیل به علائق و امیال پاک در محبت به همسایه می شد و نه خود محوری، بلکه همان طور که خدا تو را دوست داشت و محبت می نمود تو نیز باید با همان کیفیت همسایه خود را محبت می نمودی. چنین برخورد آزادانه ای به معنای این بود که کل نظریه اخلاقیات به مثابه نمونه ای از قوانین همراه با ضمانتهای اجرایی پاداش و تنبیه کاملاً مطرود شمرده شود. اما مسیحی معمولی برای درک و به کارگیری این معنا از خود به گندی واکنش نشان می دهد. برای مثال عیسی روزه گرفتن را از مقوله اعمال سودمند (صواب) خارج ساخت و آن را به درجه بیان خودجوش بعضی از حالات روحانی شخصی رساند. حکم زیر یکی از احکام و مبانی لازم الاجرای کلیسای اولیه است که به صورت تعلیم درآمده بود: روزه تو با ریاکاران نباشد، زیرا ایشان روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه می گیرند. پس روزه تو چهارشنبه ها و جمعه ها باشد.^۲ این تعلیم به نظر مضحک می رسد و این پرسش را در ذهن ما برمی انگیزد که آیا چنین برخوردی از سوی کلیسا در بازسازی «مراقبه مذهبی» عملاً و دقیقاً بر پایه همان اصول فریسی بنا نشده است؟ چنین کلیسایی با تحریف نگرش مسیح نسبت به قوانین عبادی، عملاً

۲- تعالیم دوازده رسول ۱:۸ در ارتباط با مر ۲:۱۸-۲۰؛ مت ۶:۱۶-۱۸.

فصل ششم

استبداد يك عقیده

حال به بررسی محدوده عنوان این فصل می پردازیم، جایی که احتمالاً پولس بنیادی ترین و خاص ترین خدمت خود را به انجام رسانده و جایی که در عین حال به پیچیده ترین شکل با عناصر گذرا و فانی درگیر شده است، یعنی نحوه برخورد او با ایده شریعت. در فصول گذشته به اهمیت فوق العاده شریعت در یهودیت معاصر آن دوره خصوصاً در شاخه فریسیان که پولس متعلق به آنان بود اشاره شد. در ظاهر نگرش پولس به شریعت تاریخی موسی به نحو جالب توجهی مخالفت آمیز جلوه می کرد. از یک سو شریعت برای او منعکس کننده نظام اخلاقی تغییرناپذیری بود که در درون ماهیت همه امور وجود داشت. ماهیت امور، اراده خداست و شریعتی که منعکس کننده آن است نیز باید از سوی خدا باشد و بنابراین باید دارای خصوصیات چون تقدس، روحانیت، عدالت و نیکویی نیز باشد.^۱ از سوی دیگر او شریعت را به عنوان برترین ابزار بردگی مکروه می دارد (علت اینکه چرا او چنین تصویری دارد، در همین فصل بررسی خواهد شد). اگر این معمای عمیق را در ذهن او تاوان یک نتیجه گیری نادرست بدانیم راه گزاف نپیموده ایم، نتیجه گیری نادرستی که تقریباً منجر به عقیده ای بسته و محدود بیمارگونه شد که او هرگز از خود دور نساخت. آموزشها و تعالیمی که گرفته بود موجب شد که هرگز نتواند دیدگاهی آزاد و رها از قید و بند نسبت به شریعتی که به وسیله آن اراده جاودان خدا را شناخته بود بیابد. به نظر می رسد پولس منطقاً به تلفیق دو مقوله مناسک ناچیز و جزئی و اصول اخلاقی خشک حمله می کرد. اما او این کار را نکرده است. آموزشهای قبلی اش چنین حمله ای را ناممکن می ساخت. شریعت نظامی گسترده و تفکیک ناپذیر بود که به نوعی باید یکپارچه شمرده می شد. سراسر زمینه ذهنی گذشته او همه چیز را در رابطه با این موضوع بیش از حد سخت می ساخت. البته بدون فایده هم نمی بود چرا که تفکر مسیحی

۱- روم ۷:۱۲-۱۴.

که در انگلستان و شاید به مراتب بیشتر در اسکاتلند و ولز، الگوی زندگی دو سه نسل قبل را شکل بخشیده بود مقایسه کرد. لازم بود که وی از همان ابتدا به معیارهای والای زهد و تقوای شخصی برسد. در دوران نوجوانی و جوانی خود درمی یافت که غذا و لباس او، طریقه شستن دستها، شکل اصلاح موی سر، و سایر امور ساده زندگی روزمره یک پسر کوچک با قاطعیت از پیش مقرر شده بود^۴ و آنقدر از روش زندگی دیگر پسر بچه های شهر طرسوس متفاوت بود که احتمالاً از خود می پرسید که چرا باید چنین باشد؟ و احتمالاً این پاسخ به او داده می شد که خدای پدران ما در قانون خود این طور فرمان داده همان طور که فرمان داده است قتل مکن، دزدی مکن؛ و چنانچه ما خلاف این احکام عمل کنیم غضب خدا بر ما خواهد آمد. پس به این نتیجه می رسید که این خدا باید خیلی قدرتمند و قدوس باشد و در عین حال خیلی هم خشک و غیرتی. او خدای مهربانی هم بود اما مهربانی اش عمدتاً در هدیه پر ارزش شریعت به اسرائیل که قوم عزیز او بودند^۵ ظاهر می شد.

به خاطر این هدیه، آنان و فقط آنان قانون ابدی زندگی را که شادمانی، تنها به وسیله آن قابل حصول بود می شناختند، «ببین امروز برکت و لعنت را پیش روی تو گذاشتم»: به این ترتیب پولس جوان یاد می گرفت تا تشبیه را از حفظ بخواند. دانستن شریعت و رعایت آن با تمامیتش، تنها طریق مطمئن به سوی برکت محض بود. زیر پا گذاشتن حتی یکی از کوچکترین این احکام (فرايض)، به معنای تن دادن به انتقام خدایی عادل و خشمگین بود: «چشم در برابر چشم،

۴- تث ۱۴:۳-۲۱، ۲۲:۱۱-۱۲، لاو ۱۹:۲۷؛ مر ۷:۳-۴.

۵- این معنا بخصوص در گفته ربی اکیبا (متوفی به سال ۱۳۵ م.) در کتاب پیرکه ابوت ۳:۱۹ مشهود است: «اسرائیل محبوب من است، زیرا ابزار پرارزشی که به آن جهان را آفریدم به آنان بخشیدم. محبت بزرگتر آن است که بر آنان مکشوف گردیده زیرا ابزار پرارزشی که به آن جهان را آفریدم به آنان بخشیدم، همان گونه که گفته شده: زیرا که تعلیمی نیکو به شما سپرده ام: شریعت (تورات) مرا ترک منما». ر. ک مز ۱۴۷:۱۹-۲۰، ۱۱۹:۸۹-۹۶، ۷۸:۱-۷.

ناتوانی خود را از درک اصلاح بنیادی قانون اخلاقی به ثبوت می رساند. بنابراین، اگر کسی نظامی را که مسیح آن را مورد حمله قرار می داد همانند پولس از درون می شناخت می باید راه را برای درک اساسی تر مفاهیمی که عیسی مطرح می کرد باز می نمود. ولی تنها راه برای این کار مجاب کردن خود به رویارویی با قانونگرایی افراطی درونی، بدون عدم وابستگی به استاد خود بود و این مسئله بسیار حائز اهمیت بود. پولس خود را در مسیر بازبینی مجدد کل ماهیت شریعت می دید و نه فقط این یا آن حکم. عظمت پولس در این بود که این عمل را نه فقط بر پایه نظری بلکه اساساً بر مبنای تجربه به انجام رساند. تجربه ای که مبنای تفکر او بود در عناصر درونی خود بسیار بیش از تجربه یک یهودی فریسی بود زیرا او از هیچ یک از تجربه های خاص یهودی سخن نمی گفت. بدون شک برای او، خواه یهود، خواه مسیحی آنچه آن را شریعت موسی می نامیدند قانون مطلق بود. در درون فضای شریعت، چیزی والاتر یا کاملتر از آن وجود نداشت. اما در میان بی دینان نیز چنین اصول مشابهی دیده می شد. احساس بی دینان نسبت به درست و غلط همان شریعت خدا بود که بر قلبهای آنان نوشته شده بود. در حقیقت می توان آن را همان فرامین کوه سینا دانست اما آمیخته به تردید و ابهام که با مکاشفه ای ناقص همراه بود. او آنقدر حس همدردی داشت که درک کند رواقیون نیز در رابطه با موضوع شریعت که نمی توانست جز خدا منشاء دیگری داشته باشد احتمالاً دچار مشکل شده اند، شریعتی که او را محکوم می کرد بدون این که قدرتی برای رعایت آن ببخشد. در میان نوشته های رواقیون قطعاتی دیده می شود که لبریز از افسردگی است، آن شکل از مالیخولیا که یادآور تجربه پولس در باب هفت رساله به رومیان است. آنچه او با آن روبه رو بود در نهایت مشکلی بشری بود و منحصر به یهودیان نمی شد اما تجربه تلخ او در یهودیت فریسی، برتدگی بیشتری به تجربه و تحلیل او از موضوع می بخشید.

تحصیلات دوران جوانی پولس در موطن یهودی اش در طرسوس می بایست بسیار عمیق بوده باشد. شاید بتوانیم آن را با سخت ترین آموزشهای پیوریتن ها^۳

۳- فرقه ای زهدگرا در مسیحیت.

ساخت، همان طور که از دیگران نیز جفا کنندگان بسیاری ساخت. «شائول، شائول چرا بر من جفا می کنی؟» شاید پولس فکر می کرد که جواب این سؤال چنین است: «چون که نظام اخلاقی باید محترم شمرده شود و قانون شکن به جزای خود برسد». اما هنگامی که این پرسش به اعماق وجود او نفوذ کرد، دریافت که هیچ پاسخی ندارد.

پولس برای مدتی در ظاهر قهرمان بی عیب و نقص و پرافتخار شریعت بود اما در درون جان او میان تیرگی و پریشانی در تقلایی سخت گرفتار آمده بود. ضعف طبیعت انسانی او خود را در تضادی آشکار با ادعاهای مطلق شریعت اخلاقی یافته بود. بازتاب احساس ناامیدی و عجزی که او را فرا گرفته بود در یکی از تکان دهنده ترین نوشته هایش یعنی باب هفت رساله به رومیان به وضوح نمایان است. مثالی که او می زند تا دیدگاه خود را به تصویر بکشد بسیار حائز اهمیت است زیرا او فرمانی از ده فرمان را بر می گزیند که با فکر انسان ارتباط دارد و نه با اعمال و الفاظ او. شریعت می گوید «طمع مورز». می توانیم حرص و طمعی را به یاد بیاوریم که اناجیل به عنوان دام مخصوص فریسیان پرهیزکار به آن اشاره می کنند. پولس از همان دوران فریسیگری خود به خوبی آگاه بود که اخلاقیات باید کاملاً سرتاسر زندگی درونی انسان یعنی احساس، تفکر، انگیزه و امیال او را دربرگیرد. «آنکه در ظاهر است یهودی نیست»^۷ جمله ای است که پولس می توانست در هر دوره ای از زندگی خود به آن معتقد باشد. اما حال به نظر می رسد او دریافته است که حتی اگر بتواند اعمال ظاهری خود را با مقتضیات شریعت سازگار سازد نمی تواند کنترلی بر افکار و امیال خود داشته باشد. اما شریعت کلیتی مجرد بود یعنی شکستن یک حکم، شکستن تمام احکام بود.^۸ پولس همان اندازه که با دیگران جدی بود با خود نیز صادق و سختگیر بود و به همین دلیل به شدت خود را محکوم می نمود. او شریعت را دوست می داشت و آن را به عنوان چیزی نیکو تصدیق می کرد و «در جستجوی انسان درونی» در آن

۷- روم ۲: ۲۸-۲۹.

۸- غلا ۳: ۱۰-۱۱؛ یع ۲: ۱۰.

دندان در برابر دندان». عدالت خدا چنین بود، عدالتی که باید چنین می بود زیرا او خدا بود^۶ و شریعت نیز در تمامی فرایض خود الگویی بود برای زندگی بشری با اصل اساسی آن یعنی معامله به مثل و جزا که در چهارچوب همین عدالت جاودان قرار می گرفت. این شریعت بنا به مشیت اسرآمیز الهی و به عنوان نشانی گرانقدر از لطف الهی به قوم برگزیده اش هدیه شده بود.

پولس این چنین تعلیم می یافت. هنگامی که به پسرکان یونانی که در خیابان از کنار او می گذشتند نگاهی می انداخت از این فکر که او صاحب سرّی است که از همه آنان دریغ شده بر خود می بالید: او شریعت را می دانست. داشتن چنین دانشی بی شک برای یهودیان صدیق و جدی نوعی تعالی اخلاقی واقعی به همراه داشت. مکتوباتی همچون مزمو ۱۱۹ نمایانگر این امر بود که یهودی پرهیزکار با چه شور و اشتیاقی می توانست درباره این هدیه عظیم خدا که تنها به نژاد او عطا شده بود به تعمق بپردازد. «شریعت تو را چقدر دوست می دارم! تمامی روز تفکر من است». می توان پولس را در حین مطالعه شریعت با چنین شور و شوقی تصور نمود، خصوصاً از آن هنگام که با هدف ربی شدن، خود را تماماً وقف شریعت نموده بود. حاصل چنین تعمقی بر شریعت، از یک سو غرور ملی افراطی، و از سوی دیگر احساسی غرقه در پریشانی ناشی از نظامی اخلاقی با اصل هولناک جزا بود. هنگامی که به فلسطین رفت، هر دوی این جهت گیریها به وسیله یهودیان ناصری که رهبر آنان در برابر شریعت قد علم کرده بود و مراجع تفسیری آن را حقیر می شمرد و دست آخر به خاطر کفرگویی علیه هیکل خدا و نام قدوس او از ملت الهی اسرائیل طرد گردید مورد بی حرمتی قرار گرفته بود. همین اشتیاق دو آتشه اما خشک موجود در این نظام اخلاقی بود که از او یک جفا کننده

۶- بر طبق تفکر یهودی، «تاوان یا جزا» عمیقاً در سراسر تمامی امور ریشه دوانده بود. ممکن بود استثنایی وجود داشته باشد اما بیشتر ظاهری بودند تا واقعی. پر مغزترین و حقیقی ترین ضرب المثل دنیا «میزان میزانهها» بود. «هر میزانی از بین خواهد رفت اما آنچه می ماند میزان میزانهاست.» کاربردهای واژه میداه (Middah)، به معنی میزان، خصیصه، کیفیت، خود به بخشی جداگانه محتاج است.

نمی‌توانیم جلوگیری کنیم که آیا تحمل نیمه آگاهانه این شکاف واقعی میان آرمان و عمل، حتی اگر وجود آن را نادیده بگیریم، می‌تواند شکلی از یک «عقدۀ سرکوب شده باشد» که صدمه آن بسیار بیش از آن چیزی است که عموماً تصور می‌کنیم یا خیر؟ مطمئناً وضعیت وخیم‌تر متوجه شخصی است که آنقدر احساساتی است که فکر می‌کند تحسین آنچه شریف است جانشینی مناسب برای انجام آن است. و بدتر از همه آن که ریاکارانه تظاهر کنیم با کوششی سخت و مداومت در تمرین به سادگی می‌توانیم تعادل را برقرار کنیم و

«با نفرین گناهانی که رغبتی به آنها نداریم خود را به گناهانی بسپاریم که دوست می‌داریم.»

چنین ریاکاری، غالباً نوعی حفاظت غریزی از خود است و وجودش آنجا که آرمانهای اخلاقی به درجه قوانین جامع و دقیق تنزل می‌کنند امری بدیهی است. احتمالاً به همین دلیل است که پیوریتن‌های (زهدگرایان) جامعه ادبی اغلب ریاکارند و همانند فریسیان اناجیل که مذهبشان نوعی رعایت انضباط بود به سوی منطقی افراطی‌تر در حرکتند. پولس در زمره چنین فریسیانی نبود. او مشتاق، روشن بین و مطلقاً با خود صادق بود. نه تنها نمی‌توانست هیچ راهی برای خارج شدن از این بن بست بیابد بلکه حتی نمی‌توانست قوانین شریعت را رعایت کند، خصوصاً در مورد درونی‌ترین و روحانی‌ترین فرایض آن، که باید بر تفکر و انگیزه‌های انسان حاکم باشد. اما به هر حال شریعت باید حفظ شود. شریعت در ماهیت امور نهفته بود و خدا لزوماً باید حقانیت آن را ثابت می‌نمود. پس دریچه امید برای پولس گناهکار کجا بود؟

اکنون به مرحله دگرگونی پولس و رسالت او می‌رسیم. او با خشمی انتقام‌گیرنده به خاطر زیر پا گذاشته شدن شریعت، عازم دمشق شد اما در قلب خود احساس می‌کرد که این شریعت است که او را در زیر احکام خود درهم شکسته و تقریباً هیچ امید باقی نمانده است. فریاد تلخ او این بود: «کیست که مرا از جسم این موت رهایی بخشد؟» زمان درمی‌گذرد و ما با پولسی تازه روبه‌رو می‌شویم. وحشت شریعت با تمامی عجز مصیبت بار آن از وجود او رخت بر بسته:

وجد می‌نمود اما نمی‌توانست آن را رعایت کند. «زیرا نیکویی را که می‌خواهم نمی‌کنم بلکه بدی را که نمی‌خواهم می‌کنم ... وقتی که می‌خواهم نیکویی کنم بدی نزد من حاضر است.»

اینجاست که تجربه پولس به عنوان یک فریسی با تجربه مشترک انسانها در یک مسیر قرار می‌گیرد. آنکه این جمله را بر زبان می‌راند یهودی نیست: «بهترین را می‌بینم و می‌پذیرم، اما در پی بدترین هستم.» عدم کفایت اخلاقی طبیعت انسان در برابر یک آرمان تأیید شده، نمی‌تواند کشفی انحصاری و شخصی باشد. هر فردی ممکن است این آرمان را به روشنی درک کند و با وجدی پرشور و زیبایی‌شناسانه به سیر و تعمق در آن پردازد، اما در همین حال هوسها و امیال او که در تضاد با این آرمان قرار می‌گیرد می‌تواند شکلی بسیار واقعی‌تر از رفتار عملی او به خود بگیرد تا جایی که رفتار او عملاً به انکار دائمی این آرمان بدل گردد. این مرحله از شقاق در شخصیت، مرحله ناتوانی مصیبت‌باری است که در آن آزادی اراده به توهمی صرف تبدیل می‌شود. جی. هدفیلد روانشناس معاصر در کتاب «روح» می‌نویسد: «آزادی اراده، عقیده‌ای است که شاید در مورد تندرستان صدق کند، و بی‌شک تمرین اراده و عزم راسخ طبیعی‌ترین راه برای فراخوان منابع نیرو در ماست. اما این اعتقاد که اراده تنها راه کسب نیروست مطرودم‌ترین نظریه برای بهبود شخص اخلاقاً بیمار است زیرا کدام یک از ما کامل است؟ البته نمی‌توان کل مفهوم آزادی انتخاب را انکار کرد، اما تفاوتی میان انتخاب کردن و انجام دادن وجود دارد. ما می‌توانیم تصمیم بگیریم اما قدرت انجام آن را نداریم. مثل این است که دریچه سد را باز کنیم ولی پشت سد هیچ آبی نباشد. اهرم را می‌کشیم ولی هیچ اتفاقی نمی‌افتد. ما سعی می‌کنیم با اراده نیروی خود را متمرکز کنیم اما هیچ نیرویی جاری نمی‌شود.» تعجبی ندارد که پولس چنین وضعیتی را به عنوان بردگی توصیف می‌نماید.

غالباً ما با چنین وضعیتی آشنایی داریم، اگر چه معدودی از ما آن باس و ناامیدی عمیقی را که پولس به خود دیده بود تجربه کرده‌ایم. ممکن است بتوانیم وجدان نه‌چندان سختگیر خود را به ظاهر آرام کنیم اما از مطرح شدن این پرسش

خدا را در چهرهٔ «پسر خدا... که مرا محبت نمود و خود را برای من داد»^{۱۱} باز شناخت. این که چه معرفتی از عیسی مسیح و تعالیم او در پس این پیکرهٔ روشنگری که پولس ارائه می‌دهد نهفته بود برای ما کاملاً پوشیده است. اما واضح است خدایی که پولس ملاقات کرده بود «پدر» مثل‌های انجیل عیسی است، همان شبانی که به دنبال گوسفندی می‌رود تا آن را بیابد. او در حقیقت همان خدایی بود که تمامیت زندگی عیسی، در برابر شگفتی آنانی که در میان‌شان زندگی می‌کرد، او را ظاهر می‌ساخت. عیسی با زندگی‌اش خدا را با روشی خدشه‌ناپذیر به انسان شناساند. همان محبت الهی که از طریق عیسی، زکی باجگیر را به چنگ آورده بود اکنون از طریق عیسیای قیام کرده پولس فریسی را به چنگ می‌آورد. از این زمان به بعد حقیقت اصلی زندگی برای پولس این بود که مادامی که هنوز گناهکار بود خدا او را یافته و بخشیده بود، و این کار عیسی مسیح بود که در محبتش، محبت خدا آشکار شده بود. الهیات پولس پیرامون تجربهٔ این دو نکتهٔ مرکزی دور می‌زند.^{۱۲}

پولس به منظور مقابله با آنانی که اعتبار تجربهٔ جدید او از خدا را مورد حمله قرار می‌دادند، به کشف حقایقی پرداخت که برای خود او و همین‌طور مخالفانش حقایقی قابل بحث و محل تردید بودند تا ادعای خود را به اثبات برساند. نکات جالب توجه این مباحثات برای ما به طیفی که روشنگر وجوه گوناگون ادراک جدید خدا و نحوهٔ ایجاد ارتباط خدا با انسان در تجربهٔ پولس است محدود می‌شود. مباحثات او به این نقطه می‌رسد که تا زمانی که شریعت مکان اول را در نظام الهی داشت هرگز نتوانست حق مطلب را دربارهٔ کل حقایق مربوط به خدا و انسان ادا نماید. شریعت تماماً در محدودهٔ پاداش و جزا عمل می‌کرد اما روند تاریخ نشان داده بود که این جزا حداقل در اداره و عملکرد امور بسیار بی‌قاعده و ناقص بود. در وهلهٔ اول منتقدان او باید تضمین می‌کردند که در نحوه برخورد

۱۱- غلا ۲:۱۹-۲۰.

۱۲- روم ۶:۸، ۸:۳۹-۳۵، ۲-قرن ۵:۱۴-۱۵، ۱۸-۱۹؛ کول ۱:۱۳-۱۵؛ افس ۱:۴-۷، ۲:۴-۱۰، ۳:۱۸-۱۹، ۵:۱-۲.

«پس هیچ قصاص نیست»؛ «قوت هر چیز را دارم در مسیح که مرا تقویت می‌بخشد». او دیگر در فکر تحمیل وحشت شریعت بر دیگران نیست. او که روزی به شکنجه و قتل عام می‌پرداخت اکنون راضی است تا با شریک شدن در رنجها، موجب رستگاری جانها گردد. «الآن از زحمتهای خود در راه شما شادی می‌کنم و نقصهای زحمات مسیح را در بدن خود به کمال می‌رسانم برای بدن او که کلیساست»، «با مسیح مصلوب شدم». آنچه اکنون شاهد آنیم این است که نگرانی در مورد شریعت و به طور دقیقتر در مورد اصل جزا به پایان رسیده و پولس متبدل شده در آزادی و آرامش ذهن به «قلبی فارغ از خویش» دست یافته و رها از تمامی قیود بشری خود را همدرد انسانها می‌بیند. او سرّی نوین از زندگی را کشف نموده. آن سرّ چیست؟

«خدایی که گفت تا نور از ظلمت درخشید همان است که در دل‌های ما درخشید تا نور معرفت جلال خدا در چهرهٔ عیسی مسیح از ما بدرخشد». این ادراک جدیدی از خدا بود که پولس به آن رسیده بود. خدای فریسیگری شبیه خدای دئیستها (Deists) بود که خود را از جهانی که آفریده بود کنار کشیده اجازه داده بود تا قانون (شریعت) جای او را بگیرد. چنین خدایی به هیچ وجه با فرد گناهکار رابطه‌ای ندارد. پولس می‌خواهد به ما نشان دهد که تجربهٔ ورود خدا به قلب او در قالب یک رابطهٔ شخصی چه اندازه زنده و عالی بوده و او هرگز انتظار نداشته خدا این‌گونه باشد. مطالعاتش در الهیات به او می‌گفت که خدا مهربان و بخشنده است اما تصور می‌کرد که این مهربانی و بخشندگی تنها یک بار برای همیشه از طریق ترتیبی که برای برکت قوم اسرائیل دیده بود یعنی «نقشه نجات» ظاهر شده بود. این که خدا او را محبت می‌کند و اطمینان از این محبت از طریق تجربه‌ای درونی و بی‌چون و چرا، و این که رحمت ابدی هدیه بخشش رایگان پدر به فرزند خطاکار خود است موضوع کاملاً جدیدی بود. این همان تجربه‌ای است که مسیح برای او به ارمغان آورد. وی شکوه محبت شخصی

۹- روم ۸:۱، ۲؛ فی ۴:۱۳؛ کول ۱:۲۴؛ غلا ۲:۱۹، ۶:۱۴.

۱۰- ۲-قرن ۴:۶.

به منزله سیستم مطلق پاداش و جزا، شخصیت خدا را به عنوان خدایی پر محبت و دلسوز زیر سؤال می برد. اما این حقیقت که خدا برخلاف شریعت از گناه چشم پوشی می کند، مؤید لزوم ظهور منطقی اصلی متفاوت است.^{۱۷}

سپس در پی بحث پیرامون حقایقی که رقیبان فریسی پولس بایستی می پذیرفتند و آن حقایقی که تلاش می کردند آنها را رد کنند، پولس نشان می دهد که در درون خود نظام یهودی نیز باید در جستجوی اصلی متفاوت از اصول قانونی بود. این امر به نظر ما که معتقدیم عنصر نبوتی اساس عهدعتیق را تشکیل می دهد، امری کاملاً بدیهی است و برای درک آن احتیاج به زحمت زیادی نداریم اما برای فریسیان، شریعت اساس همه چیز بود و انبیاء صرفاً ضمیمه ای برای شریعت محسوب می شدند؛ پولس به عنوان محرکی، آنان را دعوت می کند تا شریعت را توسط انبیاء تفسیر کنند و حتی در پنج کتاب تورات اظهاراتی را جستجو کنند که بارها و بارها به رابطه ای شخصی ورای رابطه ای صرفاً قانونی با خدا به عنوان سرور عالم اشاره نموده است. او خود به رقیبان خود این گونه پاسخ می دهد «شما نمی توانید گفته ای در این رابطه بیابید، اما من می توانم». و به این ترتیب نشان می دهد که مکاشفه مسیحی از خدا، تحقق آن ضرورت منطقی موجود در مرکز مذهب کهن است.^{۱۸}

در پی آن پولس استدلال می کند که سیستم قانونی جزا برای نشان دادن غضب خدا آماده شده و نه به معنای کامل به عنوان عدالت خدا.

چنین نظریه ای برای هر اجتماع یهودی در قرن اول بسیار تکان دهنده بود. اما با وجود این، این که عدالت خدا در عادل شمردن قوم خود آشکار می شود تفکری ناآشنا نبود.^{۱۹} پولس می گوید خدا باید خود را یکباره به عنوان «عادل و عادل

۱۷- روم ۳:۲۵؛ ر.ک اع ۱۷:۳۰.

۱۸- روم ۱۰، ۴:۳-۸؛ غلا ۱۱:۱۲-۱۱:۱۲؛ ۱-قرن ۱۰:۴؛ ۲-قرن ۳:۴-۱۸.

۱۹- اش ۴۵:۸-۲۵، ۶:۵۵، ۱۳-۶:۵۵، ۱:۵۶، ۱۱:۶۱-۱۰:۱۱؛ ۳:۶-۵، ۳۳:۱۵-۱۶؛ ر.ک دان ۹:۱۶. در متون مذکور به این ایده اشاره شده اما در چهارم عزرا ۸:۳۶ به صراحت بیان شده است.

خدا با پدران «قوم برگزیده» عنصر اراده آزاد از سوی خدا دیده می شود که متکی بر موضوع این برگزیدگی نیست. ابراهیم حتی پیش از انجام رسم ختنه دعوت شده بود. همان گونه که کتب مقدسه می گویند یعقوب حتی پیش از آنکه عملی خوب یا بد از او سر بزنند مورد محبت خدا بود. این نشان دهنده آزادی انتخاب از سوی خداست که با عملکرد خشک شریعت غیرقابل قیاس است.^{۱۳} چنین آزادی انتخابی مشکل تازه ای با خود به همراه می آورد که موضوع «رد شدگان» است. آنها در گناه رها شده اند و بر طبق اصول شریعت باید جریمه تغییرناپذیر گناه خود را در گناهان بزرگتر و بزرگتر، تا زمان فرا رسیدن نتیجه نهایی که فساد اخلاقی و مرگ است پرداخت کنند. اما عملاً چه اتفاقی می افتد؟ چه باید گفت اگر خدا با تمام اراده خویش برای نشان دادن غضب خود و آشکار کردن قدرتش، صبورانه «ظروف غضب را که برای هلاکت آماده شده بود»^{۱۴} متحمل شود؟ در سیستم جزا، جریانی وجود دارد که در حال عمل است. نویسنده ای فریسی که در همان دوره می زیست چنین می نویسد: «ای خداوند، در این، عدالت و نیکویی تو آشکار خواهد شد که بر آنانی که شایستگی اعمال نیکو ندارند رحمت فرمایی.»^{۱۵} نویسنده این کلمات مطمئن نیست که آیا شفقت خدا عملاً به چنین هدفی خواهد رسید یا نه. پولس نیز همچون اغلب فریسیان مطمئن است که در تمامی دورانها بقیته یافت می شود که از رحمت خدا بهره برده اند، اگر چه حتی اصل متعارف آنان جزا بوده باشد. به عبارت دیگر، بخشش، لااقل در تجربه بعضی از انسانها حقیقتی اثبات شدنی است و همیشه نیز همین طور بوده است اما چنین امری کاملاً با قانون جزا ناسازگار است. پولس می گوید: «آیا دولت مهربانی و صبر و حلم او را ناچیز می شماری و نمی دانی که مهربانی خدا تو را به توبه می کشد؟»^{۱۶} در عمل می توان گفت که شریعت

۱۳- غلا ۷:۲۲، ۴:۲۱-۳۱؛ روم ۴، ۹:۷-۱۳.

۱۴- روم ۹:۲۲.

۱۵- چهارم عزرا ۸:۳۱-۳۶، مطمئناً در چنین وضعیتی است که پولس مسیحیت را برتر می یابد.

۱۶- روم ۲:۴.

پیش از عادل بودن او تأکید می‌کرد عملاً مانع حضور شخصیت مؤثر و قوی خدا در زندگی اخلاقی و مذهبی انسانها می‌شد.

با وجود این شریعت هدف خاصی را دنبال می‌کند؛ نظام اخلاقی جزا که در قالب شریعت خود را ظاهر می‌کند، اگر چه تنها عامل مؤثر یا عامل نهایی و تعیین کننده نیست اما عاملی واقعی و غیر قابل انکار است. اگر پولس بر روی ایده پیشرفت یا «تکامل» کار می‌کرد ممکن بود شریعت را به عنوان مرحله‌ای ضروری در مسیر این پیشرفت جای می‌داد. قطعاً آنچه او کرد بسیار نزدیک به این فرض بود. می‌گوید شریعت مرئی ما بود تا زمانی که مسیح می‌بایست بیاید. این گفته را می‌توان این طور تعبیر کرد که شریعت همچون دانشی مقدماتی است که در مرحله‌ای بالاتر به وسیله مسیح تداوم می‌یابد، اگرچه این تعبیر نیز دقیقاً منظور نظر او نبوده است. مرئی (لله) در جامعه یونانی به معنی آموزگار نبود. او تدریس نمی‌کرد (یا لاقلاً وظیفه طبیعی او تدریس نبود) بلکه برده‌ای بود که پسر بچه‌ای را تا مدرسه همراهی می‌کرد و منتظر او می‌ماند و همچنین ناظری بود که بر آزادی عمل پسر بچه نظارت داشت. پولس در حقیقت او را به عنوان تشبیه کوچکی برای روشن کردن وضعیت قوم خدا پیش از آمدن مسیح به کار می‌گیرد. پسری وارث مایملکی بزرگ می‌شود. او صغیر است و بنا بر این به ناظران و وکلا نیازمند است و چنان در دست آنان عاجز است که گویی برده آنهاست. هر عمل او در زندگی باید با اجازه آنها باشد و هر روزه خواستهای آنان را دنبال نماید. آنها او را به «مرئی» می‌سپارند تا او را از انحراف باز دارد. او نمی‌تواند طبق خواسته‌های خود رفتار کند یا مقاصد و آرزوهای خود را تشخیص دهد؛ با وجود این در همه حال وارث است و مایملک به او تعلق دارد نه شخصی دیگر. به همین شکل، قوم خدا یا ملت الهی نیز به وسیله جهالت و دورانهای شریعت در غل و زنجیر گرفتار است. این که روزی بتواند به مرحله بلوغ وارد شود آرزویی دور از دسترس می‌نماید اما سرانجام به سن بلوغ می‌رسد و ناظران و وکلا از اختیارات خود کناره می‌گیرند و او با قوه تشخیص، تمامی آنچه را از آن اوست تصاحب می‌کند. اکنون او زنجیرهایی را که ملت الهی را

کننده» آشکار می‌ساخت.^{۲۰} در اینجا برای متفکرین مدرسی (اسکولاستیک) حقیقتی زنده نهفته است: این عدالت چیزی بسیار بزرگتر از یک معامله به مثل صرف است. این همان نکته‌ای است که مسیح درباره‌ی مردی که آفتاب و باران زمین او را برکت می‌دهد بدون این که چگونگی آن را بداند و حتی شایستگی این نیکویی را داشته باشد به آن اشاره می‌نماید و نیز هنگامی که او خدا را تشبیه به کارفرمایی می‌کند که ظاهراً بدون اعتنا به عدالت، برای یک ساعت، مزد یک روز کار را می‌دهد.^{۲۱} خدا به واسطه ضرورتی درونی در طبیعت خود باید نسبت به انسان نیکو باشد و نیکویی کند، آنچه او دارد رحمت و بخشندگی است. اما در حیطة شریعت جایی برای بخشش وجود ندارد. اگر همان طور که شریعت فرض می‌کند، عدالت نوعی جزا باشد بنابراین بخشش بی‌عدالتی محسوب می‌شود. در اینجا یک بار دیگر ضرورت منطقی ظهور چیزی فراتر از شریعت و قانون به چشم می‌خورد.

به این ترتیب مشکل واقعی که پولس در برابر رقیبان خود می‌گذارد این مسئله است: اگر شما بر سر این امر که اخلاقیات، اساس تمامی رابطه خدا با انسان است توافق دارید، پس سر و کارتان اجباراً با قانون اخلاقی جزاست. به نظر می‌رسد که این شالوده اخلاقیات است اما در عین حال با آن غریزه مذهبی که می‌گوید «خدا این گونه نیست» در تضاد است. مادامی که بتوانید قضیه را با اصل جزا حل کنید اسیر آن خواهید بود و هیچ جایی برای فیض خدا باقی نخواهید گذاشت. همان طور که قبلاً دیدیم، بعضی از هم وطنان یهودی پولس، حتی همقطاران فریسی او تا اندازه‌ای خود را قادر به حفظ اصول شریعت می‌یافتند ولی در عین حال «روزنه‌ای» را نیز برای فیض خدا باز می‌گذاشتند. اما اگر اخلاقیات را جدی بگیرید این وضعیت نمی‌تواند وضعیت ثابتی باشد و بی‌تردید مسیحیت که خود نیز در درک و پیروی پولس قاصر بود، چنانچه بر بازشناسی عدالت به جای کیفر و جزا اصرار می‌ورزید و سپس بر رحیم بودن خدا

۲۰- روم ۳:۲۶، ۱:۱۶-۱۷.

۲۱- مت ۵:۴۵، ۲۰:۱۶-۱۷.

به وسیله قانون نیکی در برابر وضعیت گناه آلود قرار می‌گیرد، و سپس با این مقایسه، خطا به مثابه گناه به درون وجدان انسان وارد می‌شود.

بررسی باب ۷ رومیان این موضوع را روشن می‌سازد. پیش از این باب هفت را به عنوان مقدمه‌ای بر وضعیت ذهنی پولس درست پیش از دگرگونی و تحول قلبی او بررسی کردیم. اما این باب بیشتر یک شرح حال ایده‌آلیستی است تا رونوشتی برابر اصل «از زندگی». این باب با توصیف «عصر بیگناهی» آغاز می‌شود که برای هر فرد همانند کل نژاد بشر استنتاجی منطقی یا ساخته و پرداخته ذهن است تا بیانگر تاریخی کامل و دقیق. هرگز پولس یا هر فردی از نژاد بشری نمی‌توانسته از خودآگاهی برخوردار بوده باشد مگر این که حداقل به شکلی ابتدایی از تعهد اخلاقی آگاه باشد. با این حال از طریق مقایسه با مراحل بعدی می‌توانیم مفهوم ضمنی «عصر بیگناهی» را به عنوان ایده‌ای مؤثر به کار ببریم. این امر بدان معنی نیست که هیچ کس خطا نمی‌کند بلکه به این مفهوم که شخص هیچ برداشتی از مقایسه آنچه عملاً انجام داده و آنچه باید انجام می‌داده ندارد. پولس می‌گوید «من از قبل بدون شریعت زنده می‌بودم». اما مادامی که این وضعیت به همین شکل باقی بماند هیچ مجالی برای چیزهای بهتر باقی نمی‌ماند. برقراری تمایزی روشن و واضح میان درست و غلط امری کاملاً ضروری بود. در عین حال احتمالاً این امر نیز حقیقت داشت که این تمایز در هر وضعیت طبیعی، همچون احساس خطا ورزیدن، احساس تقصیر یا شرم که ذاتاً همراه با حقارت و رنج بود در وجدان شکل می‌گیرد. «لکن چون حکم آمد گناه زنده گشت و من مردم». پس از این است که دوره تلاشها و شکستها آغاز می‌شود که قبلاً درباره آن صحبت کردیم.

در اینجا لازم است میان دو شرحی که پولس از شریعت ارائه می‌دهد تفاوت قائل شد. آگاهی او از این که چیزی نادرست در انسان وجود دارد او را بر آن داشت تا آن را بجوید، و بدانجا رسید که شریعت عملاً موجب افزونی «گناه» می‌گردد. این حقیقت به شکلی بارز و تجربه‌ای همه گیر در ضرب‌المثل «آبهای دزدیده شده شیرین است و نان خفیه لذیذ می‌باشد» آشکار می‌شود. اما این امر

در بند کرده بود پاره می‌کند و به مرحله حیات فعال وارد می‌شود. به این ترتیب شریعت به شکل مرحله‌ای ضروری اما موقت و ناپایدار از نظم ظاهر می‌شود و دیگر در نحوه برخورد خدا و رابطه او با فرزندانش نقشی بنیادی بازی نمی‌کند. در همان قسمت پولس با همان دیدگاه مدرسی خود به این مطلب اشاره می‌کند که از نظر تاریخی، شریعت ۴۰۰ سال پس از «وعده» ای که به «ابراهیم ایماندار» داده شد می‌آید و «عهد»ی که به وسیله آن، خدا برکتش را به ابراهیم وعده می‌دهد نمی‌تواند از طریق قوانینی الحاقی ۴۰۰ سال بعد، به عقب برگردد.^{۲۲} به عبارت دیگر، ورود شریعت، معکوس هدف جاودان و اصلی خدا از محبت و فیض بی‌شائبه‌اش نسبت به انسان نبود، بلکه تنها در خدمت آن هدف کار می‌کرد در حالی که ظاهراً با آن در تضاد است. درست مثل حضور مرئی که ممکن بود در نظر جوان وارث کاملاً با حقوق تضمین شده‌ای که به اراده پدر برایش به ارث گذارده شده بود مغایر باشد.

اما شریعت چگونه می‌تواند در خدمت هدفی باشد که در مسیح آشکار شد. پاسخ پولس چنان تکان دهنده است که مفسران رسالات او چندان تمایل نداشتند سخنان او را با همان مفهوم آشکار و ساده آن بپذیرند. پولس می‌گوید «شریعت در میان آمد تا خطا زیاد شود...»^{۲۳} اگر این زبان رایج پولس بود می‌توانیم بفهمیم که چرا همیشه مسیحیان و یهودیان خوب اورشلیم را متعجب می‌ساخت. با وجود این به نظر نمی‌رسد که در حل این معما با مشکل بزرگی مواجه باشیم. شریعت در میان آمد، نه تا گناه زیاد شود بلکه تا «خطا». قبلاً دیدیم که گناه برای پولس وضعیتی در کل نژاد بشر است که در آن همه چیز کاملاً مستقل از هر بررسی آگاهانه یا سنجیده‌ی اعمال نادرست به وسیله هر یک از افراد بشری، به بیراهه رفته است. «زیرا قبل از شریعت گناه در جهان می‌بود لکن گناه محسوب نمی‌شود در جایی که شریعت نیست».^{۲۴} آگاهی از قانون اخلاقی،

۲۲- غلا ۳:۱۵-۴:۷.

۲۳- روم ۵:۲۰؛ ر.ک غلا ۳:۹.

۲۴- روم ۵:۱۳-۱۴.

خود را از دست بدهیم. دعوی پولس علیه یهودیتی که در آن پرورش یافته بود این بود که دیدگاه آن نسبت به جهان صرفاً از یک مرحله فوقانی یا وضعیت متکی بر قانون فراتر نمی‌رود. شاید بیان او از این وضعیت بسیار کلی و گسترده بود. مطمئناً تصدیق می‌کرد که در تمامی دورانها این «احتمال»، حتی در درون یهودیت، برای انسان وجود داشت که نگرش قانونی خالصانه‌ای را در خود تعالی بخشد و صد البته بسیاری از مقدسین نظام پیشین به این مهم دست یافته بودند. این موضوع در اشاره او به هفت هزار نفر مربوط به دوران ایلیا و «بقیّتی» که اشیاء از آن سخن می‌گوید دیده می‌شود. اما در میان اکثریت اخلاقیون یهودی دوران خویش عملاً چیزی بیش از نظامی که در تلاش سازماندهی یک زندگی اخلاقی بود نمی‌دید، نظامی که منحصرأ بر اصل جزا بنا شده بود که از دیدگاه آنان وجود آن در تمامی امور قطعی بود و به هیچ وجه جایی برای عمل شخصی، مستقیم و زنده خدای فیاض و پر محبتی که آنان ادعای پرستش او را داشتند باقی نمی‌گذاشت. پولس معتقد بود که این خدا، بی تردید طرح جهان را به گونه‌ای ریخته که این اصل جزا در آن عملکرد خاص خود را دارد زیرا او هرگز این مسئله را که شریعت به گونه‌ای گسترده پاسخگوی حقایقی واقعی بوده انکار نمی‌نمود و مطمئناً هرگز تردیدی نداشت که شرّ نهایتاً مستوجب مصیبت خواهد بود و نیکی مستوجب برکت. این تفکر که راستی در انتها شکست خواهد خورد هرگز به ذهن او خطور نکرده بود اما باور داشت که این جهان با تمامی فعل و انفعالات پیچیده‌اش را خدا آفریده تا از طریق آن، انسان بتواند به مقامی والاتر دست یابد، مقام «فرزندان خدا». در این مرحله است که مربی برکنار می‌شود و وارث خدا آزادی خود را اعلام می‌نماید □

آن اندازه که به نظر می‌رسید پولس به آن فکر می‌کند مهم و یا جهان‌شمول نبود یا حداقل اهمیت جهانی‌اش از آنچه او تصور می‌کرد کمتر بود. به هر شکل برخورد او هدف اصلی‌اش را در ابهام فرومی‌برد. نکته اصلی آن بود که هر فرد از کل نژاد بشر چنان در آن «خطا»ی عمومی گرفتار آمده که هیچ قدرتی برای او باقی نمانده است تا از ارتکاب اعمالی که آگاهانه یا ناخودآگاه مرتکب می‌شود خودداری کند و به این ترتیب مرتباً به جمع خطاهای خود می‌افزاید. دانستن این که این اعمال، نادرست است نمی‌تواند او را از انجام آنها باز دارد، زیرا «شریعت... به سبب جسم ضعیف بود»^{۲۵} اما آثار آن از طریق مقایسه خوبی و بدی به شکل شرم و احساس تقصیر بر وجدان او تجلی می‌یابد. و این امر باعث می‌شود تا گناه از مرتبه یک وضعیت عمومی در نژاد بشر به سنگینی آگاهانه‌ای در ذهن فرد بدل گردد. در چنین وضعیتی «گناه» دیگر صرفاً یک گناه نیست بلکه به «قانون شکنی» تبدیل می‌شود.

می‌توان این شرایط را با وضعیتی که ارسطو آن را با عبارت «عدم خویشتن داری» توصیف می‌کند مقایسه نمود که اساس آن بر این است که شخص، اکنون برخلاف مرحله پیشین می‌داند که آنچه انجام می‌دهد خطا (نادرست، غلط) است اما نمی‌تواند از انجام آن خودداری کند. ارسطو این مرحله را رویکرد طبیعی برای ورود به مرحله بالاتر یعنی «خویشتن داری» می‌داند که در آن، شخص با تلاش و کوشش می‌تواند به تدریج آنچه را به عنوان اعمال خطا از آن آگاهی یافته ترک نماید. به همین شکل، پولس نیز آگاهی شخص را از گناه در قلب خود به منزله احساس تقصیر مزیتی بزرگ می‌شمارد. تنها آن انسانی می‌تواند از گناهی که مرتکب شده نجات یابد که از تقصیر خود آگاه باشد. تنها از طریق تصدیق وجود این احساس تقصیر از سوی فرد است که می‌توان این خطای نژادی را با موفقیت مورد حمله قرار داد. در چنین حالتی، عملکرد شریعت به مثابه «افزاینده گناه» را می‌توان جزئی از طرح سودمند الهی قلمداد کرد، اما تنها در صورتی که چیز دیگری در پی این مرحله باشد. در غیر این صورت ممکن است تمام امید

۲۵- ۸م:۳؛ ر.ک چهارم عزرا ۳:۲۰-۲۲.

نماینده بشریت بود و از ازل نیز با خدا بود، به شکلی جزئی در رؤیایها و تجربیات عرفانی مقدسین دورانه‌های مختلف از قبیل خنوخ و عزرا مکاشفه شده بود اما چنین مقدر شده بود که «چون زمان به کمال رسید» در نقطه اوج تاریخ بشر آشکارا ظاهر گردد. امروز یقیناً می‌توان این طور تصور کرد که عیسی خود را مسیح می‌پنداشت و زندگی خود را در پرتو این تصور شکل بخشیده در این اعتقاد خود را تا به مرگ سپرد. در این خصوص تنها پرسشی که به جا می‌ماند این است که عیسی چگونه و تا چه درجه‌ای توانسته بود اشکال گوناگون اعتقادات زمان خویش در مورد مسیح را درهم آمیزد و به چه طریقه‌هایی این ایده را بازسازی نموده بود. او اعتقاد به مسیح را به خادم آرمانی یهوه که در نبوت‌های اشعیا از او نام برده می‌شد پیوند داده بود. خادمی که باید متحمل رنج‌ها می‌شد و می‌مرد تا دیگران قادر به شناخت خدا گردند. بی‌هیچ شک و تردیدی، واضح است که پولس از همان آغاز نه تنها در قالب سنت یهودیت فریسی، بلکه در قالبی که از زندگی و تعالیم عیسی در دوران اولیه مسیحیت به جا مانده بود درگیر ایده‌های مسیحایی شد.

به علاوه، اعتقادات مسیحایی (مربوط به مسیح) در برخی نمونه‌های تفکر یهودی تا اندازه‌ای با مقوله «حکمت» خدا که به وسیله آن جهان آفریده شد و خدا از طریق آن خود را بر انسان آشکار می‌سازد درهم ادغام شده بود. این موضوع نیز به نوبه خود با آموزه یونانی «لوگوس» یا عقل جاودان که نظام منطقی عالم و نیز بارقه‌ای الهی در انسان بود، همخوانی داشت. اگر چه پولس هرگز به طور مشخص مسیح را همانند مؤلف انجیل چهارم لوگوس نخوانده است، با وجود این در تلاش خود برای درک موقعیت مسیح در ارتباط با انسان و جهان، بسیار مدیون نظریه لوگوس است زیرا به دفعات مسیح را «حکمت خدا» می‌نامد.^۳

در خارج از جهان یهودیت، زنده‌ترین مذاهب آن زمان عموماً معتقد به ۳-۱- قرن ۱: ۲۴، ۳۰. ایده «حکمت» به بهترین وجه در کتابهای «حکمت» و «بن سیراخ» از کتب برحق متاخر نشان داده شده است.

فصل هفتم

پسر خدا

«آنچه از شریعت محال بود چون که به سبب جسم ضعیف بود خدا پسر خود را در شبیه جسم گناه و برای گناه فرستاده بر گناه در جسم فتوا داد.»^۱ از آنچه پیش از این بیان شد دریافتیم مشکلی که پولس با آن روبه رو بود این نبود که «خدای عادل چگونه می‌تواند گناه را ببخشد؟» بلکه با «اطمینان از این که خدا در ذات خود هم عادل است و هم عادل کننده - بدین معنی که چون او عادل است باید گناه را ببخشد و عدالت را عطا کند-، چگونه این عدالت در دسترس انسان قرار می‌گیرد؟» به این ترتیب مشکل اصلی، تعدیل اصول نظری مربوط به عدالت و رحمت نبود بلکه بحث بر سر رابطه خدا و انسان در سطحی کاملاً شخصی بود. انسان باید به مکاشفه‌ای از خود به عنوان پسر خدا دست یابد. به همین منظور «... چون زمان به کمال رسید خدا پسر خود را فرستاد که از زن زاییده شد و زیر شریعت متولد، تا آنانی را که زیر شریعت باشند فدیة کند تا آنکه پسرخواندگی را بیابیم.»^۲

در اینجا بحث ما بر سر جزئیات مقوله‌ای نیست که آن را «مسیح شناسی» پولس می‌نامند. این نگرش، تفکری است که ساختاری بسیار نظری دارد و از واژه نامه‌ای به غایت فلسفی و سنگین برخوردار است. دیدگاه او به عنوان فلسفه، ترکیبی از عناصر گوناگون است که رشته‌های آن نیز به آسانی از هم باز نمی‌شوند. ابتدا، در دوران پیش از مسیح یهودیان اعتقادی خاص در رابطه با مسیح داشتند که هنوز در قالبی منسجم ریخته نشده بود. مفهوم آرمانی شاهزاده عبری از خاندان داود که از مقطعی خاص شکل گرفت برخی از عارفانه‌ترین عناصر تفکر مذهبی یهود را به خود جلب کرد. پیش از آغاز عصر مسیحیت، جلوه‌ای از مسیح به عنوان وجودی ابدی به نام «پسر انسان» که گویی نمونه یا

۱- روم ۸: ۳.

۲- غلا ۴: ۴-۵.

می‌کنم که مرا محبت نمود و خود را برای من داد.»^۴ این کلمات، بیان معتبر یک تجربه شخصی است. او از ملاقاتی شخصی با دوست و رهبری نادیده سخن می‌گوید که نزد او از راه شهود به عنوان رهبر بشریت و دوست تمام آنانی که خود را تسلیم آوای آن دعوت الهی در قلبهای خود می‌کنند شناخته شده است و در همان حال نشانه‌های اخلاقی مشخص عیسی تاریخی را با خود دارد. علاوه بر این، ارتباطی نزدیک و واقعی با تمامی خلقت و خالق آن دارد، در حقیقت «پسر خدا» و نمونه جاودانی تمامی روابط میان موجودات دارای شخصیت و مرکز متشخص واقعیت است. آنچه پولس در رؤیا می‌بیند و حیات او را دگرگون می‌سازد «جلال خدا در چهره مسیح» بود. مسیحی که پولس ملاقات کرد همان «حکمت خدا» است که عالمها از آن شکل گرفت. در حقیقت می‌توانیم آن را این گونه تفسیر کنیم: مفهوم غایی تمامی واقعیت چیزی جز معنای حیات و شخصیت مسیح نیست. اما مسیح پولس از تاریخی برخوردار است که با تاریخ انسان گره خورده است. انسان «در شباهت خدا» آفریده شد و آن شباهت، مسیح است.^۵ در درون انسانها حیاتی جریان دارد که نشأت گرفته از جد طبیعی آنان است، شخصی که پولس او را با واژه عبری «آدم»، برای انسان، نام می‌برد. اما در انسانها حیاتی والاتر نیز در جریان است، حیاتی که آنان را به خدا و نظام جاودانی پیوند می‌دهد («... انسان اول یعنی آدم نفس زنده گشت اما آدم آخر روح حیات بخش شد. انسان اول از زمین است خاکی، انسان دوم خداوند است از آسمان.»^۶ قوم خدا در سفر باستانی خود «همان شرب روحانی را نوشیدند زیرا که می‌آشامیدند از صخره روحانی که از عقب ایشان می‌آمد و آن صخره مسیح بود»^۷، یا شاید بتوان این طور گفت که چشمه‌های ابدی حیات روحانی نژاد بشر در اوست.

۴- غلا: ۱۵-۱۶، ۲-۱۹-۲۰: ۱-۹: ۱۵، ۴-۸: ر. ک ۲-۴: ۶، ۱۲-۱: ۹.

۵- ۲-۴: ۴: کول: ۱۳-۱۹: ر. ک ۱-۸: ۶.

۶- ۱-۱۵: ۴۵-۴۹.

۷- ۱-۱۰: ۴.

«منجی-خدا» (خدای نجات دهنده) بودند که غالباً معتقد بودند وی زمانی زندگی کرده، مرده و مجدداً برخاسته است و شخص ایمان آورنده به او می‌تواند از طریق مناسکی خاص در مشارکت با او قرار بگیرد. این مذاهب را «مذاهب سری» می‌خواندند. مبدأ پیدایش آنها متفاوت بود و مناسکشان گاهی وحشیانه و شهوانی بود و در اغلب آنها نیز خرافانه‌های جادویی و ستاره‌شناسی جایگاه ویژه‌ای داشت. اما مهمترین نکته در این مذاهب ارائه نوعی مشارکت با منجی-خدا بود که حاکی از نیاز مذهبی و حقیقی آن عصر بود. این دیدگاه مطرح شده بود که پولس از یهودیت عملاً به سوی یک مذهب سری متمایل شده بود که عیسی مسیح، منجی-خدای عرفانی آن بشمار می‌رفت. احتیاجی نبود که شخص خود را به دست چنین عقیده پیچیده‌ای بسپارد بلکه تنها کافی بود متقاعد شود که در فکر و زبان خود متأثر از این فرقه‌هاست، البته نه از دیدگاه معرفت شخصی بلکه چون چنین پنداری در «فضای» جهان مذهبی آن روزگار جاری بود. مخاطبین او در دنیای بت پرستان زمینه یهودیت را نداشتند. هنگامی که از «مسیح» سخن می‌گفت آنها نمی‌دانستند درباره چه چیزی صحبت می‌کند، اما هنگامی که از «خداوند، نجات دهنده» سخن می‌گفت تصویری آشنا در ذهن آنان نقش می‌بست. زیرا زنده‌ترین تجربیات مذهبی آنان تا آن زمان همراه با همین مفهوم لغوی یا زبانی بود و این عبارت بیانگر تفکری بود که می‌توانست خلاء خود را با استفاده از تجربیات غنی مسیحی و زندگی و تعالیم شخص مسیح کاملاً پر نماید.

«مسیح‌شناسی» پولس از چنین منابعی نشأت می‌گیرد. اما نمی‌توان به طور مکرر بر این امر تأکید داشت که آنچه او از آن سخن می‌گوید یک آرمان نظری است بلکه در حقیقت بیانگر جزئی از یک تجربه واقعی است. او در این که مسیح را روبه‌رو ملاقات نموده هیچ شکی ندارد. این رویداد بخشی از تاریخچه واقعی زندگی اوست: «رضا بدین داد که پسر خود را در من آشکار سازد»، «آخر همه بر من ظاهر گردید»، «زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این بلکه مسیح در من زندگی می‌کند و زندگانی‌ای که الحال در جسم می‌کنم به ایمان بر پسر خدا

تأکیدی را که تعالیم پولس بر اهمیت مطلق ورود پسر خدا به عنوان یک فرد در تاریخ انسان قائل می‌شود می‌توان به عنوان جزئی از حرکت عمومی تفکری دانست که به وسیله آن موجودیت فرد برای اولین بار مطرح و مکشوف گردید که با تعالی مفهوم ملی و قبیله‌ای فرد به درجه ادراک جهانی تاریخ بشر همراه و همزمان بود. در مرکز این حرکت، شخصیت عیسی مسیح ایستاده که به شدت حامل خصوصیات فردی و در عین حال به شکلی شگفت‌انگیز جهانی است. فردی که آگاهانه رشته‌های تاریخ را به دست گرفت و در طی قرون و اعصار ثابت کرده که پیوندی مستقیم با متفاوت‌ترین گونه‌های انسان در کل نژاد بشر دارد. در عین حال می‌توان در او نوعی پیوستگی با احساسات والاتر جهانی نوع بشر و رهبریت شخصی آنانی را که در ارتباط با او قرار می‌گیرند تشخیص داد و این حقایق، ضرورتاً همان عواملی هستند که در زیربنای ادراک پولس از پسر خدا که «چون زمان به کمال رسید» انسان شد قرار دارد. البته نباید پیروزی کاملی را که پولس در زندگی و مرگ عیسی می‌بیند و این که این امر خود بخشی محکم و استوار از تاریخ است از نظر دور کنیم. پولس بر اساس آنچه عیسی از دیدگاه تاریخی به آن دست یافت او را پسر خدا می‌داند که همان «روح حیات بخش» بشریت است. به نظر می‌رسد این نکته برای بنای مبحث «مسیح‌شناسی» از شالوده محکمتری نسبت به تحلیل‌های مقطعی روانشناختی بر اساس اطلاعات ناکافی در رابطه با موضوع خودآگاهی عیسی در اناجیل برخوردار است. منظور این نیست که روانشناسی در اینجا هیچ جایگاه مهمی ندارد چرا که بررسی پدیده شخصیت که به نظر می‌رسد مستلزم گذشتن از دروازه آگاهی معمول فرد است می‌تواند به خوبی ما را به درکی روشنتر از مهمترین شکلی که پولس در تعالیم خود پیرامون مسیح آن را بی‌پاسخ می‌گذارد برساند یعنی اتحاد جهان و فرد در یک شخصیت.

این امر را باید در دیدگاه پولس به عنوان عنصری بسیار مؤثر در نظر بگیریم. پولس تمامیت زندگی فردی عیسی را نتیجه عمل فرا تاریخی او در قربانی کردن خود می‌داند که در آن تمامی آن احساس فداکاری و ایثار که ممکن بود در تاریخ بشریت دیده شود یکجا جمع شده است. تمامی این ایثار تنها از همان «روح

اگر اکنون آنچه را پیش از این در مورد نحوه برخورد و عملکرد خدا در تاریخ به منظور جستجو و یافتن ملت الهی گفته شد به یاد آوریم در خواهیم یافت که از دیدگاه پولس هر قدمی که در این مسیر برداشته شده به نوعی یکی از عملکردهای مسیح در درون بشریت بوده است. هر یک از این قدمها به عملی سرنوشت ساز بدل می‌شود که به وسیله آن هرچه پیش از آن مبهم و مورد تردید بود تبدیل به امری قطعی و مؤثر می‌گردد، و سرانجام «چون زمان به کمال رسید» مسیح ظهور نمود. در عمل پر از فیض خدا، پسرش «فرستاده شد»؛ یا به عبارت دیگر، در وحدت مطلق با هدف پدر و به وسیله عمل اراده خود «خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد و چون در شکل انسان یافت شد خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت، بلکه تا به موت روی صلیب مطیع گردید». به زبانی دیگر او که همیشه و همه جا «انسان در انسانها» است، جسم گرفت و انسانی یهودی گردید و چون جنایتکاران مصلوب شد.^۸

همان‌طور که گفته شد چنین تفکری بسیار پیچیده است. اما برای روشن شدن امر نکاتی هست که بررسی آنها ضروری می‌نماید. پرسشی که در ذهن پولس وجود داشت موضوع تلفیق قابل تصور اما عجیب خصوصیات متضاد یک وجود برتر الهی با انسانیتی غیر الهی و صرفاً «طبیعی» نبود. انسانیت در مفهوم اصلی خود همان مسیح است و بدون او معنای درستی نخواهد داشت. تا زمانی که انسان «فرزند خدا» نباشد بعید به نظر می‌رسد که بتواند یک انسان به معنای واقعی کلمه باشد و پس از این است که رشد می‌کند و «به انسان کامل به اندازه قامت پری مسیح»^۹ می‌رسد. تاریخ انسان داستان روندی است که در آن بشریت در حال رسیدن به درجه انسان کامل است. پولس، ذهن کنترل‌کننده این تاریخ یا همان «روح حیات بخش» را به منزله شخصیتی واقعی درک می‌کند که حامل آن رابطه‌ای است که انسان تنها در آن، معنای کامل انسان بودن خود را درمی‌یابد؛ آن وجود ازلی و ابدی یعنی «پسر خدا».

۸- غلا ۴:۳؛ روم ۱:۳، ۸:۳-۲؛ قرن ۸:۹؛ فی ۲:۶-۸.

۹- افس ۴:۱۲-۱۵.

در ادراک تکان دهنده پولس از «مسیح تاریخی» نیز این مفهوم دیده می‌شود، مسیحی که تاریخ شخصی خود را دارد و در عین حال در هر مرحله از زندگی خود ارتباطی نزدیک و تنگاتنگ با تاریخ انسان از ابتدا تا انتهای آن دارد. مسیحی که در نقطه‌ای از تاریخ که از پیش مقدر گردیده بود به شکل یک فرد ظاهر شد تا با عملکرد روح مخفی خود در درون بشریت در حیات انسانی آنان شریک گردد. ظهور او بر روی زمین به عنوان یک فرد لحظه‌ای قطعی در تاریخ است هم برای خود مسیح و هم برای بشریتی که در پی نجات و رهبری آنهاست. به این ترتیب، رسالت عیسی که در مرگ او به کمال رسید کل تفکر پولس را در برمی‌گیرد. در برخی جنبه‌های مشخص الهیات پولس، تأکید بسیاری بر مرگ مسیح شده - زیرا مرگ مسیح برای پولس خالصانه‌ترین و تکان دهنده‌ترین شکل بیان تمامیت زندگی اوست-، ولی در عین حال کاملاً از این موضوع آگاهی دارد که درونمایه اخلاقی زندگی و تعالیم عیسی به عنوان الگو دقیقاً همان جوهر حیات مسیحیان است. او به ندرت به گفته‌ها و زندگی مسیح اشاره می‌کند. اما آنانی که تعالیم او را از نزدیک بررسی و مطالعه می‌کنند درمی‌یابند که کلمات و اعمالش تماماً تحت تأثیر درونمایه زندگی و تعالیم عیسی است. اگر از «شناختن مسیح به حسب جسم»^{۱۴} خودداری می‌کند به این معنی است که حاضر نیست هنگامی که روح مسیح به وضوح در محدوده‌ها و مسیرهای تازه‌ای وارد می‌شود خطر پرداختن به وضعیتهای گذرا و شرطی خدمت عیسی جلیلی را ببذیرد. موضوعات رسالت او این بار در تجربه بسیار تازه «مسیح در من» یکجا جمع می‌شوند و این تجربه، مسیحی زنده را عرضه می‌کند که دائماً آنانی را که شوق در کنار او بودن را برمی‌گزینند به پیش می‌راند البته نه چون انبیای گذشته که کلام آنان می‌توانست به سنتی مرده بدل شود.

در عین حال، مسیحی که در درون ساکن می‌شود در پیوستگی با انسان مرده است و در اینجا است که پولس در نامه‌های خود به روشنی از شناخت همان عیسیایی که اناجیل معرفی می‌کنند سخن می‌گوید. در حقیقت شاید بتوان گفت

۱۴-۲-قرن ۵: ۱۶-۱۷.

حیات بخش» است که جاری می‌شود و تنها یک حیات انسانی وجود داشت که به طور کامل می‌توانست بی‌انگیز چنین رویدادی، در شکلی هدفمند و سنجیده باشد و این حیات می‌توانست تنها متناسب با ویژگیهای فردی ظاهر شود.^{۱۰} از دیدگاه پولس، این ایثار نه تنها نتایجی سرنوشت ساز برای تمامی انسانها به همراه داشت بلکه نقطه‌ای بحرانی در زندگی-تاریخ مسیح نیز بود. او با خوار کردن خود عملاً به رابطه‌ای تازه با انسان و همین‌طور با خدا دست یافت، چرا که «از این جهت خدا نیز به غایت او را سرافراز نمود» تا خداوند تمامی نسل بشر باشد.^{۱۱} از آن لحظه به بعد او با رسالت زمینی و مرگ خود شاهراهی برای ورود خود به قلب انسانها باز نمود و به شکل روحانی در اتحادی آگاهانه با همه آنانی که با موت او مشابه شدند وارد شد تا جایی که زندگی آنان با مسیح در خدا مخفی است و بر روی زمین نیز تشکیل دهنده بدن او هستند تا روزی که باز گردد.^{۱۲} زیرا روزی خواهد آمد که مسیح به طریقی نو و کاملتر «ظاهر» خواهد شد و همراه او همه آنانی که در حیات او سهم گردیده‌اند. پولس در قالبی مجازی یا اسطوره‌ای مسیح را همچون فرمانده فدیه شدگانش به تصویر می‌کشد که دشمنان خود را نابود می‌سازد که آخرین آنان مرگ است. سپس به عنوان خداوند فدیه شدگان و نامیرایان جهان، آخرین قربانی خود را نیز به انجام می‌رساند و همان‌گونه که هنگام خوار کردن خود بدن و جان خویش را در جهت رهایی جهان تسلیم نمود این بار پادشاه پیروزمند بدنی را که روح او آفریده بود تسلیم می‌کند تا «خدا کل در کل باشد.»^{۱۳}

۱۰- کول: ۱، ۱۹: ۲، ۹: ۲.

۱۱- فی: ۲، ۹-۱۱؛ کول: ۱، ۱۸-۲۰؛ افس: ۱، ۲۰-۲۳؛ ۱-قرن ۱۵: ۲۳-۲۷؛ روم: ۴، ۸: ۳۴، ۹: ۱۴.

۱۲- ۱-قرن ۱۰: ۱۶-۱۷، ۱۲: ۱۲-۲۷؛ روم: ۴-۵؛ کول: ۱، ۱۸، ۲۴، ۱۹: ۲، ۱۵: ۳-۱۵؛ افس: ۱، ۲۳، ۲-۵: ۷، ۱۵-۲۲، ۴: ۴-۱۶؛ روم: ۹-۱۱، ۱۷؛ ۱-قرن ۳: ۱۱، ۲۳: ۲-۲؛ قرن ۴: ۱۰-۱۱؛ کول: ۱، ۲۷؛ ۳-۹: ۱۱؛ افس: ۳: ۱۴-۱۹.

۱۳- ۱-تسا: ۴، ۱۳-۵: ۱۰؛ ۱-قرن ۱۵: ۱۲-۲۸؛ افس: ۱۰: ۱.

فصل هشتم

نبرد سرنوشت ساز

شاید در ابتدا لازم باشد تا دیدگاه پولس را در توضیح وضعیتی که منجر به ظهور مسیح گردید به یاد آوریم. بشریت در نبردی مغلوبه علیه گناه به سر می برد چرا که گناه کل دامنه جسمی و روانی وجود انسان را فراگرفته بود. «انسان درونی» هنوز به شکلی ضعیف با گناه مخالفت می نمود به ویژه که آگاهی روشنی از «درستی» نیز آن گونه که در شریعت بیان شده بود او را احاطه کرده بود. اما این مخالفت، به شکل عملی مؤثر، توان بروز نداشت زیرا که آگاهی از شریعت نمی توانست خود بر ضعف جسم غلبه یابد. انحطاط اجتماعی و نژادی بشر چنان عظیم بود که هیچ فردی نمی توانست آگاهانه یا ناخودآگاه از شریک شدن در خطای عمومی بشر بگریزد. به هر شکل، طریق اشتباه زندگی به بدبختی منتهی می شد که بر طبق آنچه پیش از این گفتیم «غضب» یا «انتقام» اجتناب ناپذیر گناه در جهان اخلاقی است. برای برخورد با این معضل می باید راهی پیدا می شد تا قدرت گناه را درهم بشکنند و توانایی اخلاقی تازه ای را برای انسان تضمین نمایند. از طرف دیگر برای تحقق چنین امری لازم بود تا شخصی که پایه گذار رابطه ای شخصی و متناسب با خدا بوده جایگزین «مکاشفه راستی» در مقوله شریعت گردد. بدین ترتیب کار مسیح دو سو خواهد داشت: یکی سوی منفی یا نگرش به گذشته و دیگری سوی مثبت یا نگرش به آینده. از یک طرف باید گناه را مغلوب ساخته حسابهای آن را با شریعت پاک کند و از طرف دیگر باید برای انسان نیروی اخلاقی به ارمغان آورد و نوعی اصل نیکویی اختیاری پدید آورد. این دو جنبه از موضوع همیشه به وضوح قابل تشخیص نیستند، چرا که به طور متناوب در هر مرحله ظاهر می شوند. اما شاید بتوانیم بگوییم که یک سو نماینده آن چیزی است که اصل عادل شدن به وسیله ایمان است و در سوی دیگر تعلیم به مراتب مهمتر پولس پیرامون زندگی «در مسیح» است. ابتدا به بررسی موضوع دوم می پردازیم.

که قدیمی ترین انجیل ما در هماهنگی با احتیاجات کلیساهایی شکل گرفت که مأموریتشان، کار در میان امتهای بود و این که انجیل لوقا تصویری را از عیسی مسیح ارائه می دهد که مخاطب آن بیشتر کلیساهایی هستند که پولس پایه گذاری کرده بود و از زبان شخصی ارائه شده که سالها تحت راهنمایی پولس کار و خدمت می کرده است. از سوی دیگر می توان گفت که اگر پولس ارزشهای مذهبی بی واسطه زندگی عیسی را به شکل روشنتری بیان می نمود قطعاً خدمت او به مسیحیت بسیار عظیمتر می بود. یکی از وظایفی که هنوز مسیحیان در قبال تفکر مسیحی به عهده دارند تطبیق محتوای زندگی بشری عیسی با مقولات الهیاتی پولس است. مسیحی امروزی که به دلیل تحقیقات پیشرفته احتمالاً تصویر واضحتری نسبت به گذشتگان خود از عیسی ناصری دارد، باید چنان از داستان زندگی و سخنان عیسی در انجیل اشباع شود که تصویر عیسی در جای جای زندگی به وضوح در برابر چشمان او نقش ببندد و سپس با مراجعه به زبان درخشانی که پولس به وسیله آن، این تصویر را برای خود و برای همه انسانها توصیف می کند به درکی تازه از مسیح دست یابد.

به این ترتیب ما نه آن انسانیت زنده و پرشور داستان انجیل را از دست خواهیم داد و نه جهانشمولی پرشکوه دیدگاه پولس از مسیح یعنی آن یار و همراه نادیدنی بشریت را در سفر دراز خود که به خاطر تحقق مأموریت والا و خطیرش، در قالب زندگی انسانی، عمل حیاتی نجات را به انجام رسانید.

اکنون به بررسی این عمل نجات بخش می پردازیم □

می توانست مدعی شود که مسیح نیز برده اوست. موقعیت او در مقاومت علیه این ادعا هدیه ای است که او بر تمامی آنانی که در طبیعت او شریک گردند عطا می کند. او خود شخصاً گناهکار نبود، اما خدا «در راه ما او را گناه ساخت».

عیسی نماینده انسان گناهکار شمرده شد همان گونه که شریعت نیز مسئول گناه بود. اکنون استعاره ای دقیق از این دعوی حقوقی در دست داریم. گناه بر حق امتیاز بردگی خود مدعی است اما رأی بر علیه خود مدعی صادر شده است. این امر نه به معنای نکوهش صرفاً اخلاقی گناه، بلکه به مفهوم این عبارت است که خدا «بر گناه در جسم فتوی داد.» ادعای گناه بر مسیح وارد شمرده نشد و به همین ترتیب ادعای گناه بر همه آنانی که با مسیح یکی می شوند نیز وارد شمرده نمی شود. مرگ او که به نظر می رسید برای گناه، پیروزی باشد با قیام او از مردگان همراه شد که نشان دهنده عدم پیروزی گناه بر او بود. مرگ به هیچ وجه نتوانسته بود مسیح حقیقی را لمس کند بلکه در عوض این که شکستی قطعی برای مسیح باشد به گذرگاهی در جهت رهایی از قید «جسم» و وارد شدن به «آزادی روح» بدل گردید «زیرا بر آنچه مرد یک مرتبه برای گناه مرد و به آنچه زندگی می کند برای خدا زیست می کند.»^۲

در تمامی این امور، مسیح نماینده آن شراکتی است که به طور فطری شامل همه انسانها می شود. آنانی که از طریق این عمل ایمان (که به طور مشخص تری به آن خواهیم پرداخت) با مسیح یکی می شوند ناگهان از امتیازات خلاصی از گناه و آزادی روح برخوردار می گردند. باید کاملاً توجه داشته باشیم که عمل مسیح دقیقاً عملی است به نمایندگی از سوی کل نژاد بشر. او این عمل را برای ما انجام می دهد اما نه به این معنی که ما را از عمل کردن معاف کند بلکه در حقیقت ما را در آن عمل وارد سازد. پولس به روشنی چنین می گوید: «یک نفر برای همه مرد؛ پس همه مردند». هنگامی که او به شرح بیشتر جزئیات این مطلب می پردازد، نشان می دهد که همکاری ما در این عمل، هر اندازه که قانونی تلقی گردد باید به روشی بسیار کاربردی مورد بررسی و تفسیر قرار گیرد. «او برای

۲- روم ۶: ۱۰، ۳: ۸، ۲- قرن ۵: ۲۱.

به منظور درک تعلیم پولس در این زمینه، لازم است تا به اعتقاد او درباره همبستگی انسان اهمیت بیشتری بدهیم. از یک سو این همبستگی، قانونی تلقی می شود بدین معنی که بشریت تعاونی واقعی است که اعمال و رنجهای آن در شخصی که نماینده آن است تجلی می یابد. در اجتماع بدوی «خصوصیت» یک قبیله یا یک جماعت با وضوح به مراتب بیشتری نسبت به افراد تشکیل دهنده آن توصیف شده است به حدی که کل آن اجتماع به شکل طبیعی متحمل خطای هر یک از اعضای خود می گردد. در بعضی قبایل بدوی اگر فردی ممنوعیات را زیر پا بگذارد همه اعضای خانواده اش هلاک خواهند شد یا اگر در انجام پیمان وفاداری خود تأخیر نماید تمامی طایفه اش قتل عام می گردد. تداوم و گستردگی همین ایده است که پولس آن را به عنوان تعاونی در کل نژاد بشر در ذهن خود متصور می شود که نماینده آن «آدم» بود، همان جدّ فرضی بشر که عمل خطای او دامنگیر همه بشریت شده اما در عین حال همین بشریت آن توانایی را دارد که مسیح را به منزله نماینده «عمل عدالت» پذیرفته در عدالت او شریک شود.^۱ از سوی دیگر می توان این وحدت را وحدتی متافیزیکی نیز دانست. «جسم» یا پست ترین بخش طبیعت انسان، زنجیری است که تمامی آحاد بشر در آن شریکند. این ارثی فاسد شده است که همراه با بار نتایج گناه نژادی گریبان هر فرد را می گیرد. به این ترتیب هر ضربه ای که به وسیله یکی از افراد بشر به گناه وارد آید ضربه ای است که از سوی همه بر گناه وارد می شود.

در این ایده دو سویه از همبستگی بشر می توانیم شاهد افشای نظری تفکر پولس پیرامون کار مسیح باشیم، بدیهی است که در راستای اهداف تعلیمی پولس، بررسی واقعیت زندگی انسانی مسیح کاملاً ضروری است. تنها یک انسان واقعی از گوشت و خون می توانست به نمایندگی از سوی همه انسانها به گناه ضربه بزند. پولس می گوید «خدا پسر خود را در شبیه جسم گناه... فرستاد» واژه «شبهه» را نباید بیان امری غیرواقعی تلقی کرد. مسیح با جسم پوشیدن خود عملی مخاطره آمیز را انجام می دهد چرا که گناه ارباب جسم بود و

۱- روم ۵: ۱۲-۲۱: ۱، ۱- قرن ۱۵: ۲۱-۲۲.

مقدس پسندیده خدا بگذرانید که عبادت معقول شماس.»^۴ برای بخشیدن معنای اصلی به این جمله باید به یاد بیاوریم که منظور پولس از «بدن» تمامیت هویت فرد است نه صرفاً ساختار گوشت و خون. بنابراین قربانی در وهله اول وقف تمامی وجود و ثروتمان به خداست. قطعاً هنگامی که پولس از آن اصطلاح دنیای کهن یعنی «خون مسیح» استفاده می کند چنین منظوری دارد. زیرا برای ذهنیت باستان، حیات هر موجودی در خون او می بود.^۵ ریختن خون به معنای واگذاشتن زندگی بود و این واگذاری زندگی معنا و اهمیت کامل خود را از همان تفکر ذاتی همبستگی وام می گیرد. یکی از انبیای کهن از همین تفکر همبستگی مفهومی پرشکوه را استخراج می کند که همان آرمان خادم خداوند است که باید زندگی خود را در کمال فروتنی و تحمل رنجها فدا کند تا دیگران حیات یابند. «جان او را قربانی گناه ساخت... و بنده عادل من به معرفت خود بسیاری را عادل خواهد گردانید.»^۶ به نظر نمی رسد که پولس مرگ مسیح را به عنوان قربانی، امری متفاوت از دعوت مسیحیان دیگر به ایثار تلقی کند. او خود را آماده اعلام می کند که «نقصهای زحمات مسیح را در بدن خود به کمال می رسانم برای بدن او که کلیساست»^۷ اما با این حال در قربانی مسیح، کمالی از نوع دیگر به چشم می خورد که به رابطه ای بی همتا با عملکرد جهانی و مقصود جاودانی خدا برای انسان اشاره دارد که نتایج تاریخی آن نیز نقش تعیین کننده و سرنوشت ساز آن را به وضوح به اثبات می رساند. قربانی مسیح اهمیت بی نظیر خود را مدیون تمامیت شخصیت و زندگی اوست. شالوده اخلاقی آنچه مسیح به عمل آورد به ویژه و به طور مشخص به وسیله پولس مطرح گردید: «زیرا اگر به خطای یک شخص بسیاری مردند چه قدر زیاده فیض خدا و آن بخششی که به فیض یک انسان یعنی عیسی مسیح است برای بسیاری افزون گردید و نه این که

۴- روم ۱:۱۲.

۵- پید ۴:۹؛ همچنین روم ۳:۲۵، ۹:۵، ۱-۱۰-۱۶:۱۱، ۲۵:۱۱، ۲۷:۱، افس ۷:۱۳:۲، کول ۱:۲۰.

۶- اش ۵۳:۱۰-۱۱.

۷- کول ۱:۲۴-۲-۱:۵-۷.

همه مرد تا آنانی که زیست می کنند دیگر برای خود زیست نکنند». در حقیقت عمل مسیح به شکلی واقعی در دسترس همه انسانها قرار گرفت همان طور که نمایندگی او امری واقعی بود. اما این موضوع تابع پذیرش همه موارد و مفاهیمی است که در این عمل وجود داشت و اینکه بتوان آنها را به عنوان اصول راهنما در زندگی خود اعمال نمود.^۳

بی شک ما نیز باید مفهوم استعاره قربانی را به همین شکل درک کنیم، مفهومی که در قالبی بسیار خاص در کل الهیات مسیحی وارد شده در حالی که حتی از دیدگاه پولس شباهت چندانی به نظام فکری معمول او نداشت. آیین قربانی در مجموع، ویژگی همه مذاهب در مراحل ابتدایی رشد و توسعه آنان است. مفاهیمی که به آن داده می شد بسیار متنوع بود، اما همه آنها به نوعی متکی بر ایده همبستگی بود. معمولاً قربانی با خدای مورد پرستش قوم یکی محسوب می شد و پرستندگان با شرکت در مراسم قربانی می توانستند به آن یگانگی وارد شوند. کاهنی که مسئول انجام مراسم قربانی بود به عنوان نماینده عمل می کرد و عمل او به منزله عمل یکپارچه پرستندگان تلقی می گردید و امتیازات عمل او نیز نصیب آنان می شد. در بسیاری دیگر از اشکال قربانی در ایام باستان، کاهن نماینده خدایی که برای او قربانی می شد نیز به حساب می آمد و همچنین با قربانی نیز یکسان شمرده می شد. خدا، قربانی، کاهن و پرستندگان یک واحد زنده را در عمل قربانی تشکیل می دادند. دانستن این که چنین اعتقاداتی تا چه اندازه در ذهن مردمی که پولس با آنان سخن می گفت نقش بسته بود امری غیرممکن است اما در مجموع اینها عناصر اصلی تفکر عمومی مردم در زمان پولس بود. بدون تردید آنها اطمینان داشتند که در انجام این مراسم درونی ترین اسرار خود را در قالب قربانی به خدای خود اعلام می کنند، چیزی که درک آن برای ما از مشکلترین مراحل این تفکر است.

ما می توانیم سر نخ تفکری را که نزد پولس توسعه یافته ترین مفهوم قربانی است در استدعای او از مخاطبانش در روم بیابیم: «بدنهای خود را قربانی زنده

۳- ۲-۱۴:۵-۱۵-۱:۵-۸.

بررسی قرار داد. اول این که واژه آشنای «کفاره» که در ترجمه قدیمی به کار رفته در اصل به معنای برگرداندن غضب شخص نیست. Hilasterion از فعل Hilaskesthai مشتق شده و به معنی ابرار یا وسیله ای برای انجام عملی است که فعل بر آن دلالت دارد. معنای اصلی واژه Hilaskesthai آرام کردن خشم شخص است.^{۱۰} برای مثال در ترجمه یونانی عهد عتیق، این واژه در توصیف جلب رضایت و فرو نشاندن خشم عیسو توسط یعقوب مورد استفاده قرار گرفته اما چون بت پرستان با کاربرد متوالی این واژه، خدا را موضوع این عمل قرار می دادند این ایده تنها سه بار در سرتاسر عهد عتیق دیده می شود و در عهد جدید نیز به هیچ وجه مشاهده نمی گردد.^{۱۱} از طرفی دیگر معنی «جبران یا برداشتن گناه و بی حرمتی» که در زبان بت پرستان نیز رایج بود تبدیل به مفهومی پذیرفته شده در عهد عتیق گردید. موضوع این اصطلاح می توانست هم انسان (برای مثال کاهن) و هم خدا باشد. در وضعیت اولی می توانست به قربانی، یا مراسم شستشو یا هر عمل دیگری که در جهان باستان به منزله برداشتن ناپاکیها بود اشاره کند. در وضعیت دوم معنایی مترادف با «بخشیدن» دارد.^{۱۲} در ترجمه تفسیری می بینیم که اگرچه خدا خود عملاً در برداشتن گناه فاعل نیست اما وسیله ای برای کفاره آن مهیا می کند. در باب این وسیله از «خون» صحبت شده که نشانی از قربانی واگذاری حیات است. به این ترتیب قربانی مسیح به منزله ابرار فرو نشاندن خشم الهی و بیانگر عمل شخص خدا در غلبه بر گناهی است که در حال نابود کردن حیات بشر است.

۱۰- از این مفهوم Hilaskethia واژه Hilasterion به معنای «هدیه ای شایسته خدایان» در جوامع بت پرست گرفته شده است اما تعمیم آن به همان مفهومی که در مسیحیت به کار می رود اشتباه است.

۱۱- عبارتی که در لو ۱۳:۱۸ با مضمون (بر من گناهکار ترحم فرما) Hilastheti شکل دیگری از فعل Hilaskasthai است به معنی فرو نشاندن خشم اما این فعل در عمل از رساندن مفهوم قاصر است زیرا به شکل (فرو نشاندن) آمده است نه (فرو نشاندن شدن).

۱۲- مز ۱۱۵:۳؛ دان ۹:۲۴.

مثل آنچه از یک گناهکار سر زد همچنان بخشش باشد زیرا حکم شد از یک برای قصاص لکن نعمت از خطایای بسیار برای عدالت رسید. زیرا اگر به سبب خطای یک نفر و به واسطه آن یک موت سلطنت کرد چه قدر بیشتر آنانی که افزونی فیض و بخشش عدالت را می پذیرند در حیات سلطنت خواهند کرد به وسیله یک عیسی مسیح، پس همچنان که به یک خطا حکم شد بر جمیع مردمان برای قصاص همچنین به یک عمل صالح بخشش شد بر جمیع مردمان برای عدالت حیات زیرا به همین قسمی که از نافرمانی یک شخص بسیاری گناهکار شدند همچنین نیز به اطاعت یک شخص بسیاری عادل خواهند گردید.^۸ در پرتو این شناخت می توانیم قسمتی را که پولس به وضوح عمل مسیح را در مقوله قربانی او بیان می کند به شکل زیر تفسیر کنیم:

«زیرا همه گناه کرده اند و هیچ کس به آن کمال مطلوبی که خدا انتظار دارد نرسیده است اما اکنون اگر به عیسی مسیح ایمان آوریم، خدا ما را کاملاً بی گناه به حساب می آورد چون عیسی مسیح به فیض خود به طور رایگان گناهان ما را برداشته است. خدا عیسی را فرستاد تا مجازات گناهان ما را متحمل شود و خشم و غضب خدا را از ما برگرداند. خدا خون مسیح و ایمان ما را وسیله ای ساخت برای نجات ما از غضب خود. به این ترتیب او عدالت خود را ظاهر نمود. اگر او کسانی را که در زمانهای گذشته گناه کرده اند مجازات نکرده، این هم کاملاً عادلانه بوده، زیرا او منتظر زمانی بود که مسیح بیاید و گناهان آنان را نیز پاک سازد. در زمان حاضر نیز خدا از همین راه گناهکاران را به حضور خود می پذیرد، زیرا عیسی مسیح گناهان ایشان را برداشته است اما آیا این بی انصافی نیست که خدا گناهکاران را بی گناه بشمارد؟ خیر، زیرا خدا این کار را بر اساس ایمان نشان به مسیح انجام می دهد. یعنی ایمان به کسی که با خون خود گناهانشان را پاک کرده است.»^۹

در مورد این متن مشکل لازم است دو تفسیر مشخص را به تفکیک مورد

۸- روم ۵: ۱۵-۱۹.

۹- روم ۳: ۲۳-۲۶ ترجمه تفسیری.

پولس را به طرفداری و حمایت از شریعت یهودی بازگردانند می‌گفتند تا زمانی که آنها حداقل از کمترین مقتضیات مشخص شریعت پیروی نکنند، شریعت قدرت محکوم کردن آنان را خواهد داشت. پولس در جواب آنها می‌گوید: «حتی اگر فرض کنیم که حکم شریعت ذاتاً تمام آن قدرت گریزناپذیری که شما به آن نسبت لعنت را می‌دهید داشته باشد، باز هم این لعنت می‌تواند برداشته شود. مسیح این لعنت را بر خود گرفت، چرا که او مصلوب شد و شریعت، آشکارا شخص مصلوب را زیر لعنت قرار می‌دهد. اما او زنده شد و پیروزمندانه بر موقعیت غلبه یافت. پس به این ترتیب او می‌باید قدرت لعنت را درهم شکسته باشد و در این صورت دیگر نیازی نیست که از شریعت بترسید.» این قضیه حتی اگر استعاره‌ای بیش نباشد باز هم برای ما بی‌معنی است زیرا ما باور نداریم که لعنت نیرویی ذاتی است که به شکلی اجتناب‌ناپذیر در جهان عمل می‌کند. اما معتقدیم شرایطی وجود دارد که در آن، شخص با به مبارزه طلبیدن پیامدها می‌تواند رنج خطای جمعی را متحمل شود تا همراهان خود را از آن خلاصی بخشد زیرا عملاً شاهد چنین موقعیتهایی در زندگی خود بوده‌ایم. این امر در مقام مقایسه، پرتوی از نور حقیقی بر عملکرد مسیح می‌تاباند البته این موضوع تنها تصویری گذراست که در میان مباحثات پولس از ذهن او می‌گذرد و در نامه‌های بعدی، دیگر به آن نمی‌پردازد.

از تنوع شکلها و قالبهای فکری پولس که در آنها اعتقاد خود را نسبت به ارزش سرنوشت ساز کار مسیح بیان می‌کند می‌توان بسیار سخن گفت. کل برداشت پولس، از دیدگاه ما حتی اگر به عنوان الهیات به آن بنگریم شاید کاملاً قانع‌کننده نباشد. اما با روشنگریهایی که او جسته‌گریخته در رسالات خود به آن دست می‌زند می‌توانیم تقریباً به آنچه او می‌کوشید بیان کند نزدیکتر شویم. عیسی مسیح خطر کامل نبرد انسان علیه خطا را تقبل نمود. او صادقانه و بی‌باکانه تمامی شرایط مرتبط با طبیعت انسانی را پذیرفت و در بیابان، بر سر کوه، در باغ، و در آن «تجربه» (وسوسه)های بی‌پایانی که در مورد آنها با شاگردانش صحبت می‌کرد با همان دشمن مشترک روبه‌رو بود. او که از زن زاده شد دارای تمامی آن شرایطی بود که در طبیعت انسان دست به دست هم می‌دهند تا شخص

تفسیر دوم بر پایه بخش انتهایی از ترجمه تفسیری بنا شده و شاید بتوان با اشاره به آنچه قبلاً (ص ۷۶) گفته شد آن را خلاصه‌تر نمود «او کسانی را که در زمانهای گذشته گناه کرده‌اند مجازات نکرده» یعنی به نمایش گذاردن اصل برخورد الهی در تجربه‌ای مذهبی که با نص صریح شریعت مغایر می‌نمود. در پیمان قبلی آن‌گونه که پولس به قضیه نگاه می‌کند دو اصل متفاوت با هم در کارند. یکی اصل جزا و مکافات که در درون امور نهفته است و دیگری اصل رحمت که در نحوه برخورد خدا با انسان قابل تشخیص است. آنچه که در اینجا لازم بود مکاشفه تازه‌ای است که باید در آن اصل مجرد عدالت آشکار می‌شد و شخصیت خدا در برخورد او با گناه انسان به طور کامل نشان داده می‌شد. این امر در عطیه خدا یعنی مسیح تحقق یافت و نیز در عمل از خود گذشتگی که «اطاعت» وی از خدا او را به آن هدایت نمود.

از این زاویه تصویری از مجازاتی که مسیح به عنوان جایگزین در قبال گناه بشر متحمل گردید دیده نمی‌شود. پولس در رساله به غلاطیان به این موضوع بیشتر می‌پردازد و در این باب از تمثیل «لعنت»^{۱۳} استفاده می‌کند. در تفکر جهان باستان، لعنت، نیرویی واقعی بود که به این دنیا وارد شده بود و نهایتاً مقدر گردیده بود تا کار خود را به انجام برساند. درست مثل لعنتی که بر خاندان آتریوس در افسانه‌های یونانی قرار گرفته بود و لعنتی که توسط انبیای عبرانی بر بابل نبوت شده بود و اکنون شریعت نیز بر همه آنانی که آن را می‌شکنند اعلام لعنت می‌کند. این لعنت عملکردی کاملاً خودکار دارد. پولس هنگامی که برای اهالی نیمه یونانی، نیمه آناتولی، و تماماً خرافاتی استان غلاطیه نامه می‌نویسد از آنان می‌خواهد تا مسیح را شخصی بدانند که نیش لعنت کهن را در وجود خود نابود کرده است درست مثل اورستس (Orestes) در آن افسانه یونانی که لعنت خاندان آتریوس را برمی‌دارد و سرانجام دشمنانی را که در تعقیب خانواده آتریوس بودند با آنان «آشتی» می‌دهد. ارائه چنین تصویری برای آنان راه حل عجیب و غیرمنتظره خوبی است. معلمینی که در تلاش بودند تا شاگردان

درون سنت مشترکشان به گوش می رسد صدق می کند، خواه بر آنان نواخته شود خواه نواخته نشود. بنابراین آنچه مسیح انجام داد در مقیاسی جهانی برای همه ما انجام داد. نبرد بزرگ و پیروزی عظیم او بخشی از تاریخ روحانی نژاد بشر است که ما در آن تولد می یابیم، هر یک از ما نسبت به این عوامل سرنوشت ساز واکنشی نشان می دهیم. این عوامل به منزله بخشی نازدودنی از میراث روان شناختی انسان وجود داشته و امروز نیز وجود دارند. جهانی که مسیح در آن مرد جهانی نیست که کسی بتواند بدون رویارویی با اخلاقیات و رویکردهای اخلاقی درون خود و جامعه خود که با شرایط تاریخی گره خورده است در آن زندگی کند. واکنش ما نسبت به این امور می تواند متفاوت باشد. شخص می تواند راه مسیح را بپذیرد و در نتیجه خود را نسبت به تمامی نیروهای الهی که مسیح آنها را در درون انسان آزاد می کند بگشاید. دیگری ممکن است طریق مسیح را رد کند و در نتیجه خود را نسبت به جریان اصلی رشد روحانی بیگانه سازد. در هر دو حالت، پذیرش یا عدم پذیرش ما برخوردی نظری با گذشته ای تار و مبهم نخواهد بود بلکه واکنشی خواهد بود مستمر در برابر «موجود» در دنیایی که هر روزه در آن زیست می کنیم. اجتماع، کماکان توده ای گره خورده از نیروهای متضاد است: ما زندگی خود را به محدوده «این» نیرو یا «آن» نیرو می سپاریم. مسیحی بودن به معنای رها کردن خود در جریان نیروهایی است که از پیروزی اخلاقی برتر مسیح سرچشمه می گیرند.

هنگامی که ما این دیدگاه را برای خود انتخاب کنیم عناصر مشخصی را در زندگی و مرگ عیسی مسیح مشاهده خواهیم کرد که برای ما بسیار حیاتی و سرنوشت ساز خواهند بود. او در هر امر و در هر واقعه ای خدا را به عنوان پدر و دوست خود تکریم می کرد. زندگی او نمایانگر فرزندی او بود و با عنوان پسر خدا بود که خود را همچون قربانی به حضور پدر تقدیم نمود. محبت او نسبت به پیروانش محبتی بود که در وجود خدا دیده بود. این محبت نیروی محرک همیشگی وی در اعمالش بود. محبتی سخاوتمندانه، همه گیر، بی حد و حصر و شفیقانه برای نجات انسانها، محبتی که به شکلی فعالانه و پایان نیافتنی نفع

را به گناه وادارند. او همچنین به عنوان شخصی که زیر شریعت به دنیا آمده بود و درست همچون یهودیان زمان خویش و مطابق با اوضاع و احوال و شرایط سنی و موطنی خود با این دشمن روبه رو بود. مهمتر این که او که سنجیده و آزادانه با گناهکاران و ضعیفان همنشینی می کرد با این دشمن روبرو می شد. او خود را از آنها کنار نمی کشید یا گوشه گیری نمی کرد بلکه مایل بود او را به عنوان دوست گناهکاران بشناسند. ما این حقیقت را از جنبه های عملی زندگی عیسی مسیح دریافته ایم. به این ترتیب او در مسیر رویارویی با نبرد مشترک ما به پیروزی نهایی دست یافت. با روحیه ای از خود گذشته زندگی را پذیرفت که پولس آن را «قربانی زنده» می نامد و آن را تا مرگ خویش با خود حمل نمود، مرگی که در تمام موقعیتهای هراسناک با او بود، مرگی که می توانست از آن اجتناب ورزد اما حاضر نشد حتی به بهای کوچکترین بی وفایی از آن بگریزد.

اما این تاریخ کهن اصلاً چه ارتباطی با ما دارد؟ به هر ترتیب ما باید روشهای پولس را در بیان همبستگی بپذیریم زیرا می دانیم که این همبستگی امری بسیار واقعی است. در مقیاسی وسیع ما نتیجه فضیلتها و ضعفهای گذشته انسان هستیم که در تاریخ بشر نهفته است و نیز محیط اجتماعی ای که در آن متولد شده ایم. در این میان راز وراثت نیز لاینحل باقی می ماند اما قطعاً مادامی که انسان زندگی روان شناختی دارد، این روان شناسی همان اندازه که فردی است اجتماعی نیز است و درگیر عوامل موجود در اجتماع و فرد که تابع تجربیات نژادی و در اغلب موارد تابع موفقیت رهبران آن جامعه است. برای مثال قهرمانان آزادی یک کشور برای ملت خود نه فقط آزادی مشروط به قانون اساسی که صرفاً حافظ حقوق سیاه پوستان و سفید پوستان باشد به ارث می گذارد بلکه یک نوع آزادی روان شناختی را در درون فرد اعضای آن ملت شکل می دهند. هر انسانی باید عکس العملی در برابر این آزادی روان شناختی از خود نشان دهد. می تواند آن را انکار نموده علیه آن بایستد اما نمی تواند زندگی خود را از تأثیرات آن جدا بداند. همین موضوع در مورد شاهدان بزرگ حقیقت، انسان دوستان بزرگ، شاعران و هنرمندان زندگی، که موسیقی آنان از میان پژواک روح فرد آنان

اعتبار آنچه را مسیح به خاطر آن ایستاده بود نفی کند. اما ممکن است این سوال در ذهن ما نقش ببندد که آیا او صرفاً آشوبگری علیه کل نظام عالم در همه ابعاد آن بود که به خاطر چیزی کاملاً متفاوت دست به اعتراض زده بود؟ بسیاری از مردم چنین تصور می کنند. آنان متحدین ما در این نبرد هستند اما متحدینی ناامید کننده. حال اگر وجود متشخص و فعالیت‌های عیسی مسیح را به عنوان حقیقتی مسلم بپذیریم در خواهیم یافت که آنچه او در حق ما انجام داد در جزء جزء این جهانی که در آن زندگی می کنیم انجام داد. به این ترتیب اکنون ما در مکان درست خود قرار داریم حتی اگر در برابر خطاهای آن می ایستیم

«همسایه» را در مرکز توجه قرار می داد و هر خطایی را با انبوهی از نیکویی پاسخ می داد. در چنین زندگی، اصل فرزندی و آزادی از قانون جزا و مکافات و در عین حال امکان وجود نوع تازه ای از زندگی و انتقال آن به انسان آشکارا نمایان می شود.

در مورد اهمیتی که پولس برای قیام مسیح به منزله نقطه اوج کار او قائل است باید توضیحاتی داد. این موضوع حقیقت دارد که برای پولس و همین طور قطعاً برای ما قیام مسیح به منزله شرط اتحاد جاودانی با او که محور حیات تازه است از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. در مورد این موضوع بیشتر صحبت خواهیم کرد. اما اشاره کوتاهی به این نکته ضروری به نظر می رسد که پولس در عین حال در درون این قیام محک نهایی پیروزی مسیح بر گناه را نیز می بیند. به این دلیل که مرگ جسمانی برای ما حامل آن ارتباط نزدیک با گناه که پولس آن را در رابطه با مسیح تعلیم می دهد نیست بنابراین ما نمی توانیم آنچه را او در این رابطه به انجام رساند انجام دهیم.^{۱۴} مرگ برای ما موضوعی کاملاً طبیعی است و نه ضرورتاً امری وحشتناک. با وجود این در این موضوع که مرگ عملاً هیچ قدرتی برای سرکوب فعالیت‌های حیاتی عیسی مسیح در خود نداشت می توانیم شاهد این حقیقت باشیم که نظام طبیعی زندگی تابع پایان یافتن حیات روحی است و نه حیات جسمانی. در این نظام مرگ جسم برای آنانی که هدف مشترکی با مسیح دارند تنها پرده ای از یک نمایش است و البته پرده ای بسیار جالب و مهم، که در نهایت همان هدفی است که کل خلقت در انتظار رسیدن به آن است. از جنبه منفی می توان این طور گفت: تصور کنید مسیح همان گونه که زندگی کرد زندگی می کرد و همان گونه که مرد می مرد و به سادگی دفن می شد. تصور کنید هیچ کس هیچ کاری با او نمی داشت. تصور کنید آن موج عظیم تجربه روحانی هرگز بر مسیحیت اولیه واقع نمی شد تا به آنان اطمینان بخشد که خداوندشان در میان ایشان است و به تشکل کلیسا امکان وجود بخشد. تصور کنید تمامی اینها حقیقت داشته باشند. ولی هیچ یک از این احتمالات نمی تواند لزوماً صحت و

۱۴- روم ۵:۱۲، ۶:۲۳؛ ۱- قرن ۱۵:۲۱ این تفکر بخشی از میراث فرهنگ یهودی پولس است.

که تقریباً معنای ذاتی خود را از دست داده است. بدون تردید در استفاده خود پولس از این واژه نیز پیچیدگی‌های بزرگی وجود دارد. البته شاید بتوانیم از این کلمات آشنای او «ایمان... داشته باشم به حدی که کوهها را نقل کنم» کلیدی به دست آوریم. این عبارت پژواک سخنان مسیح است و بنابراین اگر از همین عبارتی که مسیح ابتدا آن را به کار برده آغاز کنیم بیراهه نرفته ایم. «به خدا ایمان داشته باشید» یگانه شرطی است که مسیح به آنانی که در طلب کمک او بودند بیان می‌کرد.^۱ منظور عیسی از این عبارت به روشنی توکل و اعتماد به خدا به عنوان پدر و دوست انسانهاست. این، معنای واژه «ایمان» از دیدگاه پولس است.^۲ از آنجا که مسیح نه تنها خدایی را که به او اعتماد می‌کنیم بر ما آشکار کرده بلکه خود تمامی موانع را نیز از میان برداشته و چنین اعتمادی را میسر و ممکن می‌سازد بنابراین «ایمان» را می‌توان به گونه‌ای دیگر «ایمان به مسیح» یا «ایمان بر مسیح» توصیف نمود.^۳ البته از نظر پولس این ایمان هیچ تفاوتی با ایمان به خدا ندارد. در نهایت خدا مقصود و هدف ایمان است زیرا «خدا قابل اعتماد است.» اصل بنیادی و اعتقادی پولس در این باره چنین است: «خدا شایسته اعتماد ماست.»^۴ ما فقط باید عمیقاً به او اعتماد کنیم تا او کار خود را انجام دهد. تصور اشتباهی است که فکر کنیم ایمان از دیدگاه پولس عملی ناشی از شایستگی انسان است که موجب نجات می‌شود، یا به زبان امروزی، ایمان در نظر پولس حتی یک اصل اخلاقی پویا به حساب نمی‌آید. در حقیقت پولس هنگامی که درباره «عادل شمرده شدن محض ایمان» صحبت می‌کند منظورش «عادل شمرده شدن محض فیض به وسیله ایمان» یا «به وساطت ایمان» است.^۵ این موضوع صرفاً مربوط به کاربرد دقیق افعال نیست بلکه به این معناست که

۱- ۱- قرن ۱۳: ۲؛ ر.ک مر ۱۱: ۲۳-۲۴.

۲- ۱- تس ۱: ۸.

۳- روم ۳: ۲۲، ۲۶؛ غلا ۲: ۱۶، ۳: ۲۲؛ افس ۳: ۱۲؛ فی ۳: ۹.

۴- ۱- قرن ۱: ۹، ۱۰؛ ۱۳: ۱۰؛ ۲- قرن ۱: ۱۸؛ ۱- تس ۵: ۲۴.

۵- افس ۲: ۸؛ روم ۳: ۳۰، ۴: ۱۶، ۵: ۱، ۹: ۳۲؛ غلا ۲: ۱۶، ۳: ۲۴؛ افس ۳: ۱۲، ۱۷.

فصل نهم

خلاصی

با توجه به آنچه در فصل پیش بررسی کردیم مرگ عیسی مسیح را نه تنها باید به منزله واقعه‌ای سرنوشت ساز در تاریخ گذشته، بلکه در ساختار جهان فکری و عملی انسان معاصر نیز تلقی نمود، واقعه‌ای که باید در برابر آن واکنشی مثبت یا منفی نشان داد. مرگ عیسی بحران برخورداردی عظیم بود. نیروهای شریر به دور هم گرد آمدند تا دست به یورش قاطعانه علیه کمال اخلاقی پسر خدا بزنند. آنان او را به سوی هراس شکست، بی حرمتی، رنج و عذاب ذهنی و جسمی، احساس قصور روحی از انجام وظیفه و مرگ در ظلمت سوق دادند. اما او در برابر هیچ کدام از این طوفانهای مهیب خم نگردید و شکست نخورد. هیچ چیز نتوانست تسلیم کامل او را به خدا دچار تزلزل و تغییر کند. هیچ چیز نتوانست از خلوص عشق او به خطاکاران بکاهد. در تمامی این موارد ما شاهد پیروزی او هستیم. این همان عاملی است که ما باید توجه خود را به آن معطوف نماییم. می‌توانیم از پذیرش آنچه مسیح برای ما انجام داد امتناع ورزیم و این اصل را که زندگی و مرگ او به پیروزی انجامید نپذیریم. اگر این طور باشد بنابراین ما اصلی را پذیرفته ایم که باعث مرگ مسیح شد: «شائول شائول برای چه بر من جفا می‌کنی؟» صدای اعتراض مسیح علیه اعمال ماست. از سوی دیگری می‌توانیم اصل آنچه را مسیح انجام داد بپذیریم، اما نه همانند آنانی که می‌پنداشتند می‌توانند «از همان پیاله بنوشند و همان تعمید را دریافت کنند» بلکه همچون آنانی که مصممانه اراده کرده‌اند تا عمل و فکر مکشوف خدا باید تنها اصل زندگی آنان باشد و شکل بخشیدن به زندگی خود را به او می‌سپارند. این است آنچه پولس «ایمان» می‌نامد.

این مفهوم از چنان اهمیت بنیادینی در تعالیم پولس برخوردار است که باید کوشش کنیم آن را با دقت بیشتری درک نماییم. در ساختارهای الهیاتی که بر اساس پولس بوده‌اند، مقوله «ایمان» به حدی دستخوش پیچش و نرمش گردیده

حقوق او به عنوان یک شهروند به او بازگردانده می شود. به این ترتیب ما نیز در اینجا یکی دیگر از آن مقولات مذهبی و اخلاقی را داریم که از یهودیت با آن چشم انداز قانونی و شرعی به ما ارث رسیده است. زیرا اخلاقیات نزد یهودیان تعهد و الزامی بود که باید رعایت می شد. گناه بدهی محسوب می گردید و بخشش (آمزش)، معافیت از تنبیه قانونی. در کنار این معانی، عبارت «عادل شمرده شدن» مفهوم برائت یک شخص متهم را نیز در خود دارد. این مفهوم در ابتدا باید با آگاهی از قوانین قضایی و شناخت زمینه صحیح قانونی آن به درستی درک شود و سپس همان طور که کل اخلاقیات، ترجمان قانون در مفاهیم شخصی است عبارت «عادل شمرده شدن» نیز مفهوم خود را به همراه بقیه مفاهیم در این ترجمان خواهد یافت. کل تلاش پولس این بود که با جدیتی مبارزه طلبانه این ترجمان را به کمال برساند.

پس به این ترتیب همان طور که پولس می گوید ما جان انسان را همچون زندانی عدالتی آرمانی می بینیم که تفکرات خودش در حال مذمت کردن و دفاع است.^۸ بر اساس این حقایق رأی نهایی «محکومیت» است؛ و راه دیگری نمی تواند وجود داشته باشد. هیچ انسانی نمی تواند خود را از شراکت در فساد اخلاقی نژاد بشر جدا بداند. این رأی، مجازات ادامه گناه را تا زمانی که مکافات آن روی دهد در درون خود نهفته دارد. زیرا «غضب»، یا «انتقام» گناه این است که انسان به «شهوآت دل» و «هوسهای خبیثت» خود سپرده شود. گناهی که آن را با زندگی خود تأیید می کنیم اشاعه آن عملی است که مرتکب می شویم زیرا «آنچه می کاریم همان را درو خواهیم کرد».^۹ اما اکنون زندانی، دفاعیه خود را بیان می کند: «من خود را گناهکار و برده عاداتهای گناه آلود می دانم. با این وجود، این نفس گناهکار را انکار می کنم. من کار مسیح را می پذیرم. او نسبت به گناه مرد و این کار او را کار خود می گردانم. با مسیح مصلوب شده ام و به خدایی که مسیح بر من آشکار نموده توکل می کنم.»

۸- روم ۲:۱۵.

۹- غلا ۷:۶؛ روم ۶:۲۳ و تفسیر آن در ۱:۱۸.

«عدالت خدا» نصیب ما می شود اما نه از راه تاکید بر اراده فردی ما بلکه با تمایل ما به این که اجازه بدهیم خدا شخصاً عمل خود را در ما انجام دهد. در نظر پولس مهمترین لحظه زندگی مذهبی هنگامی است که فرد مشتاقانه تمایل دارد «بایستد و نجات خدا را ببیند». این که او چگونه به این نتیجه رسیده کار مشکلی نیست. پولس در ابتدا تصور می کرد که «عدالت» را می تواند از طریق یک زندگی پر جنب و جوش، متکی به نفس، رقابت جویانه و خوش به دست آورد. هیچ یک از این موارد نتوانست برای او کاری بکند بلکه عدم توانایی اخلاقی او را بیشتر برایش آشکار نمود. سپس ضربه نهایی بر او فرود آمد: این اعتراف کوتاه پولس «خداوندا می خواهی چه کنم؟» اعتراف تسلیم و سخن ایمان او بود:

برهنه در انتظار نوازش شورا نگیز محبت تو هستم.

سلاحم را یک به یک از من دور ساختی.

اکنون بی دفاع مانده ام.^۶

طنین ایمان نجات بخش به خدا چنین است. این است آن تسلیم محض که در ارتباط با عیسی مسیح، در این عبارت خلاصه می شود «با مسیح مصلوب شدم» یا لاقلاً بخشی از معنای غنی این کلمات را در خود حمل می کند. زیرا صلیب مسیح نماد آشکار تسلیم خود به اراده خداست. هنگامی که پولس می کوشد مخاطبان خود در رساله به غلاطیان را به یاد مفهوم غنی ایمانشان اندازد خاطر نشان می کند که چگونه «عیسی مسیح را پیش چشمان ایشان مصلوب شده» نشان داده بود و این امر مایه تسلیم آنان به خدا شده بود.^۷

پولس این اعتماد به خدا را زمینه «عدالت» یا «راستی» ما می خواند. این واژه در وهله اول واژه ای قضایی است. همان طور که می دانیم «عادل شمردن» (یا تبرئه شدن) یک فرد در دادگاه از دید قاضی هنگامی است که بر اساس مدارک و شواهد، از جنایتی که به آن متهم شده میرا و بی گناه اعلام می گردد و

۶- از «شکارچی بهشت» اثر فرانسیس تامپسون.

۷- غلا ۱:۳، ۱۴:۶، ۱۹:۲؛ اع ۸:۲۲-۱۰.

«ایمان» حول محور آن می‌چرخد. در ظاهر، او همان فردی است که بوده و کماکان در معرض حملات تند همسایگان و هنوز مشمول محکومیت قانونی که مسئول تعدیل مقدرات اوست. اما در باطن، با عمل خودسپاری و تسلیم خود به خدا کاملاً متحول شده است. چنین شخصی در برابر خدا بدون تردید نسبت به گناه مرده و به طریقی تازه نسبت به عدالت زنده شده است. در حقیقت او به معنای تازه‌ای از واژه «عادل» رسیده، معنایی که در آن، عدالت دیگر مفهومی کمی ندارد بلکه کاملاً کیفی است. وضعیتی که در آن کثرت اعمال نیک معنایی ندارد بلکه نگرش جامع ذهن و اراده مهم است. اگر ارزشهای والای ما ارزشهایی فردی هستند، در این صورت درستی یا نادرستی انسان ذاتاً بر اساس رابطه او با کانون واقعیت یعنی شخص خدا مفهوم می‌یابد. در چنین شرایطی تنها یک رابطه صحیح می‌تواند وجود داشته باشد و آن تسلیمی لبریز از اعتماد به خداست. انسانی که در این رابطه جای بگیرد انسانی درست است. او عادل می‌گردد اما نه به شیوه‌ای خیالی، بلکه به حکم واقعیت. او عدالت را به دست می‌آورد «نه با عدالت خود که از شریعت است بلکه با آن که به وسیله ایمان مسیح می‌شود (یا به عبارتی دیگر) عدالتی که از خدا بر ایمان است.»^{۱۲}

در اینجا یک انقلاب اخلاقی و مذهبی واقعی رخ می‌دهد. یک مذهب متکی به شریعت بیشتر بر آنچه انسان انجام می‌دهد یا تمایل به انجام آن دارد تاکید می‌کند. نیروی اراده یا عنصر اعتماد به نفس در ما به پیش زمینه منتقل می‌شود. در تضاد مستقیم با این مذهب، مذهبی است که می‌گوید نه آنچه ما انجام می‌دهیم بلکه آنچه خدا انجام می‌دهد ریشه موضوع است. «نه از اعمال تا هیچ کس فخر نکنند.»^{۱۳} عدالت، تقدیم قربانی، یا انجام اعمال نیک، داشتن عقاید صحیح، یا دیگر جنبه‌های تایید خود نیست، بلکه پذیرش کامل آن عملی است که خدا برای ما انجام داده و به آن نجات می‌یابیم. «خوب است که انسان امیدوار باشد و با سکوت انتظار نجات خداوند را بکشد.» نیروی عظیم حیات

۱۲- فی ۳:۹؛ ر. ک. روم ۱-۱۱، ۱۳:۱۴؛ غلا ۵:۲۴؛ کول ۳:۹-۱۱.

۱۳- افس ۲:۹؛ روم ۳:۲۷؛ ۱- قرن ۳:۷ (ر. ک. ۱۸:۳۱)، ۴:۷.

امروز با قدرت ایمان
تن‌گیری مسیح را بر خود دارم...
مرگ او را بر صلیب برای نجاتم،
برخاستنش را از گوری معطر،
صعودش را به آسمان.^{۱۰}

بر این اساس زندانی تبرئه می‌شود. این روند را نمی‌توان جدا از ایده باستانی «همبستگی» که پیش از این توضیح داده شد درک نمود. متهم تبرئه شده اما نه به خاطر عدالتی که خود شخصاً به آن دست یافته بلکه به خاطر عدالت شخص دیگری که نماینده او بوده و در ایمان، عملی را که او انجام داده به منزله عمل شخص خود می‌پذیرد. «به یک عمل صالح بخشش شد بر جمیع مردمان برای عدالت حیات... به اطاعت یک شخص بسیاری عادل خواهند گردید.»^{۱۱} در اینجا صحبت از مجازاتی که چیز دیگری جانشین آن شده باشد نیست بلکه صحبت از عدالتی است که یک نماینده به دست آورده است.

این طور به نظر می‌رسد که این معامله داستانی قانونی است. بدون تردید در جهان باستان وجود شخصیت‌های خیالی به ندرت روشن بود چرا که برای گذشتگان نماینده بودن شخصیت، مهم تلقی می‌شد و نه خود قصبه. اگر ما امروز تنها به همین معنا بسنده کنیم، آموزه عادل شمرده شدن غیر واقعی به نظر می‌رسد. اما این، کل ماجرا نیست. اکنون به مرحله ترجمان مقولات قانونی به مقولات شخصی می‌رسیم. حالت واقعی ذهن فرد «عادل شمرده شده» چیست؟ او نه تنها اعمال شریانه خود را منکر می‌شود بلکه نفس گناهکار خود را نیز انکار می‌کند و این امر به دلیل ایمان به مسیح رخ می‌دهد، چرا که با مسیح مصلوب شده و تا آنجا که به ادراک او مربوط می‌شود آن نفس گناهکار کاملاً مرده است. عامل کنترل کننده در این موقعیت، قدرت و محبت خداست که در مسیح و «عمل صالح» او آشکار گردید. این همان نقطه‌ای است که تمامیت هستی انسان در لحظه

۱۰- زره قدیس پاتریک، از اشعار کهن ایرلند.

۱۱- روم ۵:۱۸-۱۹.

نگرانی در مورد شرّ و شرارت قدرت بسیار زیادی می‌یابد. فرد زاهد معتقد است به این دلیل که در مسیر تقدس گام برمی‌دارد به شیطان آزادیهایی در مورد او داده می‌شود و رنج روزافزون تقلاهای خود را تأییدی الهی بر صحت اعمالش می‌پندارد. اما در این مسیر هیچ رشد اخلاقی وجود ندارد. مسیحیت می‌گوید: «یک بار برای همیشه با شرّ روبه‌رو شو و آن را انکار نما و پس از آن روح خود را در حضور خدا آرام ساز. بگذار کمالات او زمین رؤیاهایت را پر سازد و به ویژه بگذار تجسم عینی نیکویی خدا در مسیح، نگاه خیره‌روحت را ربوده شیفستگی ات بخشد». در اینجا ما با عدالتی روبه‌رو هستیم که آرمانی انتزاعی و لایتغیر نیست بلکه حقیقتی زنده و ملموس در درون انسان است. عدالت مسیح تحقق واقعی سکونت روح خدا در درون انسان است و ثروت در حال رشد و جاودانی بشر. این عدالت، عدالتی تاریخی و سازنده برای جهان ماست. این عدالت کانون توجه، و تنها حرکت رضایتبخش روح ما نزد خداست که همه چیز از اوست. آنگاه شکاف بیمارگونه میان جان ما و آرمان ما پر خواهد شد و به این ترتیب حضور اسیرکننده و درونی گناه به پایان می‌رسد و نیروهایی تازه به درون جان ما وارد می‌شوند. «زیرا خداست که در شما برحسب رضامندی خود هم اراده و هم فعل را به عمل ایجاد می‌کند.»^{۱۴}

شاید بیان این امر که روانشناسان مدرن نیز اهمیت انفعال یا تسلیم و خودسپاری را به منزله ابزاری جهت تجدید حیات و جذب انرژی تشخیص داده‌اند خالی از ارزش نباشد. یکی از این روان‌شناسان می‌گوید: «ضعف نتیجه ضایعاتی است که از ذهنی بی‌قرار و ناآرام بوجود آمده و قدرت، نتیجه موقعیت آرام ذهنی است. بسیاری از روان‌شناسان بزرگ... به نظریه‌ای تمایل دارند که می‌گوید منبع قدرت میلی است که در درون ما کار می‌کند و چیزی نیست که ما خود آن را خلق کنیم.»^{۱۵} روانشناس دیگری می‌گوید «تمرین اراده شخصی،

۱۴- فی ۱۳:۲؛ ر.ک ۱-تسا:۱۳؛ ۲-قرن ۳:۵؛ ۱-قرن ۱۲:۶؛ کول ۱:۲۹؛ افس ۱:۱۹-۲۰، ۲۰:۳-۲۱.

۱۵- جی هدفیلد در کتاب «روح».

مذهبی در لحظه انفعال و سکون ما که خدا عمل می‌کند نهفته است. در حقیقت جدا از این وضعیت هیچ راه آزادی کامل دیگری از گناه وجود ندارد. اگر هر انسانی مسیر خود را با وجدانی پاک و اراده‌ای کاملاً آزاد آغاز می‌کرد شاید امور به شکل دیگری اتفاق می‌افتاد. اما متأسفانه هیچ یک از ما چنین آغازی ندارد. بهترین کوششهای ما در اصلاح شخصی خودمان به وسیله شرّی که در درون ما ساکن است منحرف و تباہ می‌شود. به همین دلیل است که اغلب، صادقانه‌ترین تلاشهای مردان مذهبی نتایجی بسیار مصیبت بار به همراه می‌آورد و هرچه شور و انرژی بیشتری در تلاشهای خود وارد می‌کنند نتایج وخیم‌تری برای جامعه به بار می‌آورند. نویسنده کتاب «جامعه» هنگامی که تذکر می‌داد «به افراط عادل مباش» چنین عدالتی را در ذهن خود داشت. پولس به خوبی این مطلب را می‌دانست زیرا در اوج غیرت مذهبی خود بر کلیسا جفا می‌کرد. اما در راه دمشق به لحظه سکون رسید و در آن لحظه خلقت تازه‌ای جریان داشت. سنگینی بار شرارتهای گذشته از بین رفته بود و حیاتی نو که خدا جهت آن را تعیین می‌کرد آغاز شده بود.

این که این خلقت تازه چه مسؤولیت اخلاقی خطیری می‌طلبد موضوعی است که به آن خواهیم پرداخت. اما در این اینجا اجازه دهید اهمیت این تحول را در مقوله مذهب مورد بررسی قرار دهیم. ایمان والا پیروان خود را به تلاش اخلاقی توان فرسایی فرا می‌خواند. این تلاش به نسبت والا بودن آن آرمان به نوعی رنج آور و طاقت فرسا و در همان حال به نسبت حساسیت وجدان افراد، مایوس کننده می‌نماید. در این حالت وسواسی بیمارگونه، جانی را که به جدیت در پی اخلاقیات است فرو می‌گیرد که روح را معذب و مضطرب ساخته از شرارت می‌هراساند و اسیر خاطره شکستهای گذشته می‌سازد. بهترین فریسیان در این مسیر گرفتار بودند و همین‌طور بهترین رواقیون. مسیحیت نیز درکی بسیار اندک از این که عقیده اجتماعی فرد مسیحی جدی بر اساس همین نوع شخصیت ساخته و پرداخته می‌شود داشته است. در چنین مذهبی جای زیادی برای شادی وجود ندارد. در این وضعیت، همان‌طور که هر روان‌شناسی می‌تواند نظر دهد،

یافته‌ای که همه تلاشهای بشری از آن سرچشمه می‌گیرد بیگانه نیست. «نجات خود را... به عمل آورید زیرا خداست که در شما بر حسب رضامندی خود هم اراده و هم فعل را به عمل ایجاد می‌کند.»^{۱۹}

در اینجا ما با مشکلی روبه‌رو هستیم که مسیحیان اولیه نیز با آن روبه‌رو بودند. شاید خصوصیت ویژه دگرگونی و تحول پولس (ناگهانی و کامل بودن آن) او را به سوی بیان عدالتی که یک بار برای همیشه است رهنمون شده. به هر شکل این موضوع که مخاطبین او در درک تأکیدات مصرانه او درباره «ظاهر شدن، عادل شدن و مقدس شدن» دچار سوءتفاهم شده بودند امری بدیهی است. ما نمی‌توانیم به هیچ طریقی از رویارویی با این مشکل بپرهیزیم. در این تجربه مذهبی سرانجامی وجود دارد که پولس آن را عادل شمرده شدن می‌نامد که در عین حال آن فرآیند اخلاقی را نیز درون خود دارد. برای اغلب ما موضوعی باید بارها اتفاق بیفتد تا بتوانیم خود را به آن بسپاریم. پس از شکست و سقوط یک بار دیگر می‌توانیم به «مکان مخفی حضرت اعلی» وارد شویم و خود را از احساس تقصیر بیالاییم و پیمان خود را با پذیرش عدالت خدا در مسیح تازه کنیم. شاید پولس تأکید کمی بر این ضرورت قائل باشد اما برای حصول آن مهمترین نکته را در هر رویدادی، عمل مستقل خدا می‌داند که منفرد و جاودانه است و بدون تردید می‌تواند روح را از طریق ایمان احیا نماید و در ذات خود تنها سرچشمه تمامی تلاشها و حتی کوششهای اخلاقی است.

خدا «بی‌دینان را عادل می‌شمارد.»^{۲۰} این شعار انجیل پولس است که به

۱۹- فی ۲: ۱۲-۱۳. شاید بتوان دید که چگونه سخنان عیسی درباره ملکوت خدا به چندین شیوه بیان شده است: «مرضی پدر شماست که ملکوت را به شما عطا کند» (لو ۱۲: ۳۲)؛ و با این وجود می‌گوید «اول ملکوت خدا را طلب کنید» (لو ۱۲: ۳۱)؛ «ملکوت آسمان گنجی را مانند مخفی شده در زمین که شخصی آن را یافته و... آنچه داشت فروخت و آن زمین را خرید» (۴۴: ۱۳)؛ «تنگ است آن در و دشوار است آن طریقی که مؤدی به حیات است» (مت ۷: ۱۴).

۲۰- روم ۴: ۵.

زندگی کردن در شرایطی است که در آن نفس ناقص ما مورد بیشترین تأکید قرار می‌گیرد و متقابلاً، آنجا که نیروهای ناخودآگاه رهبری را به دست می‌گیرند احتمالاً نفس برتر است که قسمت اعظم امور را کنترل و هدایت می‌کند. به این ترتیب آرامش یافتن، در بازگشت به آن نیروی عظیمی است که شخص را به سوی عدالت رهبری می‌کند.»^{۱۶}

اکنون باید بدانیم که این تجربه «عادل شمرده شدن» براساس دیدگاه خاص مذهبی یا دیدگاه خاص اخلاقی حامل دو جنبه است. در این مورد تجربه مذهبی در خود چیزی دارد که بی‌زمان و جاودانه است. در لحظه‌ای که روح انسان در تماس با خدا قرار می‌گیرد زمان محو می‌شود چرا که «عادل شمرده شدن» به منزله تجربه مذهبی خالص از فیض خدا، کامل و دارای ارزشی جاودانه است. پولس می‌تواند از جنبه تاریخی در مورد آن صحبت کند همان‌طور که برای فرد مسیحی واقعه‌ای است که یک بار برای همیشه اتفاق افتاده است.^{۱۷} اما از سوی دیگر، هیچ کس نتوانسته قانع‌کننده‌تر از او این کوشش اخلاقی عظیم انسان را به منظور کسب عدالت الهی در زندگی فرد بیان کند. از دیدگاه اخلاقیات که در آن، روند زمان از مهمترین عوامل است، کسب عدالت امری تدریجی است. «نه اینکه تا به حال به چنگ آورده یا تا به حال کامل شده باشیم ولی در پی آن می‌کوشم بلکه شاید آن را به دست آورم که برای آن مسیح نیز مرا به دست آورد. ای برادران گمان نمی‌برم که من به دست آورده‌ام لیکن یک چیز می‌کنم که آنچه در عقب است فراموش کرده و به سوی آنچه در پیش است خویشتن را کشیده در پی مقصد می‌کوشم به جهت انعام دعوت بلند خدا که در مسیح عیسی است.»^{۱۸}

شخصی را که این‌گونه سخن می‌گوید نمی‌توان به راحتی متهم به تصور در پیشرفت اخلاقی نمود. در عین حال پولس به هیچ وجه نسبت به آن عمل انجام

۱۶- از کتاب «انواع تجربه مذهبی» اثر ویلیام جیمز روان‌شناس و فیلسوف آمریکایی (۱۸۴۲-۱۹۱۰).

۱۷- روم ۵: ۱، ۹، ۸: ۳۰؛ ۱-قرن ۱۱: ۶.

۱۸- فی ۳: ۱۲-۱۴؛ ر. ک ۱-قرن ۲۳-۲۷؛ غلا ۵: ۵.

منظور پولس صرفاً تغییر و دگرگونی نیست بلکه رهایی واقعی از عنصری است که نقش آزاد اراده انسان را در انجام اعمال نیک انکار می‌کند. با این حال حصول به این «آزادی غیر رسمی» به معنای غلبه بر «آرزوهای اتفاقی» نیست بلکه از سوی دیگر به معنای ورود به نوعی طرفداری تازه است که پولس یک بار با عذرخواهی از جسورانه بودن این استعاره آن را «بندگی» نسبت به خدا توصیف می‌کند. بدون شک استفاده دائمی پولس از عبارت «گلام عیسی مسیح» که مستقیماً با عنوان «خداوند» ارتباط دارد نشان دهنده احساس طرفداری عمیق اوست. معانی اولیه چنین بیانی احتمالاً در واژه شناسی مذهبی آن برهه از زمان قابل ردیابی است. اعضای یک فرقه مذهبی که به یکدیگر و خدایی که حامی آنان است وابسته اند از او با واژه «خداوند» یاد می‌کنند. هنگامی که یک امپراتور به عنوان موضوع پرستش الهی تلقی شود او را «خداوند» می‌نامند. مسیحیان آن حرمت الهی را که تنها مختص عیسی بود برای امپراتور قائل نمی‌شدند، کلیسا تحت جفایی هولناک از سوی امپراتور قرار گرفت. به همین علت پولس زندگی مسیحی را داشتن آزادی در حیطه طرفداری کاملاً مطلق از مسیح می‌دانست. شکل پربارتر این اصطلاح در ارتباط با خدا «تقدیس شدن» است. در زبان مذهبی واژه «مقدس» به معنای وقف شده (تخصیص یافته) برای خداست. تقدیس شدن فرد مسیحی به مفهوم وقف کامل او به خداست. او خود را درست مثل کاهنان معابد مذهبی کهن منحصرراً و حقیقتاً به خدمت خدا می‌سپارد. تمایزی که الهیات میان عدالت به منزله عمل لحظه ای نجات و تقدیس به مثابه فرآیند کسب کمال قائل است در تفکرات پولس یافت نمی‌شود. از دیدگاه او این دو مقوله در واقع دو جنبه یک عمل واحد هستند.^{۲۲} توسط همان عمل فیض که ما را عادل می‌سازد تقدیس نیز می‌گردیم و همان طور که عدالت متناسب با کوششهای اخلاقی از طریق «عادل شمردگی» نصیب ما می‌شود به همین ترتیب تقدیس نیز از طریق عمل در زندگی اخلاقی انسان بازتاب می‌یابد. خدا بی‌دینان را عادل می‌شمارد و به همین شکل نامقدسان را مقدس می‌گرداند. او

۲۲- ۱- قرن ۶: ۱۱، ۳۰: ۱، روم ۶: ۱۹، ۱- ۳: ۷، ۱- ۳: ۷، ۱۶: ۱۷، ۱۹: ۶، افس ۲: ۲۱.

شکلی جزمی بیانگر حقیقت نهفته در زندگی عیسی است. عیسی، شخص مفلوج را پیش از اصلاح گناهاش و جبران آنها، تنها براساس ایمانش بخشیده شده اعلام می‌کند. او زن گناهکار را می‌آمزد چرا که آن زن محبت خود را با شکستن شیشه عطرش به او اثبات می‌کند. او اشخاص بدنام را می‌پذیرفت. شاید بگوییم اگر به فریسیان احترام می‌گذاشت و با آنان معاشرت می‌داشت هیچ اعتراضی از سوی آنان بر علیه او انجام نمی‌گرفت. فریسیان نمی‌توانستند بازگشت کامل انسانها به مقام فرزند خدا را تنها براساس ایمان ساده درک کنند. برای آنان بخشیدن آن مفلوج «کفر» بود. از دیدگاه آنان پذیرش و معاشرت با گناهکاران ننگ و رسوایی بود. اما عیسی داستانی از دو مرد برای آنان بازگو کرد که به عبادت رفته بودند. باجگیر بدنام به رحمت خدا متوکل شد و «عادل شده» به خانه بازگشت. فریسی به خاطر عدالتی که با اعمال خود ظاهراً کسب کرده خدا را شکر می‌کند اما نزد خدا عادل شمرده نمی‌شود. از میان فریسیان حداقل یک نفر نسبت به این حقیقت بیدار شد و معنای آنچه را مسیح برای ما به انجام رساند بیان نمود. پولس فریسی این حقیقت را با همان زبان الهیاتی مغشوشی که در آن تعلیم یافته بود اما در بیانی بسیار فراگیر اظهار می‌کند.

اگر قالبهای دیگری را که پولس برای توصیف این تجربه به کار می‌گیرد مورد بررسی قرار دهیم شاید بتوانیم بهتر مفهوم مقوله قضایی «عادل شمرده شدن» را دریابیم که در حقیقت خلاصی از یوغ یک معیار اخلاقی خارجی و رهایی از سلطه مستبدانه عادات زشت و ناپسند است. انسان عادل شمرده شده مانند برده ای است که از سلطه قدرت اربابش آزاد شده یا همچون زن بیوه ای که مرگ شوهرش او را از حاکمیت مطلق که قانون روم برای زن منکوحه قائل بود خلاصی ببخشد یا مثل وارث صغیری که به سن قانونی می‌رسد و با ناظران و کلای خویش بدرود می‌گوید و ارباب خانه خود می‌شود.^{۲۱} در این استعاره

۲۱- روم ۳: ۲۴، ۱- ۱: ۳۰، ر. ک افس ۱: ۷، ۱۴: ۱، کول ۱: ۱۴، همچنین رجوع کنید به روم ۶: ۷، ۱۲- ۱۳، ۸: ۲، ۲- ۳: ۱۷، ۳: ۱۷، ۷- ۱: ۴، ۲۱- ۳۱، ۵: ۱- ۲۳

یافتند ولی با این حال نامطیع باقی ماندند و «از اکثر ایشان خدا راضی نبود» و به طرز فلاکت باری هلاک شدند.^{۲۵} نتیجه کاملاً روشن است. هیچ عمل آیینی ماحصلی نخواهد داشت اگر نمادی بیرونی از آنچه واقعاً در درون تجربه می شود نباشد. اثبات واقعیت این حیات تازه در پیامدهای اخلاقی این روند نهفته است. «چگونه ما که نسبت به گناه مرده ایم می توانیم در گناه زندگی کنیم؟» اگر تعمید، مرگ و قیام واقعی است، بنابراین قطعاً انقلابی عمیق در زندگی شخصی ما خواهد بود، انقلابی که خود را به سادگی در یک شخصیت اخلاقی بدیع آشکار می سازد.

پولس با این دیدگاه در مورد تعمید مسیحیان سخن می گوید یعنی عملی که به وسیله آن شخص به جامعه مسیحی وارد می شود. او می گوید اگر این آیین معنای خاصی داشته باشد معنی آن این است که شما شریک مرگ مسیح نسبت به گناه و قیام او در حیات تازه می شوید.

«به آنچه مرد یک مرتبه برای گناه مرد و به آنچه زندگی می کند برای خدا زیست می کند. همچنین شما نیز خود را برای گناه مرده انگارید اما برای خدا در (اتحاد با) مسیح عیسی زنده. پس گناه در جسم فانی شما حکمرانی نکند تا هوسهای آن را اطاعت نمایید و اعضای خود را به گناه مسپارید تا آلات ناراستی شوند بلکه خود را از مردگان زنده شده به خدا تسلیم کنید و اعضای خود را تا آلات عدالت برای خدا باشند زیرا گناه بر شما سلطنت نخواهد کرد چون که زیر شریعت نیستید بلکه زیر فیض.»^{۲۶}

با خواندن این متن متوجه می شویم که پولس درباره چیزی عمیقاً واقعی در تجربه خود صحبت می کند. در اینجا قلمرو استعاره را رها کرده وارد فضایی می شویم که واقعیات روحانی نه تنها در شکل شایسته خود توصیف می گردد بلکه چنان مفاهیم آشنایی می یابند که می توانند به سادگی بیان شوند. «مرگی» که از آن صحبت می شود، مرگ واقعی جنبه هایی مشخص از طبیعت انسان در رابطه با کوششهای گناه آلود و پلید است «من برای دنیا مصلوب شدم». شخص مصلوب شده یا آنکس که از دار آویخته شده کارش با این دنیا به پایان رسیده، از علائق

۲۶- روم ۶:۱۰-۱۴.

ما را کاملاً از آن خود می سازد و متقابلاً وقتی که ما نیز این ادعا را به طور کامل در تمامی تجربیات دگرگون کننده زندگی تأیید می کنیم، تقدیس، خود را در شخصیت ما آشکار می سازد و این تقدیس مهر خدا را بر خود دارد.

در این لحظه ما در مرحله انتقال از آنچه جنبه نگرش به گذشته یا پس نگری کار مسیح برای ما نامیده می شود به مرحله مثبت یا پیش نگری قرار می گیریم. این دو جنبه به وسیله پولس در یک استعاره تکان دهنده و جامع درهم ادغام می شوند که همانا مرگ و قیام مسیح است. «پس چون که در موت او تعمید یافتیم با او دفن شدیم تا آنکه به همین قسمی که مسیح به جلال پدر از مردگان برخاست ما نیز در تازگی حیات رفتار نماییم.»^{۲۳} اهمیتی که پولس برای چنین آیینی قائل می شود آن قدرها قاطعانه نیست. او می گوید «مسیح مرا فرستاد نه تا تعمید دهم بلکه تا بشارت رسانم.»^{۲۴} اما این آیین نزد مخاطبین غیر یهودی او همچون آیینی مشابه آیینهای سرّی یونانی جلوه می کند. تفکر حاکم بر این آیینهای سرّی این بود که با انجام اعمال جسمی می توان به تأثیراتی روحی دست یافت. در اصل چنین مناسک و مراسمی پرستنده را با خدا-منجی میرنده و قیام کننده یکی می سازد. به نظر می رسد که در برخی فرقه ها این اتحاد به منزله مرگ و قیام واقعی پرستنده تلقی می شده به این معنی که از طریق این آیین آنها جوهری فناپذیر را از خدا می یابند. بت پرستانی که از طریق بشارت پولس ایمان آورده بودند در مورد تعمید همین عقیده را داشتند. پولس در این عقیده چیزی بسیار گویا را در مورد عمل دگرگون کننده ایمان به مسیح تشخیص می دهد. او لازم می دانست که در برابر آیینهای مذهبی پیش پا افتاده ای که صرفاً محدود به روند جسمانی به منزله انتقال به حیات تازه اما خالی از تجربه درونی می شد به مخالفت بایستند. پولس در بحثی جالب به این مطلب اشاره می کند که اسرائیلیان سرگردان، در دریای سرخ و در ابری که آنان را فرا گرفته بود تعمید

۲۳- روم ۶:۱-۱۱؛ کول ۲:۱۰-۱۳.

۲۴- ۱- قرن ۱:۱۳-۱۷.

۲۵- ۱- قرن ۱:۱۰-۱۱.

می‌گذرانید یک زندگی مخفی بود. او از زندان روم به کولسیان می‌نویسد «زیرا که مُردید و زندگی شما با مسیح در خدا مخفی است. چون مسیح که زندگی ماست ظاهر شود آنگاه شما هم با وی در جلال ظاهر خواهید شد.»^{۲۹} «خود در پس پرده» که حضور آن در درون تمامی ما آشکار است بسیار عظیم‌تر از آن خودی است که جهان، از پس دریچه بشری ما به آن می‌نگرد.^{۳۰} این خودِ مخفی برای فرد مسیحی دائماً به وسیله آن اتحاد درونی با خدا که در مسیح است در حال پرورش و تعالی است.

«چنان که سیلابهای تابستانی

به ناگاه در مسیرهای نیمه خشک بر می‌خیزند،

آسمان هنوز بی‌ابر است

چرا که باریده باران

پیش از این در سرچشمه‌ها

هستند قلبهایی که مدهوشند

و رسیده‌اند به مرز فوران

و آنان که می‌بینند در شگفتند

و نمی‌دانند

که خدا در سرچشمه‌هایشان

پیش از این باریده است.»^{۳۱}

تلاش وفاداران در جهت باز نگاه داشتن تمامی راههای میان این جهان مخفی و جهان هر روزمره ما همان چیزی است که پولس آن را «مشابه شدن با موت او» و «شناختن قوت قیامت او» می‌نامد □

۲۹- کول ۳: ۱-۴.

۳۰- از اچ. جی. ولز در کتاب «ماکیاویلی جدید».

۳۱- لانگ فلو، «فراست شاه اولاف» فصل ۲۲.

گرفته تا نگرانیها همه پایان یافته و ذهنش رها شده است. حتی پولس دریافت که در لحظه دگرگونی اش تقریباً از تمامی آنچه پیش از آن بر او تسلط داشت آزاد گردیده بود. آن «طمع» خودسرانه‌ای که شریعت، ناخواسته آن را قوت می‌بخشید (از قبیل، جاه طلبی، خودمداری، و احتمالاً شهرت که همه در واژه فوق خلاصه می‌شوند) از ریشه خشکیده شدند. پولس دیگر به آن امور بزرگی که روزی مایه افتخار او بودند فخر نمی‌نمود. او می‌گوید «آنچه مرا فخر می‌بود به خاطر مسیح زیان دانستم، بلکه همه چیز را نیز به سبب فضیلت معرفت خداوند خود مسیح عیسی زیان می‌دانم که به خاطر او همه چیز را زیان کردم و فضله شمردم تا مسیح را دریابم.»^{۲۷}

بدیهی است که این «مرگ و قیام» در مفهوم بنیادی خود برای بسیاری از ایمانداران غیر یهودی حقیقی جلوه نمی‌کرد. برای آنها «مرگ» مفهومی آیینی داشت و «قیام» استنتاجی نظری از آن مرگ بود. با چنین دیدگاهی، قطعاً دگرگونی اخلاقی، بسیار جزئی خواهد بود. به همین دلیل است که پولس به جای اظهار نظری مثبت که لزوم آن منطقی به نظر می‌رسید، گاهی اوقات سفارش می‌کند. «گناه در جسم فانی شما حکمرانی نکنند... و اعضای خود را به گناه مسپارید تا آلات ناراستی شوند». قطعاً او بر اثر تجربه دریافته بود که تأکید اصلی لزوماً باید بر «فرآیند» باشد. او در اوج مأموریت خود به غلاطیان چنین می‌نویسد «با مسیح مصلوب شده ام». این عبارت به آن معنی است که مصلوب شدن مرگی مداوم است. اما پولس در آنچه احتمالاً از آخرین نامه‌های اوست، از «مشابه شدن با موت او» سخن می‌گوید. می‌بینیم که این فرآیند هنوز «ناقص» است. با این همه همیشه می‌دانست که همه چیز در همان لحظه سرنوشت ساز نهفته است و او دیگر نسبت به گناه مرده است. از این روست که «موت خداوند عیسی را در بدن خود حمل می‌کند» و رشته حیات که هر روزه در گذر است این مرگ را بیشتر و بیشتر به واقعیتی در این جهان در حال گذر بدل می‌کند.^{۲۸}

۲۷- فی ۳: ۷-۱۱؛ غلا ۶: ۱۴.

۲۸- ۲- قرن ۴: ۷-۱۱.

و حقیقی این حیات تازه نشان داد که نیروهای اخلاقی «حیات جاودان» از هم اکنون کار خود را آغاز کرده اند.

در اینجا پولس بخشی از اعتقاد مشخصه دنیای مذهبی بت پرستان را مطرح می کند. آنها معتقد بودند که اگر برخی مناسک را به جا آورند یا به دانشی مخفی دست یابند ممکن است با حفظ بدن خود موجودی غیر فانی گردند. آنها به «الوهیت یافتن» انسان قائل بودند که امری درونی و ضامن زندگی جاودان برای شخص معتقد بعد از مرگش بود. پولس با تصحیح مفاهیم آیینی و متافیزیکی متعصبانه این اعتقاد، آن را در بیان منظور خود به کار می برد. از دیدگاه یونانی و بدون تردید بعدها برای بخش اعظم الهیات مسیحی که حاصل متفکرین یونانی بود، مهمترین موضوع، دگرگونی «جوهر» یا ماهیت متافیزیکی بود و ابزار آن می توانست یک آیین یا آموزه ای رازورانه باشد و هدف و غایت آن اطمینان از حصول به حیات پس از مرگ. از دید پولس آنچه ضروری و مهم می نمود ظهور یک شخصیت جدید اخلاقی به عنوان تنها شاهد حقیقی حیاتی شبیه به حیات خدا بود و ابزار آن نیز پذیرش مسیح بود نه توسل به مراسمی جادویی یا قبول یک سیستم اعتقادی، بلکه در همراهی اخلاقی «ایمان». این حیات نوحاسته حیاتی است که ثمرات آن در درجه اول ثمراتی اخلاقی است. جاودانگی به معنای تداوم در زمان است، زیرا حیاتی این گونه که توسط ایمان شخصی به ارزشهای اخلاقی دست یافته نمی تواند با مرگ جسم پایان پذیرد. عمل اخلاقی و جاودانگی هر دو ثمره آن روحی (روح القدس) است که در درون ساکن می گردد. «ثمره روح محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزکاری است»؛ «هر که برای روح کارد از روح حیات جاودانی خواهد دروید.» به زبان دیگر، روح (روح القدس) «اولین سنگ بنای میراث» ماست. تمامی آنچه انسان به عنوان کمال یکپارچه حیات به آن امید بسته، به وسیله روحی که تأثیر اخلاقی آن موضوع تجربه هر روزه مسیحیان است به شکل یک اصل مسلم به ما سپرده شده.^۲ این تفکر مربوط به روح چنان در تعالیم پولس نقشی

۲- غلا ۵: ۲۲-۲۳؛ ۸: ۶؛ روم ۸: ۲۳؛ ۲- قرن ۱: ۲۲، ۵: ۵؛ افس ۱: ۱۴؛ کول ۱: ۲۷.

فصل ده

خداوند، روح

«... خدا محبت خود را در ما ثابت می کند از این که هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم مسیح در راه ما مُرد. پس چقدر بیشتر الآن که به خون او عادل شمرده شدیم به وسیله او از غضب نجات خواهیم یافت. زیرا اگر در حالتی که دشمن بودیم به وساطت مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم پس چقدر بیشتر بعد از صلح یافتن به وساطت حیات او نجات خواهیم یافت.»^۱ در تکرار «چقدر بیشتر» حسن بسیاری نهفته است. الهیات، پولس را غالباً یا حتی منحصرراً مجذوب مرگ مسیح بر صلیب و نتیجه آن یعنی «کفاره» معرفی می کند. چنین قضاوتی در مورد کسی که به وضوح نشان داد چشمانش متوجه مسیح قیام کرده و افکارش شادمانه بر شگفتی حیات تازه ای که مسیح به او بخشیده متمرکز شده قدری طنزآمیز جلوه می کند. انجیل ساده قیام-حیات در مسیح، برای پولس بسیار مهمتر از اصل عادل شمرده شدن بود چرا که راه را از هر مانعی در مسیر درک این حقیقت پاک می نمود. «چون با مسیح برخیزانیده شدید آنچه را در بالاست بطلبید در آنجایی که مسیح است به دست راست خدا نشسته.» پولس در همه حال شادمانه آگاه بود که به عنوان فردی مسیحی، انسانی جدید است که در عصری جدید زندگی می کند. با قیام مسیح، محدودیتهای نظام کهن فروریخته بود. عصر، عصر معجزه بود که در آن هیچ چیز دیگر نمی توانست کاملاً حقیقی باشد. امید این عصر تازه غالباً با اعتقاد به خلاصی بدن از محدودیتهای وجود مادی همراه بود. البته این اتفاق برای هیچ یک از مسیحیان دوران اولیه روی نداد چرا که آنها باور داشتند این واقعه در بازگشت خداوند رخ خواهد داد. اما پولس معتقد بود که در اصل مسیحیانی که خود واقعی آنان با مسیح در خدا مخفی است از همین لحظه از محدودیتهای «جسم» رهایی یافته و در عصر «جلال» زندگی می کنند. «جسم» ممکن است «در زمانی نامعین فناپذیر» باشد اما تجربه عملی

۱- روم ۵: ۸-۱۰.

که با الهام از زندگی و مرگ عیسی مسیح پیوسته جان می گرفت. انجیل وارد دنیای بت پرستان گردید، جایی که فاقد آن زمینه اخلاقی جامعه اولیه مسیحی بود. ایمان آورندگان دمدمی آنتولی و یونان با اشتیاق از اثرات هیجان انگیز و تماشایی این بیداری و «احیا» استقبال می کردند. مسائل جادویی همیشه فریبنده هستند و این خطر جذاب وجود داشت که انجیل گرفتار مکتب هیجان‌ناحسی شود و تباه گردد. پولس مجبور بود با این خطر روبه‌رو شود و در روبه‌روی با آن لازم بود تا از روش خشک انتقادگرایی محققانه نسبت به این پدیده حسی که او نیز در آن سهیم بود استفاده کند. این قابلیت انتقاد از خود، چیزی بود که در کمتر کسی دیده می شد بخصوص در میان شیفتگان این امر کمتر به چشم می خورد. پولس این قابلیت را داشت و به همین دلیل قادر بود تا طیف قابل ملاحظه و احساس برانگیزی از ارزشهای روحانی را به جامعه مسیحیت ارائه کند تا جایی که کلیت اعتقاد به روح (روح القدس) به امری بدیع و تازه بدل شود. او هرگز انکار نمی کرد که در بیانات الهامی و رؤیاهای پر جلالی که مردم به روح نسبت می دادند ارزشی واقعی نهفته بود، بلکه منظور اصلی اش این بود که اینها همه نشانه‌هایی از ارزشی کاملاً عظیم تر و متفاوت بود. برای نمونه، «تکلم به زبانها» یا بیان احساسی فریادهایی بدون معانی روشن، اگرچه بسیار جالب می نمود، اما از ارزش کمتری نسبت به آن بینش درونی از حقیقت که خود را از طریق نبوت آشکار می کرد برخوردار بود. مهمتر از همه اینها، آن تجدید حیات اخلاقی بود که روح به ارمغان می آورد. واقعیت مهمی که در ورای تمامی این امور نهفته بود شریک شدن در قیامت مسیح بود که موجب شکل‌گیری شخصیت خداوند در ایماندار می شد.

قبلاً دیدیم که پولس به یک «روح حیات بخش» معتقد بود که در طول تمامی اعصار منبع و سرچشمه حیات برای همه انسانها بود و نهایتاً در یک فرد بشری یعنی عیسی مسیح آشکار گردید. بر طبق این اعتقاد، او این روح را که کلیسای اولیه مدعی داشتن آن بود، به هیچ وجه از شخص مسیح کمتر نمی دانست با این تفاوت که اکنون دیگر از محدودیتهای زندگی انسانی آزاد شده و از طریق مشارکتی مستقیم در ایماندار مسیحی ساکن گردیده است. این امر آن طور که

حیاتی بازی می کند که ما را وامی دارد تا به محتوای تفکر تاریخی آن نگاهی بیاندازیم.

در تفکر مکاشفه‌ای یهودیان، انتظار برای «حیات دوران آینده» یا ملکوت خدا، همواره با ایده تملک انسان توسط روح الهی یا روح قدوسی که انبیاء و مقدسین کهن را رهبری می نمود همراه بود. از این دیدگاه تملک روح برای آنان به معنای کاربرد نیروهای طبیعی به شکلی معجزه‌آسا از قبیل توانایی دیدن امور نادیدنی، شنیدن صدایی الهی، صحبت به زبانهای اسرارآمیز و نبوت کردن، شفا دادن امراض، و سلطه بر جهان مادی بود. پس از مرگ عیسی نیز چنین پدیده‌هایی در میان پیروان او دیده شد که پیش از آن در دوران تعالی یا «احیای» مذهبی یهود دیده شده بود. افراد به حالت‌های جذبه‌ای که در آن کلماتی غیرقابل بیان را می شنیدند یا رؤیاهایی از مسیح و موجودات آسمانی می دیدند فرو می رفتند. قدرت توجیه منطقی چنین رویدادهایی به شدت تضعیف شده بود تا جایی که در برابر وضعیتهای بیمارگونه شکاف شخصیتی (یا دیوزدگی) تسلیم می شد و شفای بیماریهای جسمی مربوط به دست و پا و اعضای بدن نیز فرآیندهای ذهنی را مختل می ساخت. مردم در اجتماعات عمومی با قدرتی سرشار فریادهایی سر می دادند که اگرچه نامفهوم می نمود اما همگان می دانستند که از معنایی عمیق برخوردار است و حتی شاید «زبان فرشتگان» باشد. در لحظاتی متعالی تر به بینشی استثنایی نسبت به حقیقت می رسیدند که می کوشیدند تا در قالب «نبوت» آنها را بیان کنند.^۳ هیچ یک از این پدیده‌ها بی سابقه و به معنای اخص آن شگفتی‌آفرین نبود بلکه در نظر مسیحیان اولیه، تحقق شهودی انتظارات آنان از آن مکاشفه کهن بود. این پدیده‌ها کم و بیش به عنوان ظهور روح مسیحیایی و هدیه عصر جدید ارزیابی می شد. پیروان ساده عیسی که این اتفاقات برایشان روی می داد از قدرتی که ظاهر می کردند به غایت خوشحال بودند و به ندرت متوجه می شدند که معجزه اصلی چیزی بسیار عمیقتر از تمامی این امور بود. در زیر این لایه «احیاگری»، جریان قدرتمندی از حیات اخلاقی جاری بود

۳-۱- قرن ۱۲:۱۴ که ضمناً اشاره‌ای آشکار به همین پدیده در اعمال رسولان است.

متعلق به دوست شماست. شاید حتی به هیچ وجه از وجود آن آگاه نباشید با وجود این به طرق بسیار در اعمال، رفتار و تفکرات شما ظاهر می شود. ممکن است شخصی به شما بگوید: «من دقیقاً همین حرف شما را از فلان شخص شنیدم» یا «این کاری که کردید دقیقاً همان کاری بود که فلان شخص انجام داد و مرا به یاد او انداختید»، و به این ترتیب به شکلی عجیب آن دوست به بخشی از وجود ما بدل می شود. در رابطه با این موضوع می توان به موارد بسیاری اشاره کرد اما منظور این است که در مجموع، این مثال بسیار شبیه به رابطه متقابل مسیح و جان ایماندار است. پولس همان طور با خداوند گفتگو می کند که یک انسان با دوست خود صحبت می کند: «در باره آن از خداوند سه دفعه استدعا نمودم... مرا گفت...» اما در جای دیگر «روح عیسی ایشان را اجازت نداد.»^۵

سابقاً انجیل با این طرز تفکر ارائه می شد تا مردم به نجات دهنده ای ایمان بیاورند که «همه این کارها را مدتها قبل برای من انجام داد» و سپس به مکانی دور در آسمان بازگشته تا مسکن ایماندارانش را مهیا سازد تا اینکه سرانجام برای برپایی سلطنت هزار ساله باز می آید. ذهنیت نسل معاصر که درک و سلیقه اندکی نسبت به چنین پیامی دارد معمولاً مایل است «عیسای تاریخی» را به عنوان انسانی نمونه و معلمی در گذشته دور جستجو و کشف نماید اما در این میان همیشه در کنار اشکال مختلف اعتقاد مذهبی، سنت بزرگ تجربه عرفانی وجود داشته است. شخص عارف می داند که در مورد یک عمل یا یک شخصیت تاریخی، حقیقت هر چه باشد، روحی در انسان حضور دارد. در عصر ما نیز حتی علوم طبیعی از انکار خصمانه خود در مورد امکان وجود چنین حضور درونی کاسته است. عمیقترین افراد روحانی دوران ما نیز مایلند خود را از عدم قطعیت در اعتقاد نسبت به احساس اتحاد با الوهیت رها سازند، احساسی که تجربه انسانی ثابت کرده که به طور گسترده ای به دست فراموشی سپرده شده است. چنین افرادی مدعی اند که دیگر نیازی به وجود عیسای تاریخی ندارند. نقطه ضعف عرفان آن طور که لااقل در یک شخص عرفانی متعادل دیده می شود این

۵-۲- قرن ۱۲: ۱-۹؛ ۱۶: ۶-۷؛ ۱-۱- قرن ۱۶: ۲؛ ۱۶: ۱۶؛ ۱۶: ۱۲.

گفته اند به معنای این نیست که اکنون دیگر مسیح «فاقد هرگونه شخصیت معین» است. برعکس به معنای تعالی بخشیدن اعتقاد به روح به عنوان جوهر و شخصیت بخشیدن به آن است. داشتن روح آن گونه که پیش از این پنداشته می شد به معنای وارد شدن جریانی اسرارآمیز از ذات الهی به درون ارگانسیم انسان نبود بلکه به معنای برقراری نزدیکترین و درونی ترین رابطه قابل ادراک با شخص بود. آن طور که پولس می گوید تجربه مسیحی دارای دو جنبه است از یک سو زندگی عاشقانه و متوکلا نه نسبت به «بسر خدا» که مرا محبت نمود و خود را برای من داد، و از سوی دیگر تجدید حیاتی است که توسط روحی که در درون شخص ساکن می شود در زندگی او ظاهر می گردد. با این همه خداوندی که به او ایمان داریم کمتر از همان روحی نیست که در ما ساکن است و الهام بخش افکار، دعاها و اعمال اخلاقی ماست.^۴ مسیح بیرونی، منجی ما، دوست ما و هادی ما؛ مسیح درونی قدرتی که به آن زیست می کنیم.

در اینجا تجربه ای عمیقاً عرفانی روی می دهد که تنها بخشی از آن را می توان با کلمات توصیف نمود. اما آیا در روابط عمیق ما با دیگران نوعی رابطه دو طرفه متقابل به چشم نمی خورد؟ برای مثال، دوستی دارید که مثل جان خود او را دوست می دارید و تجسم آن چیزی است که شما همیشه تحسین و آرزو می کنید. فرض کنید که حالا در اتاقی نشسته اید و با او گفتگو می کنید و کلمات او، حرکات او و نگاه او، همه در شخصیت شما نفوذ و تأثیر می کند. یا شاید دور از او در مکانی هستید و شخصیت او از طریق نامه در شما تداعی شده تأثیر می گذارد. یا حتی بدون نامه، تنها با به یاد آوردن او، این خاطره به منزله منبعی درونی از شخصیت او در شما تأثیر گذارد. با این حال تمامی اینها هنوز تأثیر بیرونی این دوست است. اما هنگامی که این تأثیرات در درون شما تثبیت شد چیزی پایدار در مرکز اصلی ذهن شما نقش می بندد که متعلق به شما نیست بلکه

۴-۲- قرن ۳: ۱۷؛ ترجیح می دهم به جای ارائه سلسله آیاتی در مورد خصوصیات مشترکی که در کتاب مقدس به مسیح و روح القدس نسبت داده شده، خواننده خود با استفاده از آیه یاب، این وظیفه شیرین و جالب را انجام دهد.

عصر بسیار متفاوت است با موفقیت همراه باشد. تقلید از مسیح در حقیقت به معنای «در مسیح» بودن و گوش سپردن به مسیح درون است که می‌کوشد آن زندگی واقعاً انسانی را که وی حدود دو هزار سال قبل در جلیل و اورشلیم کرد به انسانهای دیگر سرایت دهد. مسیح ناصری تنها یک بار در فاصله میان آخور و صلیب همچون یک نجار، معلم، و مسیح مطرود یهودیان زندگی کرد. او می‌بایست پیش از آنکه کاملاً مسیح همه‌آحاد بشر باشد در زندگی انسانهای بی‌شمار، در زندگی مردان و زنان معاصر و در جهانی کاملاً متفاوت از دهکده جلیل باستانی وارد شود. بیان این موضوع به زبان الهیات امری پیچیده و گیج‌کننده به نظر می‌رسد. مشکل این که چگونه این امر به واقعیتی در زندگی بدل شود به مقیاس وسیعی توسط بسیاری از مسیحیان ساده دورانهای مختلف که به همراه پولس توانسته‌اند بگویند «مرا زیستن مسیح است» حل شده است. زندگی حقیقتاً مسیحی، زندگی‌ای نیست که از صفحات اناجیل نسخه برداری شده باشد، بلکه تداوم آن تصویر الهی در زندگی بشر است چرا که نبوغ همان هنرمند، کماکان بر بومهای تازه امروز نیز در حال آفرینش است. «لیکن همه ما چون با چهره بی نقاب جلال خداوند را در آینه می‌نگریم از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم چنانکه از خداوند که روح است.»^۶

می‌توانیم به وضوح خط سیر تفکر «خداوند، روح» را در نوشته‌های پولس دنبال کنیم که سرتاسر طیف تجربیات مسیحی را دربر می‌گیرد. آغاز زندگی مسیحی - یعنی تعمیدی که به وسیله آن با مسیح می‌میریم و با او قیام می‌کنیم - «تعمید در روح» است یا غوطه‌ور شدن تمامی وجود ایماندار در روح مسیح است.^۷ این است آن تعمید حقیقی که غوطه‌ور شدن در آب نشانه‌ای نمادین و متأثر از آن است. این امر به مفهوم کاشته شدن بذری الهی در درون طبیعت انسانی ما و نفوذ آن در ذرات و قوات باطنی ماست که پیش از این با سهم شدن

۶- فی ۱:۲۱؛ غلا ۲:۲۰، ۴:۱۹؛ ۲-۳:۱۲-۱۸؛ روم ۱۳:۱۴؛ افس ۳:۱۷؛ ر. ک ۱-۶:۱؛ ۱-۱:۱۱.

۷- ۱-۱:۱۲؛ ر. ک ۳:۲۷؛ روم ۳:۶.

است که از نظر اخلاقی بسیار گنگ و مبهم به نظر می‌رسد. اینکه حضور درونی چیست موضوعی است که متأسفانه آنانی که ادعا می‌کنند تجربه‌عالیتری دارند غالباً کمتر می‌توانند از آن سخن بگویند. آیا نیرویی برای عادل شدن است یا ترکیبی متعالی از نیکی و پلیدی؟ یا این که یک اصل اخلاقی است و نه وجودی مشخص و دارای هویت؟ آیا همانند «بافنده‌ای خواب‌آلود» با «شیفتگی زیبایی شناسانه و بدون فکر» عمل نمی‌کند؟ مطرح شدن این پرسشها به هیچ وجه به معنای تردید نسبت به اعتبار چنین تجربه‌عارفانه‌ای نیست بلکه این حق ماست که بدانیم محتوای چنین تجربه‌ای چیست. پولس عارف بود اما تمامی تجربیات عرفانی‌ش، هدفی مشخص و دارای هویت داشت که همانا شخص زنده و واقعی عیسی مسیح بود که در عین تاریخی بون متعلق به گذشته نبود و با وجود الوهیت از بشریت بیگانه نبود. برای پولس، آن روح درونی، همان تداوم روح عیسی مسیح بود و با همان خصوصیات و ویژگیها قابل تشخیص بود. پولس برای بیان این حقیقت عبارت تازه‌ای آفرید. مسیحیان اولیه به زبانی صحبت می‌کردند که کهن تر از مسیحیت بود و در مورد «در روح» بودن چنان سخن می‌گفتند که گویی روح فضایی روحانی و علوی است که جان را احاطه کرده و تنفس می‌شود همان گونه که جسم هوا را تنفس می‌کند. پولس نیز از این اصطلاح استفاده می‌کرد با این تفاوت که واژگانی مشابه و موازی با آن یعنی «در مسیح» یا «در مسیح عیسی» را به کار می‌گرفت. هر جا که این عبارات را می‌شنویم یا می‌خوانیم به یاد آن اتحاد صمیمانه با مسیح می‌افتیم که زندگی فرد مسیحی را به حیاتی جاودان در بُعد زمان تبدیل می‌کند. مفهوم عمیقتر این عبارت غالباً هنگامی به ذهن ما متبادر می‌شود که آن را به شکل «در پیوند با مسیح» به کار ببریم. اما همان طور که خواهیم دید، «عرفان مسیحی» پولس با تأکید بر این که اتحاد با مسیح در عین حال به معنای اتحاد با همه آنانی است که متعلق به مسیح هستند توانست خود را از آن فرد محوری درون‌گرای قالبهای عرفانی آن روزگار محفوظ بدارد.

بنابراین، تقلید از مسیح به معنای تلاش برای برداشتی عیناً از اعمال و روش زندگی مسیح نیست. چنین تلاشی نمی‌تواند در جایی که شرایط زندگی در هر

اطمینانی که برای سنت‌گرایان متعصب آن دوران کفر محسوب می‌شد، ادعا می‌کرد که پدر را می‌شناسد و آماده است تا دیگران را به سوی این شناخت رهبری کند. او این کار را نه با ارائه سنتی دیگر درباره خدا بلکه با سهیم کردن دیگران در رابطه خود با خدا به انجام رسانید. این همان چیزی است که پولس «داشتن فکر مسیح» می‌نامد. با داشتن این فکر، یقیناً خدا را خواهیم شناخت. همین اعتقاد بی‌چون و چرا و روشن بود که پولس را برای مأموریتش تقویت می‌نمود و انتظار داشت همین اعتقاد را سخ را در نوابمانان نیز ببیند. این شناخت عظیم برای آنان نیز تنها «به وسیله همان روح» ممکن بود. پولس دعا می‌کرد خدا روح حکمت و مکاشفه را برای شناخت مسیح به آنان عطا کند. چنین شناختی، همان‌گونه که پولس آن را به رایگان کسب نمود، جزئی است، اما در مسیر حرکت خود، شناختی حقیقی و شخصی است.^{۱۰} در دوستی مابین انسانها شناختی متقابل وجود دارد که هرگز کامل یا عاری از رمز و راز نیست، با این وجود مطمئن هستید که هیچ عاملی نمی‌تواند نقش دوست شما را در ذهنتان متزلزل سازد و هرگز نخواهید پذیرفت که او «چنین عملی را انجام دهد» یا آنچه این طرف و آن طرف در مورد او شنیده‌اید «درست باشد». شما از او شناختی حقیقی دارید که معیار و ملاک شماست. این همان شناختی است که شخص مسیحی از پدر آسمانی خود دارد.

داشتن چنین شناختی از خدا زمینه‌ای تازه برای حیات اخلاقی به ما می‌دهد. پیش از این دریافتیم که در نظر پولس، «وجدان» یا آگاهی از خود به عنوان یک وجود اخلاقی همان دادگاه داوری اخلاقی است. حال هنگامی که انسان روح مسیح را می‌پذیرد، این روح به درون او وارد شده و در مرکز خود آگاهی او ساکن می‌شود.^{۱۱} از این پس بر اساس رابطه خاص خود با عیسی مسیح از وجود خود نه صرفاً به عنوان یک انسان بلکه به عنوان فرزند خدا آگاه است. در این صورت

۱۰- ۱- قرن ۲، ۸:۱۲؛ ۲- قرن ۱۰: ۳-۶؛ ۱- تسلا ۵: ۱-۹؛ فی ۱: ۹-۱۰؛ کول ۲: ۲-۳؛ افس ۱: ۱۷؛

۱- قرن ۱: ۸-۳؛ غلا ۹: ۹؛ ۱- قرن ۱۳: ۱۲.

۱۱- روم ۹: ۱؛ ۱- قرن ۸: ۱۲.

ما در آن خطای جمعی که کل جامعه بشری را تحت الشعاع قرار می‌دهد خنثی شده بود. این عنصر الهی که اکنون به رایگان داده شده و به حیاتی آگاه بدل گردیده خداوند و بخشنده حیات را با این عبارت سلام می‌گوید: «آبا، ای پدر!» زیرا روحی که دریافت نموده‌ایم، روح پسر خداست و با داشتن آن ما نیز فرزندان خدا هستیم و نیز روح «خدا در ما» که ما را به سوی خدایی که سرچشمه آن است می‌کشاند. روح عیسی که در ما ساکن است ما را به سوی دعا هدایت می‌کند: یقیناً دعا همان حرکت پسر خدا در ما به سوی پدر است. اگرچه بار عظیم احتیاجات، بر شانه‌های ما سنگینی می‌کند به حدی که «آنچه دعا کنیم به طوری که می‌باید نمی‌دانیم»، اما در همین «ناله‌هایی که نمی‌شود بیان کرد»، «روح برای ما شفاعت می‌کند». این خصیصه اصلی و حقیقی هر پرستش مسیحی و بیان «شراکت ما با پسر خدا» است.^۸ پرستش مسیحی با هر قالبی که از آن بهره جوید همان مشارکت دوجانبه خدا و فرزندان اوست. او روح را می‌بخشد و همین روح در دعاها و تمجیدات ما نزد او باز می‌گردد. معیار و الگوی ما مسیح، پسر خداست. دعاها شبانه‌ای که در تنهایی بر تپه‌های جلیل می‌کرد، «شادی در روح» به هنگامی که فریاد می‌زد «تو را شکر می‌کنم ای پدر، خداوند آسمان و زمین»، تمناهای دردآور جتسیمانی - «آبا، پدر، اراده تو کرده شود!» - تمامی اینها در مورد برادران او نیز که روح در آنان دعا می‌کند صادق است.

در این نکته امکان تازه‌ای برای شناخت خدا مشاهده می‌شود. مسلماً نوعی شناخت طبیعی از خدا در درون انسان وجود دارد، اما این شناخت، هر چند لااقل از دیدگاه تجربی مبهم و فاقد قطعیت است لیکن توسط اعمالش درک می‌شود.^۹ اما مشارکت انسان در روح مسیح مستلزم پذیرش وی در اسرار خداست. یهودیتی که پولس در آن پرورش یافته بود به شکل وسیعی به یهودیتی سنتی بدل شده بود: از دیدگاه ربی‌ها، کلام خداوند به انبیای گذشته رسیده، ولی ما تنها می‌توانیم حقیقتی را که آنان به ما سپرده‌اند نگهداری و تفسیر کنیم. عیسی مسیح، با

۸- غلا ۴: ۶-۷؛ روم ۸: ۱۴-۱۷؛ ۱- قرن ۱: ۹؛ روم ۸: ۲۶-۲۷؛ افس ۶: ۱۸.

۹- روم ۱: ۱۹-۲۱.

او حکم نیست.» اصل خود مختاری اخلاقی نمی تواند بیش از این مدعی حقی باشد^{۱۲} و تمایل پولس در اعتماد به آزادی عمل دیگران، معمولاً بسیار متأثر کننده است^{۱۳} هر چند نیازی نیست که تلاشهای مقطعی او را در مورد رأی یا حکمی که واقعاً مطابق با اصول وی نبوده نادیده بگیریم.

در اینجا ما شاهد توجیه مؤثر پولس در مقابل کسانی هستیم که او را متهم به اخلاق ستیزی (antinomianism) یا تضعیف معیارهای اخلاقی می کردند. نتیجه اخلاقی پذیرش روح مسیح به عنوان قانونگذار کل در انسان، بسیار بهتر از کاربرد هر روش و اسلوب دیگری است چرا که در عین حال متضمن رشد و توسعه اخلاقی نامحدودی است. به عبارت دیگر، هر شخص مسیحی باید کانون طوفانی باشد که روح انقلابی اخلاقیات مسیح در برابر نظام مرده این جهان به پا می کند. اصالت اخلاقی، امتیازی ویژه در فرد مسیحی است که وجدانش جایگاه سکونت مسیح است. چنین اصالتی، ضرورت جهانی است که «به امید، نجات یافته است» و نیاز به رشد دارد. فرد گرایی به ظاهر افراطی این آموزه با آموزه «بدن» که بعداً به آن خواهیم پرداخت تصحیح می شود. اما در حال حاضر اجازه دهید به طور کامل و منصفانه به ادعای پولس مبنی بر آزادی عمل وجدانی که مسیح الهام بخش آن است بپردازیم. این ادعا، ادعایی است که ما باید آن را با تمام قدرت به جهانی که اعتقاد به تشکیلات و سازماندهی در آن به طور روزافزون و قدرتمندی در حال رشد و توسعه است اعلام کنیم. در ارتباط با نظامهای موجود جهانی که همگی بر اساس اعمال قدرت خشونت آمیز استوار است، مسیحیت اصیل، عملاً هرج و مرج طلبی و آشوب محسوب می شود. این قدرت یعنی مسیحیت اصیل نیز همانند دیگر قدرتهای جهان، قدرتی است «از جانب خدا برای خیریت انسان»، اما تابع خداست و نه انسان و هم نوا با پولس چنین اعلام می کند: «به جهت من کمتر چیزی است که از شما یا از یوم بشر حکم کرده شوم.»^{۱۴}

۱۲-۱- قرن ۲: ۱۵، ۳: ۴-۵.

۱۳- مخصوصاً رجوع کنید به فی ۳: ۱۵-۱۶ که در برخی ترجمه ها به غلط تبدیل به خواهشی برای متحد الشکل بودن شده است. ۱۴- روم ۱: ۱۳، ۴: ۱-۱ قرن ۴: ۳.

زمانی که پرسشی اخلاقی مطرح می شود، تجزیه و تحلیل آن، این گونه نخواهد بود که «آیا این کار شایسته من است؟ آیا باعث خدشه دار شدن حرمت من می شود؟» بلکه به این شکل خواهد بود که «آیا این کار به رابطه من با مسیح صدمه می زند؟ آیا این کار شایسته مسیح است؟» نه این که عیسی را معیاری خارج از خود بدانیم، بلکه «مسیح در من» داور و قاضی درونی ماست. به این ترتیب است که فرد مسیحی با تمام مشکلات واقعی اخلاقی برخورد می کند یعنی فکر مسیح را همچون پرتوی بر آن می افکند. البته او نمی تواند این کار را انجام دهد مگر اینکه فکر مسیح، فکر او نیز باشد. می توان این طور گفت که اگر شخص مسیحی بدون اشتیاق و به طور ظاهری شواهد مربوط به مشکل را بررسی و مقایسه نماید بدون این که خود را از پیش تسلیم نتیجه بررسی کرده باشد به سختی خواهد توانست در رابطه با هر مشکلی به پاسخی مناسب دست یابد. راه حل تنها برای کسی آشکار خواهد شد که اجازه داده فکر مسیح هر روزه بر وجود او حاکم باشد و پس از این او نیز همه چیز را همان گونه که مسیح می دید خواهد دید و چیزی را انجام خواهد داد که در فکر مسیح می گذرد. به این ترتیب معیار اخلاقی او در درون او خواهد بود و نه بر اساس معیارهای بیرونی. این راز حقیقی آزادی اخلاقی است. در انجیل می بینیم که عیسی روشی کاملاً متفاوت و عجیب را نسبت به اخلاقیات سنتی در پیش می گیرد. او با برگزیدن و انتخاب کردن، رد کردن و تأیید کردن روشی را به کار می بست که جز معدودی از شاگردانش، دیگران از درک آن عاجز بودند و به حیرت می افتادند. پولس راز این روش را دریافته بود. عیسی قادر بود این روش حیرت انگیز را نسبت به قانون اخلاقی، با قدرت به کار گیرد زیرا روح خدایی که این قانون را بخشیده بود روح خود او بود و آن انگیزه درونی که زندگی او را شکل بخشیده بود همان انگیزه محوری تمامی اخلاقیات حقیقی بود. او پسر خدا بود و در خانه پدرش زندگی می کرد و قانون خانواده خدا همان طبیعت وی بود. شخص مسیحی در تمامی این امور «شریک پسر خداست.» «شخص روحانی در همه چیز حکم می کند و کسی را در

این قدرت اخلاقی اطمینان دارد که می تواند فرد مسیحی را «خلقت تازه» بنامد. او دیگر به هیچ وجه آن شخص قبلی نیست بلکه «انسانی تازه» است و «آفریده شده در مسیح عیسی برای کارهای نیکو».^{۱۶}

حاصل تمامی این روند این است که فرد مسیحی، انسانی آزاد است. البته واژه «آزادی» در کاربرد عمومی آن معنایی مبهم دارد. گاهی به این معنی است که انسان می تواند بدون هیچ نیروی وادارکننده خارجی هر آنچه می خواهد انجام دهد. پاسخ جبرگرایان به این امر چنین است که در حقیقت این آزادی چنان توسط قوانینی که شرط حیات تجربی انسان است محدود گردیده که وجود آن کاملاً واهی و خیالی به نظر می رسد. پاسخ دندان شکن مدافعان آزادی این است که هیچ نیروی خارجی نمی تواند تعیین کننده رفتار اخلاقی انسان باشد (در اینجا به رفتار ناخودآگاه و غیر ارادی نمی پردازیم) مگر این که ابتدا در آگاهی شخص وارد شود و سپس چنان در وجود او رسوخ یابد که به یک اشتیاق، یا یک وسوسه، یا یک انگیزه بدل گردد. در چنین حالتی او دیگر خود را به یک نیروی خارجی نمی سپارد بلکه به چیزی که از پیش به جزئی از وجود شخص تبدیل شده خواه برای نیکویی خواه برای بدی. البته اگر چنین امری را مطرح کنیم با مشکل دیگری روبه رو می شویم. بدیهی است که همه آرزوها، آرزوهایی مطلوب نیستند. چنانچه تحت تأثیر یکی از این امیال ناگهانی قرار بگیریم شاید بتوانیم از ارضاء نهایی، که هدف واقعی همه تلاشهای ماست جلوگیری کنیم. اگر چنین باشد بنابراین، «انجام آنچه می خواهم» دیگر نمی تواند آزادی باشد. در رابطه با هستی ما، قانونی وجود دارد که این گونه ارضاء شدن را ممنوع می کند همان گونه که نوشته شده «آرزوهای ایشان را به ایشان عطا نمود و ضعف به جانهای ایشان فرستاد.» به این ترتیب آن کس که امیال وی بر رفتارش حکومت می کند آزاد نیست تا به آن رضایتی که به امیال درونی او معنا می بخشد دست یابد. هیچ راهی برای از میان برداشتن این قانون هستی وجود ندارد. به تجربه ثابت شده که هر تلاشی در این مورد عملاً باطل است. به نظر می رسد که اکنون در شرایطی بسیار مایوس کننده تر از آنچه جبرگرایی مادی به آن معتقد است گرفتار شده ایم، چرا که ستمکار در آگاهی ما ساکن شده است. تنها یک راه برای خلاصی از این

۱۶-۲-قرن ۵: ۱۷؛ (ر. ک ۱-قرن ۴: ۱۵)؛ افس ۲: ۱۰، ۴: ۲۴؛ کول ۳: ۹-۱۱؛ روم ۱۲: ۲.

سکونت روح مسیح در ما نه تنها به معنای قوه تمییز اخلاقی است بلکه به معنای خود قدرت اخلاقی است. توصیف پولس از شریعت این است که شریعت به سبب جسم ضعیف است. پولس در برابر این ضعف، برتری اخلاقی روح را قرار می دهد. او اعلام می کند «قوت هر چیز را دارم در مسیح که مرا تقویت می بخشد». او برای دوستان خود در آسیا چنین دعا می کند که خدا «به حسب دولت جلال خود به شما عطا کند که در انسانیت باطنی خود از روح او به قوت زورآور شوید تا مسیح به وساطت ایمان در دلهای شما ساکن گردد.»^{۱۵}

این، نقطه مقابل تصویر غم انگیزی است که در باب هفت رساله رومیان ارائه شده و با همان قدرت متقاعد کننده و بر پایه دلائل و شواهد، نتیجه تجربه ای مستقیم است. بدون تردید می توانیم بگوییم آنچه بیش از هر چیز دیگر وجه تمایز جامعه مسیحیان دوران اولیه از محیط اطرافشان بود برتری اخلاقی اعضای این جامعه بود. البته منظور ما این نیست که مسیحیان اولیه را بیش از حد آرمانی جلوه دهیم. در قرن‌س و افسس گناهان و رسواییهایی وجود داشت اما نمی توان وجود آن نیروی ناب را که موجب تجدید حیات و سلامت روحانی آنان می شد نادیده گرفت، نیرویی که یک انسان ساده را به جای توجه به شکستهایش، رفته رفته به آرمانهای اخلاقی اش نزدیک می ساخت. این نکته که واژه «روح» در این مقولات به کار برده می شود حاکی از آن است که در این فرآیند اخلاقی نیرویی حقیقتاً «فوق طبیعی» در کار است. برای مسیحیان اولیه، روح در آنچه که آنان معجزات می دانستند خود را آشکار می نمود. هنگامی که پولس معجزات را به محدوده اخلاقیات وارد می کند به هیچ وجه به معنای انکار عامل مافوق طبیعی آن نیست. او می کوشد توجه را به سوی آن معجزه اخلاقی جلب کند که بسیار شگفت انگیزتر از «تکلم به زبانها» است. او چنان از ماهیت تازه و اعجازآور

۱۵- فی ۱۳: ۴؛ افس ۳: ۱۶-۱۹؛ ۱-قرن ۱: ۱۸، ۲۴، ۴: ۲۰؛ روم ۱: ۱۶؛ ۲-قرن ۱۲: ۹-۱۰، ۱۳: ۳-۴.

فصل یازدهم

ظهور ملت الهی

از تعالیم پولس پیرامون روح مسیح تفکری جریان می یابد که می توانیم در آن، نقطه اوج کار او را ببینیم. آنجا که افراد بسیاری در تجربه ای چنان صمیمانه همچون «شراکت پسر خدا» سهیم هستند اتحاد صمیمانه ای نیز باید میان آنان باشد. آنها در حالی که یک روح بر آنان حاکم است و یک روح آنان را به حرکت وامی دارد، در عمیقترین سطوح زندگی با هم یکی می گردند. زندگی تازه در مسیح که اساس آن تجربه ای عمیقاً فردی است، در عین حال زندگی ای است که در آن هیچ کس یک فرد تنها نیست بلکه عضو بدن مسیح است. شاید به یاد داشته باشیم که برای پولس «بدن» هویتی زنده و واقعی یعنی کلیت وجود شخص با تمام دگرگونیهای او طی سالها در قالب فردیتی یکپارچه است. هر جا که روح مسیح در کار است آنجا بدن مسیح است و مسیح تنها یک بدن دارد. بنابراین تنوع عظیم فعالیت‌های روحانی، صرفاً جنبه های مختلف یک زندگی هستند، درست شبیه به عملکردهای گوناگون اندامهای بدن زنده مثل دست، چشم، گوش و غیره. وجود هر کدام از اینها ضروری است و اهمیت هر کدام نیز بسته به جایگاه آن در کل بدن است. تنها یک روح وجود دارد و بنابراین در کل محدوده نژاد بشری نیز تنها یک بدن می تواند وجود داشته باشد. در اینجا تکامل یکتاپرستی به نتیجه اجتناب ناپذیر خود می رسد: «نعمتها انواع است اما روح همان و خدمتها انواع است اما خداوند همان، و عملها انواع است لکن همان روح همه را در همه عمل می کند.» «یک بدن است و یک روح... یک خدا و پدر همه که فوق همه و در میان همه و در همه شماست.»^۱ به دست آوردن این نتیجه از بسط یک اصل بزرگ مذهبی، یکی از مهمترین خدمات پولس به فلسفه اجتماعی است. پیش از آن رواقیون به اصل وحدت انسان پی برده بودند. در اینجا نیز پولس مثل همیشه در میان جریانهای گسترده فکری قرار می گیرد. اما چنین به نظر

اسارت وجود دارد. اگر دریابیم که چگونه امیال بی واسطه خود را برگزینیم و عمل اراده خود را در هماهنگی با قانون والای وجودی انسان ظاهر کنیم «انجام آنچه می خواهیم» دیگر سنگ به در بسته زدن نخواهد بود، دری که مانع ورود ما به مرحله رضایت غایی است. زیرا از آن پس تنها آنچه را «باید» انجام دهیم «می خواهیم». به این ترتیب به مفهوم تازه ای از آزادی دست می یابیم که به معنای آزادی از قید و بندهای پیروی از امیال نیست بلکه آزادی از حکومت استبدادی امیال بوج به منظور پیروی از آنچه حقیقتاً نیکوست.

منظور پولس این است. مرحله بردگی که در باب هفت رساله رومیان توصیف شده، بردگی نسبت به امیال نادرست است، نه فقط در «جسم» به عنوان اشاره ای به محیط و طبیعت مادی پیرامون ما، بلکه در «تفکر جسم» که تحتانی ترین لایه محیط و طبیعت انسانی ماست و به جزئی از آگاهی فرد بدل شده است. این بردگی بسیار شدیدتر است چرا که این عقل و وجدان است که آرمان رضایت حقیقی را تشخیص می دهد و چنانچه برده چیزی باشد در نیروی بالقوه خود هرچه بیشتر دچار تنش و برخورد می شود. آنچه شریعت قادر به انجام آن نبود، خدا به وسیله عطیه روح مسیح به انجام رسانید؛ او به خود والای ما پیروزی بخشید. «جایی که روح خداوند است آنجا آزادی است.» «شریعت روح حیات در مسیح عیسی مرا از شریعت گناه و مرگ آزاد گردانید.» جایی که زندگی تقلائی مایوس کننده بود و خود برتر ما در برابر دشمنی که همه امتیازات در دست او بود همچون مفلوجی به نظر می آمد، اکنون به تلاشی بدل شده است که دیگر آن نقص عضو در آن دیده نمی شود و پیروزی از پیش تضمین گردیده چرا که خدا به زندگی ما وارد شده. روح در درون ساکن گردیده و تفکر روح، تفکر شخص است و از درون در حال شکل بخشیدن به حیات کاملی است که اشتیاق حقیقی جان انسان را ارضاء خواهد نمود. آزادی در مفهوم کامل خود، کماکان مقصود امید است، اما آزادی از پیش به دست آمده، بنای اخلاقی فرد مسیحی را به سادگی ممکن می سازد □

۱-۱ قرن ۱۲؛ روم ۱۲:۴-۵؛ افس ۱:۴-۱۶؛ کول ۱:۱۸-۲۹.

عبارت «شراکت روح القدس» در آیین نیایش، همان گونه که پولس آن را برای ما نوشته سایه ای از ابهام بر مفهوم روشن و واضح واژگان اصلی افکنده است.^۳

در اینجا همان گونه که پولس با وضوحی تکان دهنده شاهد آن بود ملت الهی و مقدس خدا که تمامی خلقت انتظار ظهور آن را می کشید عملاً با به عرصه هستی می گذارد. اکنون جامعه ای خلق می شود که مبدأ و اساس آن حوادث جغرافیایی، وراثت طبیعی، فتوحات نظامی، ثروت و دولت نیست بلکه از فوران خود جوش حیاتی مشترک در گروه کنیری از انسانها به وجود آمده است. تجربه آزاد و شادمانه فرزندان خدا، آفریننده اجتماعی است که خانواده خدا نامیده می شود که همه اعضای آن در او یک هستند: «یک تن در مسیح عیسی».

این سخن به معنای آن نیست که همه تمایزات بشری در نوعی یکپارچگی مبهم فرورفته اند. زیرا تمایزات ناهمگون طبقاتی، نژادی و ملی که انسانها را در مقابل هم قرار می دهد به شکل تفاوت های عملکردی در ساختار این ملت واحد و همکار درمی آید که برعکس باعث همبستگی هر چه بیشتر آنان می شود. پولس تلاش بسیاری به خرج داد تا ایمان آورندگان یونانی را که در فرهنگی فردگرا متولد شده بودند تشویق کند تا تمایز خود را به عنوان نقش خود در این وحدت بپذیرند. قرن تیان حتی از عطایا و استعداد های گوناگون خود در زندگی مسیحی برای هم چشمی و رقابت بهره می جستند. آنها فاقد هر نوع معیاری برای ارزش گذاری بودند و عطیه فرد را تنها بر اساس «ارزشهای نادر» خود محک می زدند. پولس به آنان پیشنهاد تازه ای می دهد یعنی بنا کردن بدن. قبلاً دریافتیم که پولس چگونه به پدیده «تجدید حیات» دوران اولیه با نظری انتقاد آمیز نگاه می کرد. این همان امتحانی بود که او می خواست به وسیله آن به قضاوت اعمال آنان بنشیند. «صحبت کردن به زبانها» از ارزش نسبی کمتری برخوردار بود چرا که تنها خود شخص را بنا می کرد. «نبوت» از ارزش بیشتری

۳-۲- قرن ۱: ۷؛ فی ۳: ۱۰؛ روم ۸: ۱۷؛ فیل ۶، ۱۷؛ ۱- قرن ۱: ۱۰-۱۶-۲۱؛ ۱- قرن ۱: ۹؛

۲- قرن ۱: ۱۳؛ فی ۲: ۱.

می رسد که تفکر رواقی تنها در درون نظام طبیعت گرای وحدت وجود عمل می کند و گرفتار محدودیتهایی است که چنین فلسفه هایی با آن درگیر هستند. محور اصل مسیحی وحدت انسان که پولس آن را مطرح می کند، بر پایه مکاشفه مستقیم و اخلاقی از خدای یگانه قرار دارد که همه آنانی را که پذیرای رابطه ای شخصی و اخلاقی با او باشند به هم پیوند می دهد.

این نظریه در مورد مباحث تئوریک صحبت بسیار است. اما چهارچوب نظریه پردازانه پولس در این زمینه مهمتر از مباحثات صرفاً نظری بود چرا که بیانگر تجربه عملی مسیحیان اولیه بود. هنگامی که گروهی از افراد با علائق گوناگون و حتی متضاد، توسط یک نیروی متحول کننده که قادر است دلبستگی تازه ای را بر تمامی علائق پیشین ارجحیت بخشد به هم پیوند می خورند در آنجا وحدتی اجتناب ناپذیر به وجود می آید. این همان واقعه ای است که عملاً برای مسیحیان اولیه روی داد. حقیقت مسیح و رابطه او با آنها بیش از عوامل دیگر برای آنان اهمیت یافت. علائق جداگانه ارباب و غلام، مرد و زن، یهود و غیر یهود، انسان متمدن و بربر، همه در برابر عامل جذب کننده ای که از هر کدام از آنها فردی مسیحی می ساخت رنگ می باخت. مسیح در تک تک آنان زندگی می کرد و بنابراین، حیات همه آنها یکی بود.^۲ یکی از واژه های مهم پولس که به شکل های مختلف ترجمه شده «شراکت» (یا «پیوند») است. واژه یونانی آن Koinonia است که در اصل کاربرد تجاری به معنای سهم بودن یا دارایی مشترک دارد. در اناجیل در مورد پسران زبدی و یوحنا، واژه Koinonoi به معنای شرکاء و برای نشان دادن شراکت در مالکیت قایق های ماهیگیری به کار رفته است. این واژه به نظر مسیحیان اولیه بهترین واژه برای توصیف روابط آنان با یکدیگر بود. آنها در دارائی عظیمی شریک بودند، ارثی روحانی پرشکوه که در آن «هم ارث با مسیح» محسوب می شدند. زمینه زندگی مشترک آنان چیزی بود که آن را «شراکت در روح» می نامیدند و این همان مالکیت مشترک در تمامی آن چیزی بود که برایشان واقعی ترین و حیاتی ترین دارایی بشمار می رفت.

۲- غلا ۳: ۲۶-۲۸؛ کول ۳: ۱۱؛ ۱- قرن ۱: ۱۲-۱۳.

در اینجا ما شاهد اصلاح ضروری فردگرایی از سوی پولس هستیم که اساس آن اخلاقیات روح است. مفهوم الهام مافوق طبیعی از سوی خدا و اراده او اگر مستقل از هر سنت یا وساطت مقتدری عمل کند کافی است تا عنصر اعتماد به نفس فرد را به درجه ای ناسالم برساند. پولس می گوید: «علم باعث تکبر است» اما اگر روح مکاشفه گر، همان روح مسیح است پس روح محبت نیز هست و نتیجه می گیریم که «علم باعث تکبر است، لکن محبت بنا می کند». محبت بنا می کند اما نه صرفاً شخصیت یک فرد انسانی را - اگر موضوع را این گونه تفسیر کنیم حق مطلب را درباره تفکر پولس ادا نکرده ایم - بلکه ملت الهی را در قالب یک کلیت متشکل و نظام یافته بنا می کند.^۷

زندگی مسیحی که در حقیقت با «غوطه ور شدن در روح» آغاز می شود که در آن، شخص ایماندار با مسیح می میرد و قیام می کند به شکلی نمادین در آیین تعمید تجلی می یابد و به همین ترتیب شراکت در بدن مسیح نیز شکل نمادین خود را در «شام خداوند» می یابد. اجتماعات مسیحی از همان ابتدا غذای خود را که همان «شکستن نان» بود در مشارکت با هم می خوردند و اگرچه ما هیچ شرح روشنی از مفهوم این آیین پیش از پولس در دست نداریم اما شواهد اولیه نشان می دهد که خداوند در آخرین شام خود با شاگردانش نان را شکسته، فرمود «این بدن من است». برای تداوم این آیین لازم بود شاگردان گزیده ای از سخنان او را به علاوه تفاسیری چند در این آیین بیان کنند. برای پولس شکستن نان که مسیح آن را بدن خود نامیده بود «شراکت در بدن مسیح» بود: «زیرا ما که بسیاریم یک نان و یک تن می باشیم، چون که همه از یک نان قسمت می یابیم.»^۸ به منظور درک هرچه بهتر آنچه پولس در این مورد می گوید باید به خاطر بیاوریم که این فکر که حیات فرد مسیحی همان حیات مسیح است تا چه اندازه برای او جدی محسوب می شد. همان گونه که روان (جان) یا اصل حیات (Psyche) بدن را زنده می سازد، همان طور هم روح (روح مسیح) اجتماع

۷-۱ قرن ۱:۸؛ ر.ک افس: ۱۶:۴.

۸-۱ قرن ۱:۱۰-۱۶:۲۱، ۱۱:۱۷-۳۴.

خدمت بود و تنوع عطایا به ارگانیکسی با عملکردهای متفاوت اشاره داشت. از آنجا که همه عطایا از سوی خداوند-روح است، تنها شخص اوست که می تواند به کل آنها معنا و واقعیت ببخشد. کل جامعه مسیحی به عنوان بدن او عمل می کرد.^۹ پولس با تعاقب این خط فکری دریافت که آن عطایا و استعدادهایی که از اهمیتی حیاتی برخوردارند، همه فضائلی اخلاقی هستند و محبت به عنوان والاترین آنها «حلقه کامل کننده» این عطایا بود. این مهر و محبت الهی موضوع قطعه شاعرانه و معروف پولس در باب سیزده رساله اول به قرنتیان است. محبت والاترین و جهانشمول ترین هدیه روح است. «محبت خدا در دلهای ما به روح القدس که به ما عطا شده ریخته شده است.»^{۱۰}

به این ترتیب پولس بالاترین مبحث اخلاقیات مسیحی را مستقیماً از تجربه روح مسیح که در درون او ساکن است استنتاج می کند و در حقیقت ما نیز می توانیم صحت ادعای او را در هدایت وی توسط روح مسیح ببینیم زیرا نکته مرکزی تعلیم عیسی تعالی محبت و بازگرداندن آن به جایگاهش نسبت به خدا و انسان به عنوان والاترین و موثرترین قانون رفتاری بشر بود. پولس در محدوده های فکری بی شماری حرکت می کند اما همیشه در پایان به همین نتیجه می رسد. هنگامی که ادعا می کند برخلاف اختلافات ظاهری مسیر، راهنمای او به سوی هدف، خود مسیح بوده است درمی یابیم که گفته او دلیلی دارد. با درک این موضوع متوجه می شویم که محبت زیر بنای تعهدات اخلاقی است: «مدیون احدی به چیزی مشوید جز به محبت نمودن با یکدیگر زیرا کسی که دیگری را محبت نماید شریعت را بجا آورده است.» این همان اصل خلاق اجتماعی و آن نیروی عملی و حقیقی است که پیکره روحانی بشریت رهایی یافته یعنی «اسرائیل خدا» را می سازد و محافظت می کند. این همان عملکرد پنهان و تازه «شریعت مسیح» یا «شریعت روح» است.^{۱۱}

۹-۱ قرن ۱:۱۲-۴، ۲۸-۳۱، ۱۴-۱:۵؛ روم ۱۲:۶-۸؛ افس: ۷:۴-۱۶.

۱۰-۵ کول ۳:۱۴-۱۵؛ روم ۵:۵؛ غلا: ۵:۶.

۱۱-۶ روم ۱۳:۸-۱۰؛ غلا: ۵:۱۳-۱۴، ۶:۲.

جادویی به همراه می‌آورد داشت بلکه به معنای احیای مستمر اتحاد با مسیح در مرگ و قیام او و نیز مصلوب شدن دوباره جسم با شهوات و خواهشهای آن و همچنین تجدید ساختار بدن مسیح در احیای محبتی متقابل از طریق روح اوست. در اینجا از مسیر دیگری مجدداً به مشخصترین ویژگی تفکر پولس که برای بیان آن عبارت «در مسیح» را به کار می‌برد باز می‌گردیم. همان‌گونه که قبلاً (صفحات ۱۲۱-۱۲۲) بررسی نمودیم از یک طرف «در مسیح» بودن به همان معنای «در روح» بودن به منزله تجربه ای درونی است و از طرف دیگر مفهوم آن بسیار ملموس تر است. «در مسیح» بودن به معنای در «بدن» مسیح بودن است، یعنی عضوی زنده که به همه اعضای دیگر این بدن پیوند خورده است.

پولس در این بدن مسیح «کلیسای خدا» را می‌بیند. ecclesia واژه ای یونانی است که تاریخچه ای چشمگیر دارد. این واژه در میان ملل باستانی و آزاد یونانی به تجمع عمومی همه شهروندان آزاد که زندگی عموم مردم را اداره می‌کرد اطلاق می‌شد. هنگامی که آزادی سیاسی از بین رفت، این واژه برای حکومت خودمختار محلی که تحت نظارت و کنترل دولت روم عمل می‌کرد به کار گرفته شد. اتحادیه‌ها و انجمنهای برادری که تا حدودی جایگزین جوامع سیاسی سابق شده بودند به تدریج قدرت را در «اکلیزیا» به دست گرفتند. این واژه در نظر یهودیانی که به یونانی صحبت می‌کردند واژه ای مناسب برای توصیف ملت اسرائیل و حاکمیت خدا بر آن یعنی همان تئوکراسی تاریخی (حکومت خدا بر انسان) بود و با اندک تغییری وارد زبان ما شده است. البته این واژه چنان در طی سالها دستخوش تغییر و تبدیل معنایی بوده که غالباً مشخص نیست به چه مفهومی به کار می‌رود. شاید، بتوانیم به شکلی ساده تر، کلی تر و به طور قطع نزدیکتر به معنی اصلی، واژه «ملت» را برای آن به کار ببریم. ما از «ملت الهی» صحبت کرده ایم که بیانگر «اکلیزای خدا» از دیدگاه پولس است^۹، اجتماعی از اشخاص با محبت که بارهای یکدیگر را متحمل می‌شوند، یکدیگر را در محبت بنا می‌کنند و «همان فکری را برای یکدیگر دارند که در اتحادشان با مسیح

۹-۱ قرن ۱:۲، ۱۰:۳۲، ۱۱:۲۲، ۱۵:۹، ۲-۱ قرن ۱:۱، ۱۳:۱۳، ر. ک غلا ۱۶:۶.

مسیحیان را زنده می‌گرداند. هنگامی که نان خورده می‌شود، خاصیت آن به درون تمام اعضای بدن وارد می‌شود. به همین ترتیب در پذیرش مسیح، بدن که همان اجتماع ایمانداران است تمامی اعضای خود را تغذیه می‌کند و همه آنها به شکل تفکیک ناپذیری در آن حیات مشترک سهیم می‌شوند.

در ورای این موضوع، تفکری عمیقاً عرفانی نهفته است که شبیه آیین های سری یونانیان است. در این آیین ها غذای وقف شده به خدایان را می‌خورند و به این ترتیب پرستنده با آن خدا یکی می‌گردید. اما پولس اجازه نداد که موضوع در همان سطح توهمی و خیالی که در آن صرفاً مقدار مصرف غذای وقف شده مشخص کننده درجه دگرگونی درونی بود باقی بماند. واقعیت نهفته در پس این آیین در مسیحیت این بود که مسیح، خود را با روحش در میان ایمانداران خود قسمت نمود. اما آن روح، محبت است. اگر محبت نیرویی حقیقی و مؤثر در اجتماع ایمانداران نباشد، کالبد، کاملاً خالی و بنابراین فاقد هر گونه ارزشی خواهد بود. زمانی که در قرن‌تس، مسیحیان با روحیه ای فردگرایانه و خودخواهانه به دور هم جمع می‌شدند، نه شام خداوند بلکه شام خود را می‌خوردند. آنجا نزاعها و مباحثات درمی‌گرفت. دولت‌مندان غذای خود را با تجمل می‌خوردند و فقیران نگاه می‌کردند و گرسنه می‌ماندند و دولت‌مندان آنان را تحقیر می‌کردند. پولس می‌گفت که تحت چنین شرایطی خوردن شام حقیقی خداوند کاملاً غیرممکن است. گرفتن نان و گفتن این که «این بدن خداوند است» هنگامی که «بدن خداوند را تمیز نمی‌کند» بی‌فایده است. در «شام خداوند»، اتحادی که روح مسیح در میان دوستداران خدا به وجود می‌آورد به درون قلبهای آنان سرازیر می‌شود، چرا که شام در ضمن به یادگاری مرگ مسیح و کل آنچه این مرگ به همراه داشت انجام می‌گرفت. این مراسم برای شرکت کنندگان یادآور این مطلب بود که با مسیح مصلوب شده اند و نسبت به امیال شریر قلب ناپاک خود یعنی خودخواهی و طمع مرده اند. پیاله شراب، شرکت در قربانی مسیح یعنی خون عهد جدید بود. بنابراین انجام این مراسم نه تنها معنایی بیش از خوردن یک غذای دسته جمعی معمولی و بیش از مقداری غذای وقف شده که با خود قدرتی

عیسی دارند.»^{۱۰} ملت الهی چنین است زیرا تجسم زنده روح مسیح است. این آموزه ای والا و روحانی است اما خارج از شراکتی پر محبت در زندگی واقعی بی معنا خواهد بود. تجمعی از انسانهایی که صرفاً آیین بدن و خون مسیح (عشای ربانی) را جشن می گیرند درحالی که انگیزه های آنان عواطف خودخواهانه، رقابت و هم چشمی و تحقیر یکدیگر است به هیچ وجه از دید پولس کلیسا یا ملت الهی نیست حتی اگر ایمانی سبک بالانه و تجربیاتی درونی و عرفانی داشته باشند. زیرا همه آنها «باعث تکبر می شود» اما تنها محبت «بنا می کند».

بنابراین در مسیر کسب آزادی حقیقی، ملت الهی از اختلافات عظیم انسانی فراتر می رود و آنها را در خود حل می کند. چنین اجتماعی با زنده نگاه داشتن مفهوم غنی شراکت خود، می تواند تمامی نژاد بشر را در بر بگیرد. به عبارتی خلاصه تر گسترش آن هرگز متوقف نخواهد شد. این همان ظهور فرزندان خداست که تمامی خلقت در انتظار آن است □

فصل دوازدهم

زندگی ملت الهی

پولس همچون اغلب فریسیان بی نهایت به مسئله کردار اهمیت می داد چرا که در یهودیت، معیار مذهبی بودن افراد نه راست دینی بلکه راست کرداری بود و استاندارد کردار، انجام جزئیات گیج کننده و ظاهری «آداب و مناسک سنگین شریعت» بود. به این ترتیب رفتار و کردار مهمترین موضوع بشمار می رفت. پولس حتی بعد از اینکه مسیحی شد علاقه خود را نسبت به مذهب عمل گرا از دست نداد. او در بزرگترین رساله الهیاتی خود هنگامی که بحث به اوج خود می رسد می گوید «لهمذا ای برداران شما را به رحمتهای خدا استدعا می کنم...» و سپس نشان می دهد که تقدس اخلاقی در زندگی عملی، جوهر و چکیده اعمال مذهبی ماست.^۱

با توجه به اخلاقیاتی که او تعلیم می دهد، باید او را مبشری در نظر آوریم که می خواهد یک اجتماع مسیحی را در قلب یک جامعه بت پرست تربیت کند. او نمی توانست و نمی بایست با تحمیل کردن قوانین خشک رفتاری بر آنان چنین کاری را انجام دهد. هدف و آرزویش این بود که مسیح را در درون آنها ببیند. آرزو داشت که آنان به زندگی آزاد در مشارکت با مسیح دست یابند که به معنای خلاصی روح انسان بود. این زندگی مشارکتی با مسیح در عین حال به مفهوم عضویت در بدن او نیز بود. از این دو اصل - روح مسیح در فرد و روح مسیح، خالق بدن - است که تمامی اخلاقیات باید نشأت بگیرد و این تنها از طریق تسلیم خالصانه و آزادانه فرد به هدایت روح میسر می گردد. آنچه پولس می توانست در این راستا انجام دهد این بود که از طریق ارائه نمونه هایی در رسالات خود، روشهایی را که روح برای رهبری آنان در آن عصر به کار می برد برایشان بازگو کند. تعالیم اخلاقی او دربرگیرنده آرمانی نو از اخلاقیات بود که

۱- روم ۱۲:۱.

۲- «حکمت بن سیراخ» (Ecclesiasticus) یکی از کتابهای برحق متاخر.

۱۰- فی ۲:۵: معتمد این ترجمه به اصل یونانی آن نزدیکتر از دیگر ترجمه های رایج است.

اهمیت داشت اما برای بت پرستان که با بشارت او ایمان آورده بودند اهمیت چندانی نداشت چرا که در کمال شگفتی شاهد بی عفتی در قرن‌تس، دزدی در افسس و میگساری در هر دو شهر هستیم. در حقیقت پولس با دعوت اراذل و اوباش به کلیسا دست به عملی جسورانه می‌زند. اگر از خود پرسیم که چگونه این مرد که در فرقه‌ای خشکه مقدس پرورش یافته بود به چنین ایمانی در طبیعت انسان رسیده بود، باید به یاد آوریم که او پیرو شخصی شد که او را دوست گناهکاران می‌خواندند و بدین گونه جواب پرسش خود را می‌یابیم. اما او هرگز در این مورد که این اعمال ناپاک باید از کلیسا دور شوند شک ننمود و با این اعتماد راسخ که مسیح پیروزی را کسب نموده بر این زشتی‌ها می‌ناخت.

پولس در برابر این زشتی‌ها مبادرت به پایه‌گذاری نوعی زهدگرایی منفی صرف نمی‌کند او بی عفتی را با اعمال تجرد راهبانه اصلاح نمی‌کند یا راه چاره‌مقابله با مال پرستی را در فقر فرانسیسکنی نمی‌بیند یا پاسخ میگساری را در سپردن آن به قانون نمی‌جوید. در رساله به کولسیان، با درخششی فوق العاده علیه زهدگرایی برخی فرقه‌ها که برتری و نفوق مسیح بر تمامی خلقت و همین‌طور آزادی فرد مسیحی را انکار می‌کردند سخن می‌گوید: «همه چیز از آن شماست و شما از آن مسیح و مسیح از خدا می‌باشد» و این اصل کلی پولس است.^۵ آموزه او درباره «خویشتن داری»^۶ چیزی است بسیار متفاوت از آنچه بعدها در آیین کاتولیک به وجود آمد. تعلیم او انضباط زهدگرایانه نبود که نوعی حفاظت از خود است بلکه کناره‌گیری کامل شخص از خودخواهی‌ها، خود پرستی، خواهشهای نفسانی، پرداختن به خود و در همان حال آمادگی برای پذیرش عواقب و زیانهای این کناره‌گیری است. در اولین رساله به قرن‌تیان متنی هست که خواننده را تشویق می‌کند تا به مطالعه‌ای جذاب در این مورد دست بزند.^۷ نتیجه این بخش از رساله شاید «زهدگرایانه» ترین متن پولس باشد. محتوای این بخش نیاز به

۵- کول ۲: ۱۶-۲۳؛ ۱- قرن ۳: ۲۱-۲۳، ۲۳-۲۶.

۶- کول ۳: ۵.

۷- ۱- قرن ۹.

و نیز ادبیات حکمت آن عصر را نیز دربر می‌گرفت. هر معلم خردمند اخلاق می‌کوشد آرمانهایی را که آرزوی دستیابی به آن را دارد تا حد امکان در قالبهایی که مخاطبین او با آن آشنایی دارند بیان کند. اما یکپارچگی کل این تعالیم بستگی به داشتن روحیه‌ای آگاه دارد. این شخصیت مسیح است که به کل تعلیم پولس یکپارچگی می‌بخشد. «از شما به حکم رأفت مسیح استدعا دارم.»، «بارهای سنگین یکدیگر را متحمل شوید و بدین نوع شریعت مسیح را بجا آرید»، «آنچه کنید در قول و فعل، همه را به نام عیسی خداوند بکنید»: هنگامی که پولس به این زبان سخن می‌گوید منظور او کاربرد قالبهای کلمات نیست بلکه بیان اعتقادی مدلل و محکم است.^۳ اول این که در جایی که شناخت از نیکویی و خوبی در میان انسانها وجود دارد در آنجا عمل مسیح یا روح حیات بخش او در جریان است، دوم این که چون مسیح زندگی انسانی را سپری کرده است ما در برابر خود توصیفی مشخص و معیاری ملموس برای رفتارهای اخلاقی خود داریم. در کل تعالیم اخلاقی پولس یک آرمان منسجم و مجرد به کار گرفته شده و این آرمان شخصیت عیسی مسیح است. اگر ما محور اخلاقیات زنده پولس را شعر محبت او در باب ۱۳ رساله اول به قرن‌تیان بدانیم، تصویری را خواهیم دید که مسیح شخصاً با زندگی خود آن را در معرض دید قرار داد. پولس می‌کوشید نشان دهد که چگونه یک انسان، هرگاه مسیح در او زیست کند، می‌تواند در قرن‌تس، افسس، روم و حتی زیر سلطه نرون زندگی کند.

البته مواردی وجود داشت که پولس باید از بیان آنها پرهیز می‌نمود چرا که وجدان جهان بت پرست آن موارد را ممنوع می‌کرد. قطعاً فهرستی که پولس از فسادهای و زشتی‌ها ارائه می‌دهد کاملاً متناسب با تفکرات اخلاق‌گرایان همان عصر بوده که در مجموع به دو گروه تقسیم می‌شود: اول گناهان جسم و شهوت و امیال و دوم شیوه‌های ضد اجتماعی بخصوص تجاری که به عنوان «طمع» و «بیشتر خواهی»^۴ (Pleonexia) خلاصه می‌شود. این مسائل برای پولس بسیار

۳- ۲- قرن ۱۰: ۱؛ ۲: ۶؛ ۳: ۱۷.

۴- روم ۱: ۲۴-۳۲؛ ۱- قرن ۱۰: ۱۱-۱۰؛ ۲- قرن ۱۲: ۲۰؛ ۵: ۱۹-۲۱؛ کول ۳: ۵-۸.

چنین می بود مسلماً پولس خود را مقصر می دانست.^{۱۰} اگرچه او نیز حق داشت چون پطرس و یعقوب و دیگران ازدواج کند اما برای انجام مأموریت و رسالت خویش خودداری از ازدواج را ضروری می دانست. اما هنگامی که آرزو می کند تا دیگران نیز مثل او باشند و ازدواج را اتفاقی ناخوشایند تلقی می کند، وضعیت خود را کمی دشوار می ساخت. پیرامون اظهار نظر سر ویلیام رمزی درباره پولس مطالب بسیاری می توان گفت. به عقیده او پولس در وهله اول می خواست حق تجرد خود را در صورتی که رسالتش ایجاب می کرد حفظ نماید. یهودیان معمولی نظری ناخوشایند در مورد تجرد داشتند و در میان یونانیان نیز پیرامون مردی که ازدواج نکرده بود شایعه هایی به راه می افتاد. پولس این ادعا را مطرح کرد که شخص می تواند بدون ازدواج نیز یک زندگی غنی، پاک و با احترام را سپری کند. اما او نیز مانند دیگران گرفتار توضیحات و اثبات این مسئله شد. در این مورد و همچنین در مورد مسئله روابط جنسی بهتر است ما نیز دیدگاه پولس را برگزینیم و بر اساس تعالیم حقیقی و انسانی تر او برای مسیحیان، توجه داشته باشیم که در مسیح، مؤنث و مذکر معنایی ندارد و عشق پاک مرد و همسرش پرتوی مقدس از عشق الهی مسیح است و چنین رابطه ای به این دلیل که وقف مسیح شده مقدس و جدایی ناپذیر است.^{۱۱}

حمله جدی و رو در رو به شر، پیشه کردن طریق زهدگرایان نیست بلکه ادعای محکم و استوار در مورد زندگی تازه در مسیح است. به همین دلیل به مسیحیان تسالونیکي چنین می نویسد:^{۱۲}

«خدا ما را به ناپاکی نخوانده است بلکه به قدوسیت. لهنذا هر که حقیر شمارد انسان را حقیر نمی شمارد، بلکه خدا را که روح قدوس خود را به شما عطا کرده است اما در خصوص محبت برادرانه لازم نیست که به شما بنویسم زیرا خود شما از خدا آموخته شده اید که یکدیگر را محبت نمایید و چنین می کنید با همه»

۱۰- ۱- قرن ۷: ۱-۹.

۱۱- غلا ۳: ۲۸؛ افس ۵: ۲۱-۳۳؛ ۱- قرن ۷: ۱۰-۱۱.

۱۲- ۱- تسال ۴: ۷-۱۲.

بررسی دارد. نکته اصلی در این متن امتناع پولس از دریافت پول برای ادامه خدمتش است. در آن ایام رسم واعظان دوره گرد کلبی (Cynic) و رواقیون و دیگر فرقه ها این بود که از شنوندگان خود هدایایی دریافت می کردند. عیسی مسیح انتظار مهمان نوازی از سوی مردم را در حق شاگردان خود جایز شمرده بود: و پطرس ظاهراً این سخن مسیح را به تهیه معاش زنش تفسیر نموده بود. پولس می گوید: «همه این صحبتها درست و بجاست اما من شخصاً آنها را دست و پا گیر می دانم. ترجیح می دهم خودم متحمل بارهایم شوم. به همین ترتیب آماده ام حتی از آزادی ای که خود منادی آن برای تمام مسیحیان هستم دست بکشم، آماده ام خود را در کنار اشخاص ضعیف العقل قرار دهم و محدودیتهایی را که لازم است بپذیرم. آماده ام هر چیزی را که مانع موفقیت رسالتم است ترک کنم همان گونه که ورزشکاران از هر چیزی که مانع دویدنشان است دست می کشند و اگر «برادر الاغ»^۸ (بدن) امتناع کند برایش بسیار گران تمام خواهد شد! اما دارم برادر الاغ را به زانو درمی آورم ولی سرانجام از زیر بار در نخواهد رفت.» اگر این زهدگرایی است پس پولس زاهد بوده است. او کارهای زیادی داشت که باید به بهترین نحو انجام می داد و اشتیاق شدید داشت که این کارها را به پایان برساند. همان طور که یک بوکسور سخت تمرین می کند و یک دوندۀ به سبک بالی می دود او نیز هرچه را که مانع حرکت او به سوی هدف است از خود دور می سازد. این مطلب کاملاً با آنچه در کولسیان با مضمون «لمس مکن، مچش، دست مگذار» آمده و همین طور با کلیه ممنوعیتهای و تحریمهای دورانهایی بعد متفاوت است.

البته به نظر می رسد که پولس در مورد نکته ای با خود روراست نبوده است. بعداً متوجه می شویم که در افسس زهدگرایانی بودند که ازدواج را منع می کردند و احتمالاً مدعی بودند که این کار را با اجازه ضمنی پولس انجام می دهند.^۹ اگر

۸- سنن گفتن از زبان پولس به شیوه قدیس فرانسیس آسیسی جسارت زیادی می خواهد هر چند به نظر من تناقضی در بین نیست.

۹- ۱- تیمو ۴: ۳.

رنجش‌ها باید با بخشش ما پاک شود. ملکوت خدا و مسیح با قدرت، هر نوع ناپاکی، طمع، و پول‌پرستی را که همان بت‌پرستی است بیرون می‌راند. اطاعت متقابل بدل به قانونی درونی می‌شود. آغاز این روند در خانواده است. جایی که رابطه شوهر و همسر «راز» یا نمادی از رابطه مسیح با کلیساست. والدین و فرزندان وظایف و مسئولیتهای متقابلی را «در خداوند» به عهده دارند. غلامان مطیع می‌گردند، چنان که مسیح مطیع اراده خدا شد و اربابان نیز همچون غلامان مطیع می‌گردند چرا که آنان نیز غلامان مسیح هستند.

آنچه در اینجا لازم است مدنظر آوریم، مفهوم مسئولیت متقابل بر اساس رابطه همسان با مسیح است. پولس در اینجا چهارچوب خانواده را برای مثال برمی‌گزیند چرا که این چهارچوب در یونان، روم و در میان یهودیان دارای قوانینی شناخته شده بود که در آن پدر خانواده به عنوان شخص اول و نظام دهنده امور مربوط به همسر، فرزندان و غلامان خود، انجام وظیفه می‌کرد اما پولس برای کامل کردن این تمثیل، اصلی دگرگون کننده را ارائه می‌کند که کل مفهوم را دستخوش تغییر می‌سازد. مسیحیت، در رابطه با بردگی موضوعاتی را مطرح کرد که مکتب رواقی به شکلی ریشه‌ای با آن مخالفت می‌نمود. این مکتب در اصل از اتحاد طبیعی و برابری انسانها آغاز شده بود و معتقد بود که بردگی به عنوان ساختاری در جامعه، امری غیر منطقی است. مسیحیت از دیدگاهی دیگر به این موضوع می‌نگریست. مسیحیت، برده را فرزند خدا و «برادری که مسیح برای او مُرد» می‌دانست. این نظریه بدان معنا نبود که چنین ساختاری غیرقابل توجیه است بلکه نگرش جدیدی را عرضه می‌نمود که در آن برده، انسان محسوب می‌شد. این نگرش جدید در نامه‌ای که پولس برای دوستش فلیمون در کولسیه نوشت به نحو چشمگیری دیده می‌شود. آنیسیموس برده فلیمون پس از برداشتن پولی که متعلق به اربابش بود فرار می‌کند. از قضا پولس برده را ملاقات می‌کند و به او ذهنیت تازه‌ای می‌بخشد. او آنیسیموس را ترغیب می‌کند تا با نامه‌ای نزد ارباب خود بازگردد. پولس در این نامه می‌نویسد: «تو را التماس می‌کنم درباره فرزند خود آنیسیموس که در زنجیرهای خود او را تولید نمودم، که سابقاً او برای

برادرانی که در تمام مکادونیه می‌باشند. لیکن ای برادران از شما التماس داریم که زیاد ترقی نکنید و حریص باشید در این که آرام شوید و به کارهای خود مشغول شده به دستهای خویش کسب نمایید چنان که شما را حکم کردیم تا نزد آنانی که خارج اند به طور شایسته رفتار کنید و به هیچ چیز محتاج نباشید.»

در این توصیه‌ها احساسی از اطمینان به مردمی به چشم می‌خورد که بی‌ثبات و تحریک پذیرند. پولس در این رساله و دیگر رسالات خود ما را با اعتمادش به انگیزه‌ها و تنویرات درونی مخاطبین مسیحی لغزش پذیر خود تحت تأثیر قرار می‌دهد. او نیز بارها و بارها همان پرسش عیسی را مطرح می‌کند: «چرا از خود به انصاف حکم نمی‌کنید؟»^{۱۳} ضرورت حیات تازه از همین موضوع سرچشمه می‌گیرد. «ثمره روح محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزکاری است.»^{۱۴}

اما علاوه بر این روح القدس متعلق به جمع ماست و نه به اشخاص جدا چرا که از «شراکت روح» سخن گفته شد. این حقیقت نشانگر محور جدید آفرینش حیات اخلاقی یعنی روح است. در باب ۱۲ رساله به رومیان می‌بینیم که اخلاقیات مسیحی حاصل تفکری است که مدعی حق بدن بر تمامی اعضای آن است. رساله به افسسیان نشان بارزی بر این امر است.^{۱۵} بررسی طرح وسیع و کلی زندگی اجتماعی مسیحی و مشاهده این که در هر مرحله چه ادعاهایی نسبت به اصول محوری زندگی «در مسیح» وجود دارد خالی از جاذبه نیست. حقیقت را بگو - چرا که ما اعضای یکدیگر هستیم. بگذار دزد، دیگر دزدی نکند بلکه با تلاش خود کار کند - تا بتواند برای رفاه مشترک جامعه خود مفید باشد. احترام متقابل باید جای حسادت، کینه، بدخواهی و تمامی آنچه را که از روی خیرخواهی نیست بگیرد، «همان طور که مسیح شما را محبت نمود و خود را برای شما قربانی کرد.» همان طور که خدا در مسیح شما را بخشید، تمامی آزرده‌گی‌ها و

۱۳- ۱و ۱۲: ۵۷.

۱۴- ۵: ۲۲.

۱۵- ۴: ۲۵-۶: ۹؛ کول ۳: ۵-۴: ۶.

آن «ایمان» یا اعتمادی کامل بود. به این طریق مفهوم مسئولیت متقابل را در حین عمل در درون جامعه می بینیم:

«ای برادران از شما استدعا داریم که سرکشان را تنبیه نمایید و کوتاه دلان را دلداری دهید و ضعفا را حمایت کنید و با جمیع مردم تحمل کنید.»^{۱۶}

هر عضوی باید چیزی با ارزش داشته باشد تا تقدیم ذخایر عمومی نماید.

«زیرا همچنان که در یک بدن اعضای بسیار داریم و عضوی را یک کار نیست، همچنین ما که بسیاریم یک بدن هستیم در مسیح اما فرداً اعضای یکدیگر. پس چون نعمتهای مختلف داریم به حسب فیضی که به ما داده شده خواه نبوت برحسب موافقت ایمان یا خدمت در خدمتگزاری یا معلم در تعلیم یا واعظ در موعظه یا بخشنده به سخاوت یا پیشوا به اجتهاد یا رحم کننده به سرور.»^{۱۷}

این امور همان طور که کاربردی روحانی دارند کاربردی مادی نیز دارند. پولس این اصل را به طور کاملاً اتفاقی تشریح نموده است. پولس در اواسط دوران خدمت بشارتی خود، تمهیدی بزرگ را به کار گرفت به این امید که بتواند به وسیله آن اتحاد میان مسیحیان یهودی و غیریهودی را که یکی از بزرگترین اهداف او بود جامعه عمل بپوشاند. مسیحیان یهودیه به علل بسیار از جمله قحطی و احتمالاً جفا، به شدت در فقر و تنگی بودند. در این راستا وی یک موسسه امداد تدارک دید که بر اساس آن کلیه جوامع ایمانداران غیریهودی به عنوان نشانی از محبت برادرانه و نیز به منزله اعترافی آگاهانه نسبت به دین واقعی خود به اولین مروجین ایمان مسیحی، باید دست یاری و کمک به سوی دیگران دراز می کردند:

«اهل مکادونیه و اخائیه مصلحت دیدند که زکاتی برای مفلسین مقدسین اورشلیم بفرستند. بدین رضا دادند و به درستی که مدیون ایشان هستند زیرا که چون امتها از روحانیت ایشان بهره مند گردیدند لازم شد که در جسمانیات نیز خدمت ایشان را بکنند.»^{۱۸}

۱۶- ۱- تسال: ۵: ۱۴.

۱۷- روم ۱۲: ۴-۸.

۱۸- روم ۱۵: ۲۶-۲۷.

تو بی فایده بود لیکن الحال تو را و مرا فایده مند می باشد که او را نزد تو پس می فرستم. پس تو او را بپذیر که جان من است... زیرا که شاید بدین جهت ساعتی از تو جدا شد تا او را تا به ابد دریابی. لیکن بعد از این نه چون غلام بلکه فوق از غلام یعنی برادر عزیز خصوصاً به من اما چند مرتبه زیادتر به تو هم در جسم و در خداوند.» در اینجا نیرویی دگرگون کننده به چشم می خورد که به مراتب فراتر از انسانگرایی شکوهمند رواقیون است. می توانیم به یاد بیاوریم که حتی اسپیکتوس (Epictetus) یکی از شریفترین آنان توانست مردی را که می خواست برده خود را تنبیه کند با کلمات زیر از این کار منصرف سازد: «بهرتر آن است که برده ات بد باشد تا این که خود را ناراحت سازی.»

فراتر از حوزه خانواده، با اجتماع در حال رشد سر و کار داریم. در دوران پیش از امپراتوری روم شهرهای خودمختار یونانی جامعه ای واقعی را تشکیل داده بودند که در آن فرد از سهم خود در «اراده کل» آگاه بود. این نظامها پس از سلطه روم به کلی مضمحل گردید و با وجود تمامی آن سازماندهی های دقیق و توسعه یافته امپراتوری روم و دولتهای محلی و مرکزی آن، هیچ جامعه واقعی که شخص بتواند در آن، شراکتی صمیمانه را در مسائل مشترک که لازمه زندگی غنی و سرشار بود با دیگران داشته باشد وجود نداشت. امروز نیز ما با مشکلی مشابه روبه رو هستیم زیرا جامعه هرچه بیشتر به سوی جمعی بودن و از دست دادن ارزشهای فردی حرکت می کند. نتیجه این امر در امپراتوری روم تشکیل انجمنهای مذهبی و نیمه مذهبی بود که دولت مرکزی نمی توانست وجود آنها را تحمل کند و بارها و بارها سعی در فلج کردن آنها نموده بود اما هرگز جرأت نکرد آنها را به کلی نابود کند. کلیسای مسیحی بزرگترین تلاشی بود که در جهت ایجاد جامعه ای واقعی در درون نظام بی شکل جهان روم شکل گرفته بود. این تلاش در مقیاسی عظیم با موفقیت روبه رو گردید چرا که اساس آن تجربه ای عینی از مشارکتی بود که ریشه در رابطه ای آزاد و شخصی با «خداوند» داشت که شخصیتش واضح و شناخته شده بود. این رابطه، رابطه ای شخصی بود که مبدأ

حتی چنین گوشت «ناپاکی» را لمس نمی کردند. ضمیر کلیسای اولیه نیز متمایل به این سمت بود.^{۲۰} بنابراین تعجبی ندارد که بسیاری از ایمانداران قرن‌تس گرفتار این مسئله بودند اما برخی دیگر تحت تاثیر سخنان پولس می گفتند: «بت در جهان چیزی نیست و در آن نیز چیزی نیست.» و آزادانه و آشکارا غذاهای وقف شده به بتها را با وجود بدگوییهای «برادران ضعیف» می خوردند. تکیه کلام آنان این سخنان پولس بود که «همه چیز جایز است» و «آیا مسیح همه چیز را پاک نساخته است؟» پولس این کلمات را چنین تصحیح می کند «همه چیز جایز است لیکن همه مفید نیست (برای ایمانداران) ولی همه را این معرفت نیست. زیرا اگر کسی تو را که صاحب علم هستی ببیند که در بتکده نشسته ای ضمیر آن کس که ضعیف است به خوردن قربانیهای بتها بنا نمی شود و از علم تو آن برادر ضعیف که مسیح برای او مرد هلاک نمی شود»^{۲۱} همین مشکل در روم بر سر رعایت روز سبت و خوردن سبزیجات به وجود آمد و پولس باز هم به همان ترتیب با آن برخورد کرد: همه روزها برابر هستند و همه غذاها حلال. اما اگر ایمان تو به این بلندا نرسد بنابراین حتی یک قدم از آنچه ضمیرت مجاز می شمارد نباید جلوتر روی. چرا که «هر چه از ایمان نیست گناه است» و اگر برادری هست که وسواس یا تردید دارد نباید در آنچه دوست می داری اصرار ورزی مگر این که او را نسبت به درستی عقیده و طریق خود متقاعد سازی. «به خوراک خود هلاک مساز کسی را که مسیح در راه او بمرد»^{۲۲}

۲۰- ا.ع ۱۰:۱۱-۱۴. به وضوح پیداست که تعلیم عیسی در مرقس ۷:۱۴-۱۵ درک نشده بود. احتمالاً آیات بعد در مرقس با تفسیری شخصی نوشته شده و مسیحیان اولیه به واسطه همین روند به درک مفهوم تعلیم استادشان در مورد این موضوع نائل شدند.
 ۲۱- ۱-قرن ۱:۸-۱۳، ۱۰:۱۴-۳۱. در ابتدای این بحث عباراتی با مضامین «می دانیم که همگی معرفت داریم» و «بت در جهان چیزی نیست»، احتمالاً از نامه کلیسای قرنتیان به پولس گرفته شده که بیانگر دیدگاه کسانی است که خود را «بسیار قوی و برتر از پولس» می دانستند. پولس هر دوی این عبارات را تحت شرایطی می پذیرد.
 ۲۲- روم ۱:۱۴-۱۵:۷.

در زبان ما تقریباً غیر ممکن است که بتوان معنای روشن واژه (koinonia) را با این مفهوم بیان کرد که «مشارکت» مسیحیان به همان اندازه که روحانی است «مشارکتی» مادی نیز هست. این نکته برای دستیابی به آن جامعه اشتراکی مسیحی، بنیانی واقعی است. از این رو انگیزه ای که پولس مطرح می کند عملاً کاربرد بسیار مؤثرتر و گسترده تر دارد. پولس با آن تنفر عمیق خود از «عامه پسندی» اعمال انسانی، سنت سالم یهودی احترام به صنعتگران را با خود به جامعه یونان آورد. اما به این انگیزه بیشتر توجه کنیم: «به دستهای خود کار نیکو کرده زحمت بکشد تا بتواند نیازمندی را چیزی بدهد.»^{۱۹} به عبارت دیگر، برای نفع خود کار مکن بلکه تا اجتماع را غنی تر سازی. این گفته برنارد شاو که «آنچه انجام می دهی به خاطر محبت انجام بده و مگذار دیگران تو را منزل دهند، خوراک رسانند و لباس بپوشانند» می تواند چکیده ای نسبتاً مناسب از آنچه پولس برای ایمانداران مد نظر داشت باشد.

تأثیر دو اصل آزادی عمل فردی و مسئولیت متقابل نسبت به یکدیگر با نحوه برخورد پولس با پرسشهای اخلاقی و وجدانی که ناشی از برخورد نژادها و فرهنگهای متفاوت در کلیسا بود به خوبی روشن می گردد. در قرن‌تس مشکلی بر سر خوردن غذاهایی که بت پرستان برای خدایان خود قربانی می کردند پیش آمده بود. بروز این مشکل اجتناب ناپذیر بود. اگر شما عضو باشگاه یا انجمنی تجاری باشید نمی توانید برای صرف غذا به باشگاهی دیگر که عضو آن نیستند بروید و به شیوه آنان نیز شام بخورید. این موضوع در رابطه با دوستانان هم می تواند صادق باشد. شما به هیچ وجه نمی توانید مطمئن باشید گوشتی که از بازار تهیه می کنید جزئی از یک مراسم قربانی بوده یا نبوده است. در تالار پیمپی، محل نشستن امپراتور درست در حد فاصل میان قربانگاه و مغازه قصابی قرار داشت. این امر نشانگر رابطه نزدیک قربانی و گوشت فروخته شده در بازار است. در اینجا وضعیت دشواری برای شخصی پیش می آید که معتقد است چنین قربانی ای به منزله نفوذ نیروهای شریر و شیطانی در درون غذاست. یهودیان، همانند امروز

آزادی در مسیح وارد شوند.^{۲۵} اما محبت ما را به سوی چیزی به مراتب مثبت تر از حس مسئولیت و انجام وظیفه صرف رهبری می کند. در برابر آنچه در جهان بی دینان به عنوان نیکویی وجود دارد، نیروی شر نیز موجود است که خود را در مخالفت با جامعه مسیحی آشکار می کند. در این مورد نه تنها با مقاومت منفی بلکه باید با محبتی مضاعف با مسئله روبه رو شد. «اگر ممکن است به قدر قوه خود با جمیع خلق به صلح بکوشید ای محبوبان، انتقام خود را مکشید بلکه خشم را مهلت دهید... مغلوب بدی مشو بلکه بدی را به نیکویی مغلوب ساز.»^{۲۶} مطمئناً این کلمات چکیده ای تحسین برانگیز و کاربردی از تعلیم مقاومت منفی در موعظه سر کوه است. نتیجه این روند آن است که اصل مثبت و خلاق و تازه محبت بر آن اصل جزا و مکافات چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان که مذهب کهنه آن را به عنوان شکل طبیعی برخورد الهی با جهان پذیرفته بود و نتیجتاً ساختار روابط انسانی را نیز پی ریزی می کرد برتری یافت. چون محبت تنها اصلی است که خدا بر اساس آن با انسان عمل می کند، پس باید تنها شالوده اخلاقیات بشری نیز باشد.

به این ترتیب چنین اجتماعی تلویحاً ساختاری را که جهان بی دینان بر آن استوار بود مردود می شناخت. آینده از آن جامعه ای نوین است که روح مسیح آن را به وجود می آورد. آینده بشریت به این جامعه سپرده شده و تاریخ آن باید تاریخ رشد و تحکیم این جامعه باشد. اعضای این جامعه همانند «نبرها در جهان می درخشند.»^{۲۷} آنان به منظوری خاص «برگزیده» شده اند و آن وظیفه بازگرداندن تمامی نژاد بشر بدون هیچ تمایزی به سوی خدا و شراکت با پسر اوست، بنابراین پولس با پیش نگری توانست توجه خود را به آینده خوش اقبال بدن مسیح معطوف سازد. در این پیش نگری، او وعده آن ملت الهی حقیقی، متشکل از انسانها را می بیند. در محدوده این جامعه مسیحی، تمایزات عظیم

۲۵- روم ۱:۱۳-۱۰.

۲۶- روم ۱۲:۱۴-۲۱.

۲۷- فی ۲:۱۵.

فرد داده می شود. پولس می گوید که هیچ جامعه ای نمی تواند «بنا شود» مگر بر اساس محبت و صداقت اعضا نسبت به وجدان یکدیگر حتی اگر این وجدان دچار اشتباه یا وسواس باشد. از سوی دیگر، وجدان نیرومند موظف است فارغ از ممنوعیت ها و ترسهای خرافی و با چشمانی واقع بین به بررسی تعهدات و وظایف بنشیند و تنها انگیزه وی آگاهی از رابطه اش با مسیح در وجدانی باشد که هرگز نباید نسبت به آن بی حرمتی شود و همچنین احساس مسئولیتی دائمی و پایدار نسبت به دیگران داشته باشد: «زیرا احدی از ما به خود زیست نمی کند و هیچ کس به خود نمی میرد.»

بالاخره جامعه در حال رشد مسیحی هدفش در بر گرفتن تمامی بشریت است و در عین حال که هنوز وظیفه خود را به انجام نرسانده رابطه خود را با «جهان خارج» یا «آنانی که خارجند» حفظ می کند. شخص مسیحی پیش از هر چیز در قبال وجدان هموعان بی ایمان خود مسئول است. موظف است به معیارهای اخلاقی آنان کاملاً احترام بگذارد. «پیش جمیع مردم تدارک کارهای نیکو ببینید.»^{۲۳} اما علاوه بر این، تعهد انجام کارهای نیکو که انگیزه آن محبت است به هیچ وجه با مرزهای جامعه مسیحی محدود نمی شود. «خلاصه به قدری که فرصت داریم با جمیع مردم احسان بنماییم علی الخصوص با اهل بیت ایمان.» «زنهار کسی با کسی به سزای بدی بدی نکند بلکه دائماً با یکدیگر و با جمیع مردم در پی نیکویی بکوشید.» پولس می گوید «زیرا که یونانیان و بربریان و حکما و جاهل را هم مدیونم» که این دین را در عبارتی خلاصه می کند: «دیگری را محبت نمودن.»^{۲۴} این محبت الهام بخش و مشوق انجام هرچه دقیقتر تمامی وظائف و مسئولیتهای اجتماعی خواهد بود. امپراتور و دولت نیز در محدوده این تعهد عمومی قرار می گیرند زیرا امپراتوری نیز اگرچه به شکلی ناقص، در تلاش دستیابی به گوشه ای از آن قانون طبیعی پاداش و جزاست که تنها هنگامی دستیابی به آن میسر است که انسانها به یک زندگی متعالی تر بر اساس محبت و

۲۳- روم ۱۲:۱۷-۱-۱۰:۳۲-۱-تسا ۴:۱۲؛ ر.ک کول ۴:۵.

۲۴- غلا ۶:۱۰-۱-تسا ۵:۱۵؛ روم ۱:۱۴، ر.ک ۱۳:۸.

ضمیمه

نامه ای از پولس رسول به اجتماع مسیحیان در روم

ترجمه خلاصه شده زیر از رساله به رومیان می کوشد تا به شکلی ساده و روشن تداوم بخش بحثهای پیشین و در عین حال به نوعی ارائه گر رساله اولیه باشد.

همقطاران عزیز مسیحی ام که در شهر روم هستید،

هر جا می روم صحبت از ایمان شماست و خدا را بدین خاطر سپاس می گویم. هر روزه در دعاهای خود از خدا می خواهم که سعادت دیدن شما نصیبم شود. مطمئناً دیدار شما هم برای خودتان و هم برای من موجب برکت خواهد بود. در واقع بارها خواسته ام به روم بیایم اما هر بار مانعی پیش آمده است. تا زمانی که در روم موعظه نکنم کار بشارتی خود در میان آنها را کامل نخواهم ندانست. رسالت من رسالتی جهانی است و قائل به هیچ حد و مرز نژادی و فرهنگی نیست و این طبیعی است چرا که پیام من پیامی جهانی است، پیامی از عدالت خدا که بر پایه ایمان، به انسانها آشکار شده است (۱: ۱-۱۷).

غیر از این، چیزی در این دنیایی که ما هستیم دیده نمی شود مگر انتقام گناه. به دنیای بت پرستان نگاه کنید: تمامی مردم به واسطه دین طبیعی، شناختی از خدا دارند اما دنیای بت پرستان تماماً روی خود را از این شناخت برمی گرداند و به خاطر فلسفه احمقانه اش، دین را در بت پرستی به انحطاط می کشد. وجدان طبیعی به انحراف اخلاقی بدل شده که حتی فکر آن وحشتناک است (۱: ۱۸-۳۲).

اما تو دوست یهودی من، نباید با دیدن گناهان دنیای بت پرست از خود خوشنود باشی. تو خود نیز مقصر هستی. صبر خدا نسبت به قومش را با لطف بیکرانیش اشتباه مگیر. داوریهای او از روی بی طرفی است. علم یا جهل نسبت به شریعت موسی در اینجا هیچ فرقی نمی کند. شریعت خدا بر ضمیر بت پرستان

نژادی، جنسی، فرهنگی و طبقاتی دیگر مفهومی نخواهند داشت و مشارکت آزادانه ایمانداران در روم یا افسس یا هر جای دیگر هسته اصلی و حقیقی آن ملت جهانی خواهد بود. او رشد این جامعه را می بیند که بنیاد آن بر رسولان و انبیاء است. در این جامعه حیات انسانها نورانی، زنده و تقدیس می گردد و به معبدی بدل می شود که مسکن روح خداست و سنگ زاویه آن مسیح. همچنین پولس آن را چون ارگانیک زنده می بیند که مسیح سر آن است و هر عضوی نقش خود را در استحکام بخشیدن به ساختار این بدن ایفا می کند تا در قالب یک واحد به عنوان بشریت کامل رشد یابد. سپس در این رؤیای خود این «انسان کامل» را به عنوان ابزار خلاصی جهانی که به امید ظهور فرزندان خدا نشسته می بیند. زیرا خدایی که «در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می داد» اراده نموده است که در انتها «همه چیز را خواه آنچه در آسمان و خواه آنچه بر زمین است در مسیح جمع کند.»^{۲۸} رؤیای جهانی آزاد و متحد، منبع الهام و قدرت برای زندگی این رسول بود و این کلام، امیدی است که او برای این نسل پریشان به جا گذارده است □

۲۸- افسس ۱: ۱۰، ۲-۱۹، ۴-۱۲-۱۶؛ ر. ک کول ۱: ۲۰؛ ۱- قرن ۱۵: ۲۵-۲۸.

خواهید گفت پس در مورد ابراهیم چه؟ آیا او به خاطر اعمالش مشمول لطف خدا نگردید؟ خیر، اصلاً این طور نیست. کتاب مقدس را بخوانید و درخواهید یافت که وعده قبل از مختون شدنش به وی داده شد و کتاب مقدس به صراحت می گوید که «ابراهیم به خدا ایمان آورد و این برایش عدالت محسوب شد.» این اصل در مورد همگی ما نیز صادق است (باب ۴).

[برگشتن به سر اصل مطلب]. به واسطه ایمان، در حضور خدا بی گناه شمرده می شویم و با او در صلح هستیم. محبت خدا تمام وجود ما را در بر می گیرد، محبتی که در این حقیقت نشان داده شده که مسیح به خاطر ما مرد، نه بدین علت که ما چنان مردمان نیکویی بودیم که هر کسی برایمان می میرد بلکه درست هنگامی که هنوز گناهکار بودیم. او نه برای دوستانش بلکه برای دشمنانش مرد. پس در این صورت اگر هنگامی که دشمن بودیم، مسیح برای ما مرد؛ یقیناً اکنون که دوستانش هستیم ما را چه بیشتر نجات خواهد داد! اگر او به واسطه مرگش ما را با خدا آشتی داد یقیناً با زندگی خود در ما و برای ما، ما را نجات خواهد داد. و این نکته ای است که می توان بر خود بالید! (۱:۵-۱۱)

[گفتم مسیح برای ما مرد و برای ما زندگی می کند. اما شاید سؤال کنید که چطور مرگ و زندگی یک فرد می تواند نتایجی برای بسیاری داشته باشد؟] شما باور دارید که همه ما به خاطر گناه آدم رنج کشیده ایم، در این صورت چرا نباید همه از عدالت و راستی مسیح بهره مند شویم؟ البته در واقع هیچ شباهتی میان قدرت بدی به منظور انتشار خود و قدرت نیکی برای کسب پیروزی وجود ندارد زیرا این از لطف و رحمت خداست. با تمام این اوصاف، متوجه منظور من شده اید: یک شخص گناه کرد و تمامی نژاد بشر متحمل عواقب آن شد؛ یک شخص به عدالت زیست و تمام نژاد بشر با آن به حیات دست یافت. [می گوید اما درباره شریعت چه می توان گفت؟] شریعت تنها بدین خاطر آمد که آگاهی از گناه را شدت بخشد (۵:۱۲-۲۱).

اکنون به مشکلی برخوردیم. شنیده ام مردم می گویند «اگر گناه انسان موجب می شود لطف و رحمت خدا به کار بیفتد پس به گناه خود ادامه دهیم تا خدا

نوشته شده است. اگر مطیع آن باشند چه بهتر و گرنه محکوم خواهند بود. و در مورد تو نیز چنین است - تو که خود را یهودی می خوانی و به خاطر شریعت فخر می کنی. اما آیا تو تمامی فرامینش را اطاعت کرده ای؟ ختنه شده ای و چه بسا کارهای دیگری نیز کرده باشی اما همه اینها پیشیزی ارزش ندارد چونکه خدا به انگیزه ها و نیات درونی نگاه می کند. در نظر خدا بت پرست درستکار بهتر از یهودی بدکردار است. منظورم این نیست که در یهودی بودن هیچ امتیازی وجود ندارد؛ اما کتاب مقدس را بخوان و سخنان تند انبیا را به خود بگیر و به خاطر داشته باش که این سخنان خطاب به بت پرستان نیست بلکه به قومی که شریعت را می شناختند درست همان گونه که تومی شناسی. اکنون همه ما چه یهودی و چه بت پرست، در یک وضعیت قرار داریم. هیچکس نمی تواند بر پایه اعمالش، در حضور خدا عادل شمرده شود. شریعت فقط آگاهی از گناه را به ارمغان می آورد (۲:۱-۳:۲۰).

اما اکنون شریعت کنار رفته و مکاشفه ای از عدالت خدا به ما داده شده است [همان طور که قبلاً (۱:۱۷) گفتم]. این مکاشفه توسط ایمان، ایمان به عیسی مسیح می آید و هر کس چه یهود و چه غیر یهود که ایمان داشته باشد به آن دست می یابد. همه ما گناه کرده ایم و با این وجود می توانیم در حضور خدا به عدالت بایستیم. این عطیه ای رایگان از لطف و رحمت اوست. در عیسی مسیح خلاصی یافته ایم، خدا او را فرستاد تا مجازات گناهان ما را متحمل شود. خدا خون مسیح و ایمان ما را وسیله ای ساخت برای نجات ما از غضب خود و به این ترتیب او عدالت خود را ظاهر نمود. اگر او کسانی را که در زمانهای گذشته گناه کرده بودند مجازات نکرد این هم کاملاً عادلانه بود زیرا او منتظر زمانی بود که مسیح بیاید و گناهان آنان را نیز پاک سازد. زیرا خدا این کار را بر اساس ایمانشان به عیسی مسیح انجام می دهد. آیا حالا دیگر کسی می تواند به خود ببالد و تصور کند که با پرهیزکاری و اعمال نیک خود نجات یافته و مقبول خدا گشته است؟ آیا خدا فقط یهودیان را به این شیوه نجات می دهد؟ خیر، غیر یهودیان نیز می توانند از همین راه به حضور خدا راه یابند زیرا در نظر خدا همه یکسانند. همه، چه یهودی، چه غیر یهودی به وسیله ایمان بی گناه محسوب می شوند (۳:۲۱-۳۱).

بودید همین امر صادق است. اکنون مرگ شما را از قید آن ازدواج رها ساخته، [گرچه این مثال زیاد جور در نمی آید، زیرا] مرگ مسیح شما را آزاد نموده است! خوب، به هر ترتیب شما آزاد هستید، می توانم بگویم آزاد هستید که با مسیح ازدواج کنید. با ازدواج اولتان صاحب فرزندان زیادی از اعمال شرورانه خود شده اید، اکنون باید نسلی از اعمال نیکو برای مسیح بیاورید (۶:۷-۱:۶).

می دانم که این سخنان من این گونه تفسیر می شود که گویا شریعت را با گناه هم طراز ساخته ام. به هیچ وجه چنین منظوری ندارم. اما مطمئناً پیداست که عملکرد شریعت آگاه ساختن انسان از گناه است. برای مثال هرگز نمی دانستم که طمع چیست مگر زمانی که در شریعت خواندم «طمع موزر». طبیعت انسان چنان فاسد است که همین ممنوعیت مرا به طمع ورزی تحریک می کند. زمانی بود که از شریعت هیچ نمی دانستم و زندگی خودم را می کردم. سپس شریعت آمد، گناه در من بیدار شد و زندگی برایم تبدیل به مرگ شد. البته شریعت خوب است اما گناه منافع آن را گرفت و فقط سزای آن نصیب من شد. من فقط جسم و خون هستم و جسم و خون مستعد گناه کردن. می توانم خوبی را ببینم و به آن تمایل دارم اما نمی توانم آن را انجام دهم. یعنی منطق من شریعت را می شناسد با این وجود آن را با فساد اخلاقی خود زیر پا می گذارم. اگر دوست دارید می توانید این گونه در نظر بگیرید که یک شریعت برای منطق انسان وجود دارد که همان شریعت خداست و یکی دیگر برای رفتار ظاهری که شریعت گناه و مرگ است. مانند انسان زنده ای که با زنجیر به جسد مرده ای بسته شده و این بدبختی بزرگی است. اما خدا را سپاس که این زنجیر از هم گسسته! شریعت روح زندگی که در مسیح است مرا از شریعت گناه و مرگ آزاد کرده است. مسیح به طبیعت جسم و خون انسان که تحت سلطه گناه است وارد شد. گناه در صدد برآمد که بر وی برتری یابد اما مسیح بر گناه پیروز شد. گناه عنصر نامطلوب شناخته شد، ادعایش مردود گشت و طبیعت انسانی رهایی یافت. نتیجه اینکه تمام آنچه شریعت در مورد عدالت، تقدس و نیکی ادعا می کرد در کسانی که توسط روح

فرصت بهتر و بیشتری بیابد! چرا بدی نکنیم تا نیکویی بیاید؟» (ر.ک ۸:۳). چه سخن بی مفهومی! نجات یافتن از طریق مسیح مستلزم مردن نسبت به گناه است. به نماد تعمیم توجه کنید. در آب فرو می روید که شبیه دفن شدن با مسیح است. از آب بیرون می آید و این شبیه برخاستن با مسیح از قبر است. بنابراین تعمیم یعنی یک زندگی جدید که از طریق اتحاد با مسیح زنده حاصل می شود. شما به خوبی می دانید هنگامی که شخصی می میرد هیچ گونه ادعایی علیه وی به خاطر خطاهایی که احتمالاً مرتکب شده وجود نخواهد داشت. مانند برده ای که از هر گونه ادعایی از طرف ارباب متوفایش آزاد شده است. پس خود را مرده انگارید. هنگامی که مرگ مسیح را به یاد می آورید فکر کنید که شما - یعنی شما بردگان شرور سابق - با او مصلوب شده اید. و هنگامی که رستاخیز او را به یاد می آورید خود را زندگانی بیندارید که با او زندگی جدیدی را از نو شروع کرده اید. و قبل از هر چیز، به یاد داشته باشید که مسیح بعد از رستاخیز دوباره نمی میرد: و شما نیز که در او زندگی جدیدی دارید لازم نیست دوباره بمیرید. منظورم این است که گناه که زمانی بر شما مسلط بود دیگر نباید بر شما تسلطی داشته باشد، او را مجال مدهید! شما بردگان آزاد شده هستید، دوباره خود را به بردگی مفروشید. اگر این گونه باشید هنوز هم برده اید اما نه برده گناه بلکه بنده عدالت (اگر چه این گونه سخن گفتن به دل نمی نشیند اما می خواهم شما را متوجه موضوع نمایم). درست همان گونه که روزگاری بنده گناه بودید و تمامی استعدادهایتان ابزار خطا، به همان گونه امروز بنده عدالت هستید و هر استعدادی که دارید بایستی ابزار درستی باشد. شما که از گناه آزاد شده اید، غلامان خدا هستید. این است منظور من. مزدی که ارباب قدیمتان به شما می داد گناه بود اما ارباب جدیدتان به شما زندگی هدیه می دهد (۶:۱-۲۳).

مثال دیگری بزنیم. می دانید زنی که ازدواج کرده تا زمانی که شوهرش زنده است، شرعاً به شوهرش تعلق دارد و مجاز نیست با مرد دیگری ازدواج کند. اما اگر شوهرش فوت کند، آزاد است و می تواند با مرد دیگری ازدواج کند و قانون هیچ ادعایی بر وی ندارد. در مورد شما نیز که با گناه یا شریعت ازدواج کرده

آنان به این زندگی نوین بیابم. اما باید حقیقت بین باشیم و حقیقت نخست این است که کل قوم نمی توانست مدعی وعده ها باشد و از همان ابتدا شیوه گزینش معمول بوده است. از پسران ابراهیم فقط اسحاق خوانده شد و از پسران اسحاق فقط یعقوب. اگر دلیلش را بخواهیم هیچ پاسخی نداریم جز اینکه خدا مقید به هیچ ضرورت طبیعی یا تاریخی نیست بلکه فقط بر اساس اراده خود عمل می کند. پرسیدن از اراده خدا همانند این است که کوزه از کوزه گر بازخواست نماید. پس در حالی که برخی از عبرانیان همواره بیرون انداخته می شدند، خدا قصد خود را با افزودن کسان دیگر که از نژاد عبرانی نبودند اعلام می کرد - و این درست همان چیزی است که امروز اتفاق می افتد. همان طور که گفتم، امروز هیچ اشتیاق صمیمانه تری از این ندارم که تمام این قوم نجات یابند. اما واقعیت این است که آنان تماماً شانس را که به آنان رو نموده بود رد کردند. در مورد پیام مسیحی هیچ نکته پیچیده و دور از ذهنی وجود ندارد. پیام مسیحی بسیار ساده است: عیسی را به عنوان خداوند اعتراف کن و ایمان بیاور که او زنده است، همین. و آنان نمی توانند بگویند که هرگز این پیام را نشنیده اند زیرا شاهدان مسیح همه جا هستند. پس گویا خدا قوم خود را به سزای لجباجتشان رد نموده است. من چنین اعتقادی ندارم. وعده های خدا هرگز عبث نیستند. اولاً همیشه گروه کوچک وفاداری از یهودیان بوده و هنوز هم هست و ثانیاً انکار امروز آنها خارج از مشیت الهی نیست تا پیام در میان بت پرستان انتشار یابد. درخت زیتون که نسل اسرائیل هنوز پا برجاست اما برخی از شاخه های آن قطع شده و شاخه های جدید زیتون وحشی به جای آنها پیوند زده شده اند. اما خدا اگر اراده کند قادر است شاخه های قطع شده را دوباره پیوند بزند و من باور دارم که اراده وی همین است و سرانجام تمامی این قوم به سوی وی برخواهند گشت و وارث وعده ها خواهند شد. اگر کوتاهی اسرائیل باعث چنین برکت بزرگی برای جهان شده، نجات نهایی آن چه برکت بزرگتری به همراه خواهد آورد! همان گونه که در ابتدا گفتم (ر. ک ۱: ۱۶) وعده خدا جهانشمول است: او اجازه داد که تمامی بشریت، چه یهود و چه غیر یهود به یکسان در گناه افتد فقط بدین خاطر که

صورت باشد: زندگی طبیعت پست جسم و خون که قبلاً درباره اش صحبت کردم، و زندگی روح. ما روح مسیح را داریم و از این رو می توانیم زندگی روح را زیست نماییم. و بالاخره اینکه روح، زندگی جدید را به تمام وجود انسان خواهد داد (۷: ۷-۸: ۱۱).

پس می بینید که طبیعت جسم و خون هیچ تسلطی بر شما ندارد. ما به روح القدس تعلق داریم. کسانی که از این روح الهام می گیرند پسران خدا هستند. [کمی بالاتر از اصطلاح «بندگان خدا» استفاده کردم، اما در واقع] ما بندگان نیستیم بلکه پسران - پسران و وارثان خدا همانند مسیح و هنگامی که به میراث خود برسیم چه باشکوه خواهد بود! (۸: ۱۲-۱۸).

به هر حال، تمام اینها در آینده خواهد بود. در حال حاضر تمام آفرینش در بدبختی است و در عین حال منتظر ظهور پسران خدا. اکنون تمامی هستی در ناپایداریش بیهوده به نظر می رسد و حتی هنوز هم در درد جانکاه خلقت شریک هستیم. اما امیدوار هستیم و زیر بنای این امید آن است که صاحب روح خدا می باشیم - هر چند در ابتدا فقط بیعانه آن را داریم اما می توانیم روی آن حساب کنیم. حقیقت آن است که هر دعایی که بر زبان می آوریم، - آری حتی دعاها بیان نشدنی - زمزمه روح القدس در درون ماست. می دانیم که همه چیز از طریق خدا در ما کار می کند. نیت وی ماورای افکار و نیایشهای ماست و او همواره جانب ما را می گیرد. اگر خدا پسرش را به ما داده، می توانیم مطمئن باشیم که هر چیز دیگری را نیز به ما خواهد داد. او ما را دوست دارد و هیچ چیزی در دنیا یا خارج از دنیا نمی تواند ما را از محبت وی جدا کند (۸: ۱۸-۳۹).

[در اینجا به پایان مرحله اول بحث می رسیم؛ اما قبل از شروع مرحله نهایی، بایستی به مشکلی که قبلاً اشاره شد برگردم (ر. ک ۳: ۱-۴).] اگر هیچ تفاوتی بین یهود و غیر یهود نیست، آیا تمامی گذشته پرشکوه اسرائیل بیهوده بوده است؟ آیا تمام وعده های کتب مقدسه بیهوده اند؟ اول اجازه دهید بگویم در مورد اینکه قوم یهود زندگی جدید را رد کرده اند چه افسوس تلخی می خورم. من شخصاً از تمامی امتیازات خاص مسیحی خود دست می کشم اگر بتوانم راهی برای کشاندن

یکدیگر همان گونه رفتار کنید که مسیح با شما کرد و خدا با شما خواهد بود (۱:۱۴-۱۳:۱۵).

دوستان، به سختی می توانم به خود بقبولانم که شما نیازمند این تشویقها و نصایح مفصل از سوی من باشید. شما مسیحیان با هوشی هستید و به خوبی می توانید همدیگر را اندرز نیکو دهید. فکر می کنم باید جسارت کرده چند نکته را به شما یادآوری کنم زیرا از همه چیز گذشته من که رسول امتهام هستم در مورد شما تا اندازه ای احساس مسئولیت می کنم. به تازگی از سفر بشارتی خود به آدریاتیک در غرب بازگشته ام. اکنون در نظر دارم به اورشلیم بروم تا هدایایی را که در یونان جمع شده به آنجا برسانم. بعد از آن امیدوارم بتوانم کارم را در غرب شروع کنم و تصمیم دارم در سر راهم به اسپانیا به نزد شما در روم بیایم. برای من دعا کنید که ماموریتم به اورشلیم قرین موفقیت باشد تا با آزادی کامل به دیدار شما بیایم (۱۵:۱۴-۲۳).

می خواهم دوستان فبی را به شما معرفی کنم. او خدمات تحسین برانگیزی برای جماعت ما در کنخربه انجام داده. هر چه در توان دارید برایش بکنید چونکه شایستگی اش را دارد.

سلامهای گرم مرا به پرسکلا و اکیلا، اپنتیوس، مریم و بقیه دوستان ما در روم برسانید.

در ضمن مراقب تفرقه گران باشید. هوشیار و رؤوف باشید. برایتان آرزوی موفقیت و شادمانی می کنم.

تیموتاوس، لوسیوس، یاسون، سوسیپاتر و تمامی دوستان شما در قرنتس سلام می رسانند. (همین طور من ترتیوس، منشی پولس!)

جلال بر خدا باد!

با تقدیم بهترین آرزوها،

برادر شما،

پولس، رسول عیسی مسیح

* * *

سرانجام بر تمامی بشر، چه یهود و چه غیر یهود رحمت نماید. نقشه های او چه پرمعنی و درک ناشدنی هستند! (بابهای ۹-۱۱).

[اکنون می توانم به موضوع اصلی بپردازم.] اگر شیوه برخورد خدا با ما این گونه است، چه پاسخی باید به وی بدهیم؟ آیا می توانیم چیزی کمتر از وجود خود را به عنوان قربانی سپاسگزاری به وی تقدیم کنیم؟ سپاسگزاری حقیقی ما همان زندگی است که همچون اعضای بدنی واحد داریم. هر عضو نقش خود با وفاداری انجام دهد و محبت بر تمام روابط شما با یکدیگر، با بی ایمانان و حتی با دشمنان حاکم باشد. امپراتور را خارج از دایره محبت ننگرید بلکه قوانینش را اطاعت کنید و مالیاتش را بپردازید. آری، و تمام قرضهای خود را به دیگران ادا کنید. در واقع محبت، دین ساقط نشدنی انسانها به یکدیگر است. اگر هم نوع خود را چون خودت دوست بداری تمام قانون اخلاقی را به انجام رسانیده ای. در تمام امور صادق باشید زیرا روز بهتر از قبل طلوع کرده است (بابهای ۱۲-۱۳).

می شنوم که در میان خود اختلافاتی بر سر رعایت سبت و گیاه خواری دارید. پس این موضوع را به عنوان مثالی از محبت برادرانه در رفتارهایتان مد نظر داشته باشید. به یاد داشته باشید کسانی که سبت را رعایت می کنند و کسانی که رعایت نمی کنند، گیاه خواران و گوشت خواران همه به یک اندازه خادمین یک ارباب هستند. یکدیگر را به خاطر انگیزه های برتر معتبر بدانید. تنها خودت را نگاه مکن، بلکه به فکر برادر مسیحی ات باش و سعی کن خود را به جای او بگذاری. اگر به نظرت فردی ضعیف النفس و ترسو می آید، در هر حال به یاد داشته باش که او برادر توست و مسیح همان گونه که برای تو، برای او نیز مرد و وجدان او را محترم بشمار. اگر به خاطر تو مرتکب عملی شود که زیان تو باشد و گناه او، تو وجدان او را زخمی نموده ای. آیا ارزش دارد که به خاطر آزادی خود در چنین موضوعات کم ارزشی باعث لغزش دیگران شوی؟ اگر شخص دیگری که ایمان ضعیف دارد و تو که ایمان قوی داری، بیشتر دلیل این است که متحمل بار وی گردی. به یاد داشته باشید که مسیح طالب خوشنودی خود نبود. خلاصه رعایت کنندگان سبت و رعایت ناکندگان سبت، یهودی و غیر یهودی، با

Abdias	Obadiah	عوبديا	=	عو
Jonas	Jonah	يونس	=	يون
Michée	Mikah	ميكاه	=	ميك
Nahum	Nahum	ناحوم	=	نا
Habacuc	Habakkuk	حبقوق	=	حب
Sophonie	Zephaniah	صفنيا	=	صف
Aggée	Haggai	حجي	=	حجي
Zacharie	Zechariah	زكريا	=	زك
Malachie	Malachi	ملاكي	=	ملا
Matthieu	Matthew	متي	=	مت
Marc	Mark	مرقس	=	مر
Luc	Luke	لوقا	=	لو
Jean	John	يوحنا	=	يو
Actes	Acts	اعمال رسولان	=	اع
Romains	Romans	روميان	=	روم
1 Corinthiens	1 Corinthians	۱-قرنتيان	=	۱-قرن
2 Corinthiens	2 Corinthians	۲-قرنتيان	=	۲-قرن
Galates	Galatians	غلاطيان	=	غلا
Ephésiens	Ephesians	افسسيان	=	افس
Philippiens	Philippians	فيلپيان	=	في
Colossiens	Colossians	كولسيان	=	كول
1 Thessaloniens	1 Thessalonians	۱-تسالونيكيان	=	۱-تسا
2 Thessaloniens	2 Thessalonians	۲-تسالونيكيان	=	۲-تسا
1 Timothée	1 Timothy	۱-تيموتاوس	=	۱-تيمو
2 Timothée	2 Timothy	۲-تيموتاوس	=	۲-تيمو
Tite	Titus	تيطس	=	تيط
Philémon	Philemon	فيلمون	=	فيل
Hébreux	Hebrews	عبرانيان	=	عبر
Jacques	James	يعقوب	=	يع
1 Pierre	1 Peter	۱-پطرس	=	۱-پطر

Genèse	Genesis	پيدائش	=	پيد
Exode	Exodus	خروج	=	خروج
Lévitique	Leviticus	لاويان	=	لاو
Nombres	Numbers	اعداد	=	اعد
Deutéronome	Deuteronomy	تثنيه	=	تث
Josué	Joshua	يوشع	=	يوشع
Juges	Judges	داوران	=	داور
Ruth	Ruth	روت	=	روت
1 Samuel	1 Samuel	۱-سموئيل	=	۱-سمو
2 Samuel	2 Samuel	۲-سموئيل	=	۲-سمو
1 Rois	1 Kings	۱-پادشاهان	=	۱-پاد
2 Rois	2 Kings	۲-پادشاهان	=	۲-پاد
1 Chroniques	1 Chronicles	۱-تواريخ	=	۱-توا
2 Chroniques	2 Chronicles	۲-تواريخ	=	۲-توا
Esdras	Ezra	عزرا	=	عز
Néhémie	Nehemiah	نحميا	=	نح
Tobie	Tobit	طوبياس	=	طو
Judith	Judith	يهوديه بنت مراري	=	يهوديه
Esther	Esther	استر	=	استر
1 Maccabées	1 Maccabees	۱-مكابينان	=	۱-مك
2 Maccabées	2 Maccabees	۲-مكابينان	=	۲-مك
Job	Job	ايوب	=	ايوب
Psaumes	Psalms	مزامير	=	مز
Proverbes	Proverbs	امثال	=	امث
Ecclésiaste	Ecclesiastes	جامعه	=	جا
Cantique des Can-	Song of Songs	غزل غزلها	=	غزل
tiques	Wisdom	حکمت	=	حك
Sagesse	Ecclesiasticus	بن سيراخ	=	بنسي
Ecclésiastique	Isaiah	اشعيا	=	اش
Isaie	Jeremiah	ارميا	=	ار